زمينه‌هاي عادي به كار برد، و داستان آنتوني و كلئوپاترا را، كه دنيايي را به خاطر پيوند با يكديگر از دست داده بودند، باز گفت. اگر نمايشنامه قبلي اين داستان وجود نميداشت،اثر درايدن ممكن بود بهتر ستوده شود. گهگاه اين نمايشنامه از سادگي كامل بيان به احساس نجيبانه نمايشنامه درايدن فشردهتر است و هدف آن رعايت وحدتهاست; اما با محدود كردن ماجراي نمايش به يك بحران، در يك محل، و سه روز، موضوع قهرماني را به يك عشق تنزل داد، و منظره وسيعي را كه، در آنتوني و كلئوپاترا، آن داستان عشقي را بخشي از وقايعي ساخته بود كه جهان مديترانه را تكان داد و متشكل ساخت از دست داد. امروزه جالبترين جنبه‌هاي نمايشنامه‌هاي درايدن ديباچه‌هاي آنهاست كه او به چاپ رساند، و نيز رساله‌هايي كه طي آنها نظريات خود را درباره هنر نمايشي ارائه كرد. كورني به درايدن سرمشق داده بود، اما او شكل بيان كورني را وسيلهاي براي نثر درخشان ساخت. هنگامي كه ما بر اين رساله‌ها و ديالوگهاي با روح مينگريم، درمييابيم كه عصر خلاق در ادبيات انگليسي به عصر انتقادي منتقل ميشود كه در آثار پوپ به اوج خود ميرسد. اما همينكه درايدن را ميبينيم كه به نحوي مهذب در جستجوي فن نمايش و صنعت شعر است و با ژرفانديشي قابل ملاحظهاي تئاتر فرانسه را با تئاتر انگلستان مقايسه ميكند،احترام ما براي ذهن او بيشتر ميشود. در اين رساله‌ها پريشانگويي نثر اليزابتي، و جمله‌هاي مطنطن و پربار ميلتن به گويشي سادهتر، صافتر و منظمتر تبديل ميشود كه از جمله بنديهاي لاتيني آزاد است و با آشنايي نويسنده به ادبيات فرانسه بهبود مييابد; هرگز با فصاحت فرانسه برابري نميكند، اما به قرن هجدهم قرن نثر نمونه‌هايي از بيان ساده و مليح ميدهد كه روان و جذاب و طبيعي و نيرومند است. اينجا بود كه منشآت انگليسي شكل گرفت و عصر كلاسيك انگليسي آغاز شد. اما اگر رساله‌هاي درايدن اكنون از نمايشنامه‌هايي كه موجب پديد آمدن آنها بودند برتر مينمايند، در ساتيرنويسي بود كه او بر عصر خود تسلط يافت و آن را تقريبا به وحشت انداخت. شايد حادثهاي باعث ميدان دادن به نيش او شده بود. در ۱۶۷۹ جان شفيلد، ارل آو ملگريو، اثر بي امضايي به نام رسالهاي درباره ساتير را به شكل دستنويس منتشر كرد. در اين اثر به ارل آو راچيستر، داچس آو پورتسمث (لوئيز دو كروال)، و به طور كلي به دربار چارلز دوم حمله شده بود. درايدن، كه بيشتر عايدي خود را از شاه دريافت ميكرد، اشتباها نويسنده آن اثر دانسته شده بود. او در شب ۱۹ دسامبر در رزالي، كاونت گاردن، مورد حمله و ضربات چماق دستهاي از اوباش قرار گرفت كه ظاهرا،اما نه به طور قطع و يقين، اجير راچيستر بودند. درايدن مردي خوش طينت و سخي بود و حاضر بود كه ياري و تحسين كند; اما كاميابي، خودپسندي و رككويي جدلي او دشمنان بسيار برايش فراهم كرده بودند. تا چندي حملات رقيبان را بدون جواب علني تحمل كرد; حتي((كمين كشي در رزالي)) نيز كلك او را به پاسخ درنياورد. اما در ۱۶۸۱ چندين تن از دشمنان خود را در يك ديگ ريخت و آنان را با آتش مرگبارترين هجويه‌هاي موجود در زبان انگليسي جوشانيد. انتشار اين اثر در سالي انجام گرفت كه طي آن شافتسبري كوشيد تا براي جايگزين ساختن پسر نامشروع چارلز اخيتوفل از چاپ درآمد (ماه نوامبر)، شافتسبري در آستانه محاكمه به جرم خيانت قرار داشت. درايدن در هجويه خود طرف شاه را گرفت، و اثر او ممكن است به اشاره شاه بوده باشد. او شافتسبري را به منزله اخيتوفل، كه ابشالوم (ديوك آو مانمث) را به شورش عليه پدرش داوود (چارلز) تحريض ميكند، به باد مسخره ميگيرد. و چون داوود و چارلز هر دو چندگاني را دوست ميدارند، شاعر با گفتاري در باره ارزش چندگاني آغاز ميكند:

در روزگار پرهيزگاري، پيش از آغاز حرفه كشيشي، پيش از آنكه چندگاني گناه شمرده شود، وقتي كه مرد، با همبستري با زنان بسيار، نوع خود را ميافزود، پيش از آنكه يك تن ظالمانه به يك نفر محدود شود، وقتي كه طبيعت بر ميانگيخت و هيچ قانوني استفاده بيقاعده از معشوقه و همسر را منع نميكرد، وقتي كه شاه اسرائيل، مانند قلب خداوند، گرمي نيرومند خود را همهجا ميگسترد، به همسران و كنيزان، در اكناف سرزمينش، صورت خالق خود را در سراسر سرزمين پخش ميكرد...

داوود از زيبايي ابشالوم دلبند خود لذت ميبرد; مانمث تا شورشي برنينگيخته بود، نورچشم شاه بود. و يهوديان همان انگليسيها هستند.

pymansetareh@yahoo.com

نژادي يكدنده، ترشرو، غرغرو كه تا كنون دامنه و گسترش عنايت را آزموده است; مردم‌لوس خدا، كه به سهولت عياشي ميكردند، نه هيچ شاهي توانست بر آنان حكومت كند، نه هيچ خدايي توانست خرسندشان سازد...

اخيتوفل ملك مقرب خيانت است; لندن فورا دانست كه مقصود شافتسبري است:

نخستين همه اينها اخيتوفل كاذب بود، نامي كه نزد تمام قرون آينده ملعون است; براي نقشه‌هاي مخفي و اندرزهاي كژ مناسب، خردمند، دلير و مغشوش از حيث هوش، ناآرام، ناثابت در آيين و محل، در قدرت ناخرسند، ناصبور از رسوايي; روحي آتشين، كه راه خود را باز ميكند، تن كوتوله خود را به فساد كشاند، و مسكن خاكي خود را زياده از حد بدشكل كرد. پيشروي جسور در عمليات افراطي، خوشحال از خطر به هنگام برآمدن خيزابها، طوفانها را ميجست; اما براي يك آرامش نامناسب هوشهاي بزرگ يقينا متحد نزديك ديوانگي هستند، و جدار نازكي مرز آنها را جدا ميكند; ور نه او چرا بايد، با وجود متنعم بودن به ثروت و عزت، آرامش مورد نياز اين عصر را از آن دريغ دارد...

در دوستي كاذب، در نفرت آشتيناپذير، مصمم به خرابي يا فرمانروايي بر كشور.

و حال نوبت كينه‌كشي از باكينگم و تمرين نمايش است:

در صف مقدم اين شورشگران، ((زيمري)) ايستاده بود، مردي كه چند رويي از هيئتش نمايان بود نه نمونه يك انسان، بلكه نماينده تمام نوع بشر، لجوج در عقايد، همواره بر خطا، در آغاز همه چيز، پس از چندي هيچ، اما طي يك ماه رسوا كننده، كيمياگر، مطرب، سياستمدار، و دلقك بود; آنگاه همه چيز براي زنها، نقاشي، قافيه‌سازي، ميگساري، و اضافه بر آن، براي دهها هزار بلهوس كه از فرط فكر مردند...

تلف كردن ثروت هنر مخصوص او بود; هيچ چيز بيپاداش نميماند، جز شايستگي; دلقكان از او گدايي ميكردند، اما آنها را دير كشف كرد، او اطوار آنها را گرفت و آنها ملك او را ستاندند.

انگلستان هرگز هجويهاي چنين بيرحمانه نديده بود، هجويهاي كه حريفان را در يك سطر مجروح كند و اجساد شقه‌شده‌شان را در هر صفحه به جا گذارد. صدها نسخه از آن منظومه در خارج دادگاهي كه شافتسبري به جرم خيانت محاكمه و احتمالا محكوم به اعدام ميشد به فروش رسيد. شافتسبري تبرئه شد; طرفداران ويگ او مدالي به افتخارش ساختند; و ده دوازده شاعر و و رسالهنويس، به سركردگي تامس شدول، به مردي كه بيقين ميدانستند قريحه و هجاي گزنده خود را به شاه فروخته است پاسخهاي فاتحانه دادند. درايدن با هجويه ديگري كه مدال نام داشت به ميدان بازگشت (مارس ۱۶۸۲) و شدول با تازيانه مخصوص ديگري به نام مك فلكنو تاديب شد(اكتبر). در اين اثر نيش انتقام شديدتر بود و گاه با توهين كامل، كه در هر كلمه مندرج بود، اما به واسطه پخش شدن در ابيات نيشدار كه در نظر اول آشكار نميشد، همراه بود. در اين ابيات نيز مانند اشعار هجويه قبلي، زهر كلام با دقت و صرفهجويي هرچه تمامتر گسترده شده بود. اكنون ذوق ما براي كشتار ادبي از اين قبيل فرو نشسته است; اينك، پس از قرنها بحث، ما به اين تصور رسيده‌ايم كه در هر انفعال و هيجاني مقداري حقيقت هست و چيزي در هر دشمن وجود دارد كه بايد دوست داشت; اما از خود آن اجرا ميشود; و اين موضوع در آن هنگام خيلي بيشتر صدق ميكرد يعني در وقتي كه تخت سلطنت استوارت به گردش انقلاب بستگي داشت و باختن مساوي بود با مرگ. در هر حال، درايدن جوهر خود را نشان داده بود; شاه و ديوك آو يورك سپاسگزار شده بودند، و ديگر هيچ كس سرآمدگي او را در قلمرو نظم مورد ترديد قرار نميداد. وقتي كه به ميخانه ويل پاي مينهاد، صندليي در زمستان براي او نزديك بخاري و در تابستان در بالكن گذاشته ميشد، در آنجا پيپس او را ميديد و ((گفتار بسيار مطبوع و هوشمندانهاي ميشنيد)) سر والتر سكات، با نيروي تصور خلاق خود، درايدن را هنگام ورود به ميخانه ويل چنين وصف ميكند: ((پيرمردي چاق و كوچك اندام، با موي خاكستري، با يك دست لباس مشكي كه مانند دستكش چسب بدنش بود،)) و ((با مطبوعترين تبسمي كه من تا آن زمان ديده

pymansetareh@yahoo.com

بودم.)) ((كرنش كردن به ملكالشعرا و عقيده او را درباره آخرين تراژدي راسين شنيدن... امتيازي محسوب ميشد. كشيدن كمي انفيه از انفيه دان او افتخاري بود كه براي سرمست كردن يك جوان با ذوق كفايت ميكرد.)) او براي دوستان خويش ميتوانست روح محبت باشد، اما در مورد رقيبان خويش فورا به توهين دست ميزد; و در ستايش شعر خويش به هيچ كس اجازه نميداد كه از خودش جلو افتد. مداهنه او از شاه، از ليدي كسلمين، و از كساني كه به او پول ميدادند تا آثار خود را به آنان اهدا كند، از چاكري معمول همگنان او در آن زمان فراتر ميرفت. با اين حال كانگريو تشويق درايدن را با وصف كردن او به منزله ((بسيار پرشفقت و با عاطفه، آماده براي عفو گزندها، و قادر به آشتي با كساني كه او را آزردهاند)) جبران كرد.

جسم و بدن درايدن اينك قوس نزولي خود را ميپيمود; و در اين مرحله آغاز كرد به اينكه نسبت به مذهب از زمان جواني خود مهربانتر باشد. درامها و ساتيرهاي او احيانا ايمانهاي مختلف را به مسخره گرفته بودند; حال، پس از توام كردن سرنوشت خود با سرنوشت توريها، به كليساي انگليكان روي آورد، آنرا ستون ثبات انگلستان دانست، و جسارت عقل را كه به حريم ايمان تجاوز ميكرد تقبيح نمود. در نوامبر ۱۶۸۲ دوستان دنيوي خود را با انتشار دين غير روحاني، كه منظومهاي بود در دفاع از كليساي رسمي، شگفتزده ساخت. يك كتاب مقدس الهامي و حتي يك كليساي لغزش ناپذير، براي تعبير و تكميل آن، در نظر او پشتيبانان ضرور جامعه و سلامت عقل بودند. او با احتجاجات خداپرستان آشنا بود; پاسخ او اين بود كه شكلهاي آنان آن نظم مشكل اجتماعي را كه فقط يك قانون اخلاقي مصوب از طرف دين ميتواند نگاه دارد به نحوي جنون آسا مختل ميكند:

زيرا نكات مبهم براي آموختن چندان سودمند نيستند، اما آرامش عام مورد علاقه جهان است.

اين بحث ميتوانست كليساي رومي را نيز به كار آيد، و درايدن آن را مذهب كاتوليك تا به آخر دنبال كرد (۱۶۸۶). اينكه آيا به سلطنت رسيدن يك شاه كاتوليك در سال گذشته و ترس درايدن از قطع مستمري خود، موجب اين تغيير مذهب شده بود موضوعي است كه نميدانيم. در هر حال درايدن براي بسط نظريه كاتوليك در ماده گوزن و پلنگ (۱۶۸۷) به كار برد. در اين اثر((يك ماده گوزن با رنگي به سپيدي شير)) در برابر پلنگ، ((زيباترين مخلوق از نوع خالداران))، از مذهب كاتوليك رومي دفاع ميكند،و پلنگ هم نماينده آيين انگليكان است. تصوير اين دو جانور چهار پا، كه درباره حضور حقيقي مسيح در آيين قرباني مقدس بحث ميكنند، موجب مسخره شد. اين مسخره بزودي در اثر تقليد مضحكي به قلم مثيو پراير و لرد هاليفاكس به نام ((ماده گوزن و پلنگ كه به منظومه داستان موش روستايي و موش شهري درآمده است)) ظاهر شد (۱۶۸۷). در ۱۶۶۸ جيمز دوم به فرانسه گريخت، و درايدن خود را دوباره در خدمت يك شاه پروتستان يافت. او در ايمان جديد خود پايدار ماند; هر سه پسر او در رم مشاغلي در دربار پاپ داشتند، و به اين جهت يك تغيير مذهب ديگر موجب خرابي كار ميشد. او از دست رفتن عنوان ملكالشعرايي، مستمري، و شغل تاريخنگاري را با شجاعت تحمل كرد; با اين وجود تاريخ با دادن اين افتخارات به شدول، كه درايدن او را ((شاه اراجيف)) و نمونه حمايت نام داده بود، آتش غم او را تيزتر كرد. درايدن در ايام پيري معاش خود را با قلمش تامين كرد.

نمايشنامههاي بيشتري نوشت; منتخباتي از تئوكريتوس، لوكرتيوس، موراس، اووید، و پرسيوس را ترجمه كرد; ترجمه آزاد و رواني از انئيد به نظم حماسي ساخت; برخي از ((افسانههاي)) هومر، اووید، بوكاتچو، و چاسر را به وتدهاي خاص خودش منظوم ساخت; و قصيده مشهور ((جشن اسكندر)) را، كه بسيار ستوده شده است، در سال ۱۶۹۷، در سن شصتوهفت سرود. در اول مه ۱۷۰۰ زندگي را بدرود گفت. تشييع جنازه او با غوغاي عجيبي همراه بود. فرقههاي رقيب بر سر جنازه او نزاع داشتند; اما سرانجام او را در وستمينستر ابي در كنار چاسر دفن كردند.

دوست داشتن او كاري مشكل است. از تمام ظواهر پيدا بود كه او شخصي است فرصتطلب كه در دوران حكومت سرپرستي، خاطره كرامول را; در دوران بازگشت خاندان استوارت، چارلز و معشوقههايش را;

pymansetareh@yahoo.com

در زمان يك شاه پروتستان، مذهب پروتستان را، و در سلطنت يك شاه كاتوليك، آيين كاتوليك را ميستود و در طلب مواجب و مستمري نغمه‌هاي خوش ميسرود. او براي خود زياد دشمن تراشيد، و همين امر نشان ميدهد كه در وجود او يك عنصر دوستداشتني وجود داشته است. او در هرزگي نمايشنامه‌ها و تقواي اشعارش با تمام حريفان خويش رقابت ميكرد. نيروي طنز او بسيار زياد بود، بدان سان كه همدلي ما را در مورد قربانيان آن چنان بر ميانگيزد كه درباره شهيداني كه زنده در آتش سوزانيده شدهاند. با اين حال، درايدن بدون شك بزرگترين شدهاند، ولي زمان آنچه را كه خطاب به خود آن نوشته ميشود كمتر حفظ ميكند. اما ساتيرهاي او هنوز هم زندهاند، زيرا، در تحليل شخصيتهاي با تحقير گزنده، اثر هيچكس به پاي او نميرسد. او ابيات قهرماني را با چنان تراكم و قابليت انعطافي ميسرود كه به مدت يك قرن بر شعر انگلستان مسلط بود. نفوذ او در نثر بهتر بود، زيرا نثر را از بار پيچ و تاب و اصطلاحات خارجي پاك كرد و آن را در حيطه روشني و سهولت آثار كلاسيك به انضباط درآورد. معاصران او حق داشتند: آنها بيش از آنچه وي را دوست داشته باشند، از او ميترسيدند.اما ميدانستند كه با نيروي اراده و كوشش هنري خود حق رياست بر آنان را به منزله داور ادبيات و سلطان شعر به دست آورده است. او بن جانسن و سميوئل جانسن عصر خود بود.

IV- فهرست خرده ادیبان

حال بگذاريد برخي از شخصيتهاي كوچكتري را كه به اين دوره حيات و ادبيات دادند، فهرستوار، معرفي كنيم; بديهي است كه ما نميتوانيم براي هر يك از آنان آن قدر تامل كنيم كه سراسر زندگيشان را شرح دهيم. بزرگترين شعر دوران كفرآميز بازگشت خاندان استوارت يك حماسه پيرايشگر بود، اما مشهورترين شعر يك حماسه مسخرهآميز ضد پيرايشگر هيوديبراس (۱۶۶۳۱۶۷۸) نام داشت. سميوئل باتلر، كه جواني نيرومند بود، سالها ناراحتي را در خدمت سر سميوئل ليوك گذراند. اين شخص يك سرهنگ با حميت پرسبيتري در ارتش كرامول بود كه در كوپل هو، ستاد سياست و عبادت پيرايشگري، اقامت داشت. وقتي دوران بازگشت خاندان استوارت فرا رسيد، باتلر با انتشار يك طنز هزلي كه در آن سر هيوديبراس، شهسوار جوانمرد ملازم خود را لغو در جهادي عليه گناه رهبري ميكند. از آغاز اين داستان ميتوان در باره تمامي آن قضاوت كرد:

وقتي كه جنگ داخلي به اوج خود رسيد و مردان به نزاع پرداختند، بي آنكه بدانند چرا; وقتي كه كلمات ناهنجار، حسادتها،و ترسها مردم را با يكديگر به ستيز انداختند و آنان را، مانند ديوانگان يا مستان به جنگ واداشتند، براي((بانو مذهب))، چونانكه كه براي اشياي بيهوده;...

وقتي كه كرنانواز ((انجيل))، كه با جماعت درازگوشان احاطه شده بود، نداي جنگ در داد، و منبر، طبل كليسا، به جاي چوب، با مشت زده شد: آنگاه آقاي شهسوار مسكن خويش را ترك كرد و سرهنگ وار بيرون تاخت. ...

همان طور كه مونتني هنگام بازي با گربه خود، شكوه ميكند كه گربهاش او را خر ميانگارد، پس خيلي بيش از آن هيوديبراس را خر خواهد انگاشت. ...

تصديق ميكنم، گرچه او هوش بسيار داشت، در كار بردن آن بسيار كمرو بود، همان گونه كه از فرسوده كردن آن نفرت داشت، از اين رو آن را اين سو و آن سو نبرد، جز در روزهاي تعطيل و نظاير آن، همان طور كه مردان بهترين جامه خود را ميپوشند. ...

براي مذهب او مناسب بود كه دانش و هوش خود را همعنان سازد، آن مذهب پرسبيتري حقيقي بود، زيرا او از آن قماش كله خر بود، از قديسان سرگردان، كه تمام مردم تصديق ميكنند كه مبارز حقيقي كليسا

pymansetareh@yahoo.com

هستند: از آن گونه كه ايمان خود را روي متن مقدس نيزه و توپ بنا ميكنند و تمام جدلها را با توپخانه بينقص حل ميكنند و آيين خود را درست جلوه ميدهند، با ضربه‌ها و مشتهاي حواري وش;...

فرقهاي كه اخلاص عمدهاش در ناسازگاريهاي فاسد است،...

كه در استفاده غلط از روزهاي تعطيل بيش از آن دقيق است كه ديگران در استفاده صحيح از آنها; مايلند كه براي گناه دست به هم دهند، با لعن بر كساني كه قصد لعنشان را ندارند.

و به همين گونه به گفتارهايي ادامه ميدهد كه براي پيرايشگران درد آور و براي شاه شاديبخش بودند. چارلز به شاعر ۳۰۰ پوند صله داد. هر شاهدوستي آن را ستود، بجز پيپس كه نمي توانست ((دريابد طنز شعر در كجاي آن است))، هر چند كه ((آن كتاب اكنون براي مسخرگي بزرگترين نمونه است.)) باتلر با شتاب مصمم شد كه دنباله آن اثر را انتشار دهد(۱۶۷۸،۱۶۶۴)، اما ديگر تيري در تركش نداشت و قافيه‌هايش تمام شده بودند. كشمكش پروتستانها و كاتوليكها جانشين مجادله سلطنتطلبان و پيرايشگران شد; باتلر فراموش شد و در گمنامي و بينوايي مرد (۱۶۸۰). چهل سال بعد، مقبره‌هاي براي او در وستمينستر ابي بنا شد. يك لطيفه درباره او چنين بود،((او تقاضاي نان داشت، اما به او سنگ دادند.)) بهتر از اين قافيه‌پردازيهاي هجايي، نثر مجلل تاريخ شورش ۱۷۰۴ از چاپ درآمد، هرچند كه در سالهاي ۱۶۴۶۱۷۷۴ نوشته شده بود. مردم در زمان سلطنت ملكه ((آن)) ميتوانستند ببينند كه تاليف آن هشت جلد چقدر دقيق، سبك شان چه اندازه با شكوه، ترسيم شخصيتها در آنها تا چه حد نافذ، و روح آن صدراعظم پير شكست خورده تا چه پايه بزرگوار است. گيلبرت برنت نيز در تاريخ زمان خود سهم نسبتا بزرگي ايفا كرد. اين كتاب به دستور او، در ۱۷۲۴ ، پس از مرگش چاپ شد. تاريخ اصلاحات كليساي انگلستان او (۱۷۱۵،۱۶۸۱،۱۶۷۹) كاري مهمتر و محصول رنج او در يك پژوهش طولاني بود; اين كتاب وقتي بيرون آمد كه انگلستان پروتستان از احياي مذهب كاتوليك بيمناك بود; هر دو مجلس به مناسبت تاليف آن از او تشكر كردند. دشمنان و منقحان هزار خطا در آن يافتهاند; آن كتاب هنوز گرم از هواداري و تعصب است، و بعضي قسمتهاي آن با حمله‌هاي تند آلوده شده است; اما هنوز در موضوع خود بزرگترين كتاب است. برنت كوشيد تا روا داري را گستردهتر كند، و در نتيجه خصومت عوام را بر خود انگيخت. سه تن ديگر كوشيدند تا حال را به وسيله گذشته بزرگ كنند. تامس فولر در سرزمين محبوب خود از ولايتي به ولايت ديگر گذشت و مطالب مربوط به تاريخ شايستگان انگلستان (۱۶۶۲) را گرد آوري كرد و قهرمانان مرده خود را با حكايات شيرين، سخنان نكتهدار، و بذلهگوييهاي خوشايند روح بخشيد. آنتوني وود تاريخ آكسفرد را تدوين كرد و يك فرهنگ زندگينامهاي از فارغالتحصيلان آن نوشت. اين دو اثر بسيار دقيق بودند و مولفان بسياري مخالفانه از آنها اقتباس كردند! جان اوبري مطالب برجسته و جالبي از مشاهير انگلستان گردآوري كرد، به اين اميد كه آنها را باهم تلفيق كند و به صورت تاريخ درآورد، اما تنبلي و مرگ او را از اين كار باز داشت، و دقايق زندگيها تا ۱۸۱۳ به چاپ نرسيد; يادگارهاي او در اين زمينه راهنماي ما شده اند. سرهنگ جان هچينسن يك نجيبزاده پيرايشگر بود كه به اعدام چارلز اول راي داده بود; چارلز دوم او را زنداني كرد، اما از زندان آزاد شد و كمي پس از رهايي، مرد. خاطره او به وسيله بيوهاش لوسي در كتابي حاكي از محبت و بزرگداشت به نام زندگي سرهنگ هچينسن محفوظ ماندهاست; اما لوسي بيشتر نقطه‌هاي آخر جمله‌ها را ميانداخت، به طوري كه جمله‌هاي او غالبا سراسر يك صفحه را فراميگرفتند. جان آرباثنت، كه پزشكي حاذق و دوست وفادار سويفت، پوپ، ملكه آن و بسيار كسان ديگر بود، به مبارزه توريها براي پايان دادن به جنگ با فرانسه پيوست، و اين كار را با انتشار يك رشته رساله انجام داد (۱۷۱۲) كه در آنها ويگها را هجو ميكرد و يك شخص خيالي به نام جان بول را وصف مينمود كه از آن پس سمبول انگلستان شد. وي جان بول را چنين وصف ميكند:

مردي شريف و بيريا، سوداوي، دلير و داراي خويي بسيار ناپايدار...اگر او را با چاپلوسي بفريبيد، ميتوانيد مانند يك طفل هرجا كه خواهيد بكشانيدش. خوي جان به وضع هوا بستگي بسيار داشت و با درجه هواسنج بالا و پايين ميرفت. جان خيلي تيزهوش و به كار خود وارد بود; اما هيچ كس در اين جهان نبود، يا بيش از او از طرف شركا، شاگردان، يا خدمتگران فريب نميخورد. اين امر بدان سبب بود كه او دوستي

pymansetareh@yahoo.com

خوش مشرب بود، و بطري و تفريح خود را دوست ميداشت، زيرا، درست بگوييم، نه كسي خانهاي رو به راه تر از آن جان داشت و نه كسي در صرف پول از او گشادهدستتر بود.

سر ويليام تمپل اگر ميتوانست شخصيت خود را در فصلي كه پر از مناقب منشيش بود به يك بند تقليل يافته ببيند، چه ميگفت شايد اگر آداب فرهيختهاش رخصت ميداد، ميگفت مورخان او را بدين جهت دست كم گرفتهاند كه دو زن را تا زمان مرگ يكي و به ستوه آمدن ديگري، در آستانه ازدواج سرگردان نكرده است و قلم خود را به واسطه قهر با ويگها به توريها نفروخته و با ترشرويي عليه نوع بشر به كار نبرده است، بلكه با ديپلوماسي موفقيتآميز بي سروصدا به كشور خود خدمت كرده است و، در عصري از فساد و افسار گسيختگي، به انگلستان نمونه زندگي مهذب خانوادگيي عاري از خودنمايي داده است. مدت هفت سال به داروثي آزبورن، كه نامههاي پر حرارتش به او (تمپل) به صورت بخشي از ادبيات انگلستان درآمدهاند، اظهار عشق ميكرد; داروثي، با وجود مخالفت هر دو خانواده، او را پذيرفت و او، پس از آنكه مرض آبله زيبايي داروثي را از ميان برد، با وي ازدواج كرد. تمپل وارد سياست شد، اما كارهايي را ترجيح داد كه او را از تب لندن دور ميداشتند; و ((از آن بردگي رنجبار، منزجركننده و تحت مراقبت، كه با نام قدرت به سخريه گريخته شده است، اجتناب ميكرد.)) او از نخستين كساني بود كه درباره جاهطلبيهاي ارضي لويي چهاردهم اعلان خطر كرد و بزرگترين ترتيب دهنده ((اتحاد سه گانه)) بود. كه در ۱۶۶۸ جلو پادشاه فرانسه را گرفت.در ۱۶۷۴ و ۱۶۷۷ به او شغل وزارت پيشنهاد شد، اما او شغل ديپلوماتيك خود در لاهه را ترجيح داد. مذاكرات دوراندیشانه او ازدواج مري،دختر جيمز دوم، را با ويليام سوم آينده موجب شد، و آن ازدواج ((انقلاب باشكوه)) را ممكن ساخت. در ۱۶۸۱ از سياست دست كشيد و در مورپارك، ملك خود در ساري، براي گذراندن مابقي عمر به مطالعه و نويسندگي، عزلت گزيد. سويفت او را خونسرد و تودار ميشمرد، اما زن و خواهر سر ويليام وي را به عنوان نفس محبت و فروتني ميپرستيدند. مشهورترين رساله او، درباره دانش قديم و جديد،(۱۶۹۰)، قديميان را ستود و علم و فلسفه جديد را در مخالفت علني با نيوتن، هابز، اسپينوزا، لايبنيتز، و لاك تحقير ميكرد. بنتلي مچ او را در يك خطاي مشهور گرفت. سر ويليام به باغ خود عقبنشيني كرد و خود را با آثار

V- اولين و پيپس

جان اولين بر سر اين موضوع كه ((هر جا فرقهها وارد سياست كشور شدند و در كشور ريشه گرفتند، دخالت در امور عمومي براي اشخاص نيك ديوانگي است)) با تمپل همعقيده بود. وقتي كه شبح جنگ داخلي نمودار شد، جان دانست كه وقت سفر فرا رسيده است. لاجرم انگلستان را در ژوئيه ۱۶۴۱ ترك كرد، اما نداي وجدان وي را در اكتبر باز گرداند. هنگامي در برنتفرد در ارتش شاه وارد شد كه عقبنشيني آن شروع شده بود. پس از آن يك ماه خدمت، به ملك پدري خود در و تن واقع در ساري رفت و عزلت گزيد; در ۱۱ نوامبر ۱۶۴۳ بار ديگر از درياي مانش گذشت و به قاره اروپا رفت. با فراغ بال در فرانسه، ايتاليا، سويس و هلند سفر كرد و دوبار به فرانسه آمد. در پاريس با يك دختر انگليسي ازدواج كرد. چندي بين فرانسه و انگلستان در رفت و آمد بود; سرانجام وقتي كه جنگ داخلي تمام شد، به ميهن بازگشت (۶فوريه ۱۶۵۲). به دولت كرامول مبلغ پرداخت تا آزادش گذارد. با چارلز دوم، كه در تبعيد بود، مكاتبه ميكرد و در ۱۶۵۹ كوشيد تا به بازگشت خاندان استوارت ياري دهد. پس از آنكه چارلز به تاج و تخت رسيد، اولين شخصيت مقبول دربار شد، هرچند كه فساد اخلاق آن را تقبيح ميكرد. چند پست كوچك دولتي را اشغال كرد، اما بيشتر ترجيح ميداد كه درخت بكارد و در خانه روستايي خود كتاب بنويسد. درباره هرچيز، از لوكرتيوس گرفته تا سبتاي صوي، چيز نوشت. برنامه دودزدايي او نتوانست هواي لندن را تميز كند، اما جنگل او(۱۶۶۴) احياي جنگلها را در انگلستان به نحو موثري توصيه كرد و دولت را سخت تحريض نمود تا در تمام لندن درخت بكارد; درختان لندن امروزه مايه جلال و سرور آن شهرند. زندگي خانم گودولفين او چكامهاي در باره فضايل زنانه در ميان آشوب بازگشت خاندان استوارت است.

از ۱۶۴۱ وقتي كه او بيست و يك ساله بود تا فوريه ۱۷۰۶ بيست و چهار روز پيش از مرگش در دفتر خاطراتش آنچه را در باب انگلستان يا قاره اروپا شنيده بود ثبت ميكرد. اما چون مردي ((متشخص)) بود، نميتوانست گناهان و نظراتي شخصي را از آن نوع كه در دفتر خاطرات مفصلتر پيپس ما را به خود جلب

pymansetareh@yahoo.com

ميكند بنويسد; اما وصف او از شهرهاي اروپايي به ما ياري كرده است تا وضع و چگونگي زمان را دريابيم.

چند صفحه از نوشته او، مانند آنهايي كه در باره گردنه سمپلون نوشته شدهاند، دلنشينند; و گاه او قلب خود را در بخشهاي لطيفي ميگشايد، مانند آنچه كه درباره مرگ پسر پنجسالهاش نوشته است. دفتر خاطرات او تا سال ۱۸۱۸ انتشار نيافت. اشارات او به سميوئل پيپس به بررسي آن شش جلد كتاب انجاميد. كتابهاي مزبور به روش تندنويسي نوشته شده و به موجب وصيت پيپس به كالج مگدلن دانشگاه كيمبريج اهدا شده بودند. پس از سه سال زحمت، خلاصه و منقح چاپ شد; اكنون آن كتاب، با اينكه هنوز كامل نشده، متشكل از چهار مجلد بزرگ است. اين مجلدات پيپس را به يكي از شخصيتهاي تاريخي تبديل كردهاند كه صميمانه و در عين حال به خطا شناخته شدهاست; صميمانه، زيرا دفتر خاطرات او به وضوح براي چاپ شدن پس از مرگ نوشته شده بود و بنابراين حاوي جزئياتي است كه بسياري از آنها ميبايست در زمان حيات او محرمانه بمانند; برخي از آنها هنوز هم ((قابل چاپ)) نيستند; به خطا، زيرا دفتر خاطرات مزبور شامل مدتي كمتر از ده سال از زندگي پيپس است(اول ژانويه ۱۶۶۰ تا ۳۱ مه ۱۶۶۹) و هيچ گونه شرح كافي از كار او در وزارت درياداري كه او در آنجا از ۱۶۶۰ تا ۱۶۸۹ مشاغل مهمي را عهدهدار بود نميدهد. اعضاي آن وزارتخانه، تا ساليان دراز پس از مرگش، از او به عنوان مديري توانا و جدي ياد ميكردند. پدرش خياطي لندني و يكي از پسران كوچكتر يكي از نجباي درجه دوم بود كه برادر بزرگتر شان ملك پدر را به ارث برده بود. سميوئل با استفاده از يك بورس تحصيلي به كمبريج رفت و دانشنامههاي ليسانس و فوق ليسانس خود را گرفت، اما به واسطه اينكه يك بار((هنگام ميخواري به طرزي رسوا ديده شده بود))، و بار ديگر نيز به سبب نوشتن يك داستان عاشقانه به نام ((عشق فريب است))، كه بعدا آن را از ميان برد، مورد ملامت قرار گرفت، در بيستودو سالگي (۱۶۵۵) با اليزابت سنت مايكل، دختر يك هوگنو، ازدواج كرد. در ۱۶۵۸ براي سنگ مثانه مورد جراحي قرار گرفت; عمل به طور رضايتبخش انجام يافت و او سالروز آن را همواره جشن ميگرفت. سر ادوارد مانتگيو، خويشاوند دور او، وي را منشي خود كرد(۱۶۶۰). وقتي كه مانتگيو فرماندهي نيروي دريايي را كه چارلز را از تبعيدگاه به سوي انگلستان باز ميگرداند به عهده داشت، همراه او بود. پيش از پايان آن سال، پيپس منشي قوانين در اداره دريانوردي شد. او امور دريايي را، آن قدر كه عشقورزي با زنان به او اجازه ميداد، با ممارست مطالعه ميكرد و چون مافوقانش نيز به همان سرگرمي معتاد بودند، بزودي آگاهيش از جزئيات امور از اطلاع درياسالاران (مانتگيو و ديوك آو يورك)، كه به خبرگي او اعتماد داشتند، فراتر رفت. در زمان جنگ با هلنديها (۱۶۶۵۱۶۶۷)، با شايستگي قابل ملاحظهاي توانست آذوقه نيروي دريايي را فراهم آورد; و در اوان طاعون، پس از آنكه بسياري از كارمندان دولت فرار كردند، او همچنان در محل خدمت خود باقي ماند. وقتي كه اداره دريانوردي در پارلمنت مورد حمله واقع شد(۱۶۶۸)، دفاع به عهده پيپس واگذار شد، و نطق سه ساعته او در مجلس عوام اداره او را برخلاف حق تبرئه كرد. پيپس آنگاه براي ديوك آو يورك دو سند تنظيم كرد كه ناشايستگي اعضاي نيروي دريايي را نشان ميدادند. اين اسناد در اصلاح ناوگان سهمي بسزا ايفا كردند. پيپس سخت كار ميكرد، معمولا در ساعت ۴ بامداد بر ميخاست، اما مراقب بود كه مواجب سالانه رشوه ناميده ميشوند، اما در آن روزهاي دوست داشتني مداخل مشروع محسوب ميشدند تكميل شود.

مافوق خود او، لرد مانتگيو، به او توضيح داده بود كه ((آنچه انسان را ثروتمند ميكند مواجب او نيست، بلكه پول در آوردن در دوران شغلي است كه آن را احراز كرده است.)) تمام معايب پيپس در دفتر خاطرات او با صداقتي بيريا و نسبتا كامل فاش شدهاند. اينكه چرا او خاطرات خود را با چنان شراقتمندي نگاه داشتهاست، آشكار نيست. او اين خاطرات را در زمان زندگي خود به دقت پنهان كرد; آن را به روش تندنويسي خود با ۳۱۴ علامت مختلف نوشت و هيچگونه ترتيبي براي چاپ آن پس از مرگ خويش نداد. ظاهرا او از مرور فعاليتهاي روزانه، اختلالات رواني، نزاعهاي زناشويي، لاسزنيها و زناكاريهايش شاد ميشد; ميتوانست با باز خواندن محرمانه آن يادداشت همان خرسندي مخفيانهاي را به دست آورد كه ما از نگريستن خويش در آينه به دست ميآوريم. خود او به ما ميگويد كه چگونه زنش را وا ميداشت تا سر او را اصلاح كند و ((در سرو تن من در حدود بيست شپش مييافت...، مطمئنا بيش از آنچه من در اين بيست سال

pymansetareh@yahoo.com

داشتهام.)) آموخت كه چگونه زن خود را دوست داشته باشد، اما فقط پس از نزاعهاي بسيار، كه برخي از آنها او را ((تا مغز جان ميآزردند)). غالبا، چنانكه خود ميگويد، براي زن خود خسيس بود، و در يك مورد ((بيني او را كشيد))؛ در يك مورد ديگر ((چنان ضربهاي بر چشم چپ او نواختم كه بيچاره فريادي كشيد و دچار دردي شديد شد، اما با اين حال روحيه خود را چنان حفظ كرده بود كه توانست مرا گاز بگيرد و پوستم را با ناخنهايش بخراشد؛ ولي خجلت كشيدن من وي را به گريه انداخت.)) ضمادي به چشم زن خود انداخت و سپس نزديكي از معشوقگان خويش رفت. براي شام به خانه بازگشت، آنگاه بيرون رفت، زن بگول را يافت...، او را به آبجوخانهاي برد، و ((آنجا با او خيلي كيف كردم و باز به سوي معشوقه ديگري رفتم و كوشيدم تا او را نوازش كنم، اما او حاضر نشد و اين موضوع مرا آزرد.)) انرژي اين مرد شگفتانگيز بود پس از هر چند ماه، به عشق ديگري ميپرداخت؛ زنان را چندان تعقيب ميكرد كه او را با سنجاق از خود دور ميكردند. خود اقرار ميكند: ((بردگي عجيبي كه من نسبت به زيبايي داشتم.)) در وستمينستر ابي ((وعظي شنيدم، ولي (خدا مرا ببخشايد) بيشتر وقت خود را صرف نگريستن بر بانو باتلر كردم.)) او به ليدي كسلمين با آرزوي مخصوصي، تقريبا با احساس ((سو قصد به پادشاه))، مينگريست. ميگويد: ((هنگامي كه او را در كاخ وايتهال ميديدم، خود را با نگريستن به او اقناع ميكردم.)) او ميبايست خود را فقط با نگريستن بر پا چينهاي آن زن، كه بر ريسماني به رديف آويخته شده بودند، خرسند سازد؛ ((نگريستن بر آنها براي من حظي داشت؛)) و ((بدان گونه (پس از آن خوش بودم كه) براي شام خوردن به خانه بروم و بخوابم و، در عالم خيال با كمال مسرت خود را با خانم استوارت]ليدي كسلمين[در حال زيبارويان نبود. همسايهاي به نام خانم ديانا از جلو خانه او گذشت؛ ((او را به درون خانه به طبقه بالا كشيدم و مدت زيادي با او عشقبازي كردم.)) زني به نام خانم لين را به لمبث برد، اما ((پس از خسته شدن از همنشيني با او؛)) تصميم گرفت((تا مدتي كه زنده است چنين كاري نكند.)) يك بار، در حالي كه دختري را در آغوش كشيده بود، زنش سر رسيد و تهديدش كرد كه او را ترك خواهد گفت؛ پيپس او را با وعدههايي آرام كرد و شتابان نزد آخرين معشوقه خود رفت. خدمتگار زوجه خود، دبوره ويلت، را فريفت؛ دوست ميداشت كه سرش را دبوره شانه كند؛ اما زنش ضمن پويشهايش سر ميرسيد؛ پيپس باز به او قول داد كه از آن كارها نكند؛ دبوره را بيرون كردند؛ اما پيپس ضمن كارهاي روزانهاش او را ميديد. شهوت او حتي هنگامي كه ديد چشمش ياري نميكرد، ادامه يافت. عادت او به خواندن و نوشتن در نور شمع در ۱۶۶۴ باصره او را خراب كرد. اما در سالهاي ناگواري كه در پي آن سال آمدند، او مخصوصا و علي رغم پيشرفت بيماريش، زياد كار كرد. در ۳۱ مه ۱۶۶۹ آخرين مطلب را در دفتر خاطرات خويش وارد كرد:

و بدين ترتيب هر گونه اميدي كه من ميتوانستم براي ادامه دفتر خاطراتم با چشمان خود داشته باشم زايل شدهاست،... هر نتيجهاي كه اين كار بار آورد، من بايد تحمل كنم؛ و لذا از اين دم به بعد، تصميم گرفتهام آن را به وسيله آدمهاي خود با خط معمولي انجام دهم، و از اين رو به بايد به اين راضي باشم كه بيش از آنچه دانستنش براي آنها و تمام جهانيان مناسب است ننويسم؛ يا اگر چيزي باشد كه با پايان يافتن معاشقات من با دبوره و ممانعتي كه وضع ديدگانم براي من از هر لذت ديگر من پيش ميآورد چندان زياد نخواهد بود بايد حاشيهاي در كتاب خود بگذارم تا اينجا و آنجا يادداشتي به روش تندنويسي خود بر آن بيفزايم. و بدين گونه من خود را به اين روش واميگذارم، كه عذابي است تقريبا برابر رفتن به گور؛ اميد است خداي مهربان مرا براي اين كار، و نيز براي ناراحتيهايي كه با كوري من ملازم است، آماده سازد! اس. پي.

او باز هم سيوچهار سال زندگي در پيش داشت. با كمال دقت آنچه را كه از نيروي ديدش باقي بود حفظ ميكرد. و هرگز كاملا كور نشد. ديوك و شاه به او مرخصي طولاني دادند؛ پس از مرخصي، به كار خود بازگشت.

در ۱۶۷۳ وزير درياداري شد. در همان اوان زنش به كيش كاتوليك درآمد. وقتي كه ((توطئه پاپي)) فاش شد، پيپس دستگير، و به سبب سو ظني كه در مورد دست داشتن در قتل گادفري به او ميرفت، به برج لندن فرستاده شد(۲۲ مه ۱۶۷۹). پس از نه ماه زنداني بودن، خود را از اتهام مبرا كرد و آزاد شد. تا سال ۱۶۸۴ بيكار ماند؛ آنگاه بار ديگر به وزارت درياداري منصوب شد و اصلاحات نيروي دريايي را ادامه

pymansetareh@yahoo.com

داد. وقتي كه جيمز دوم به سلطنت رسيد، او در حقيقت در راس امور دريايي قرار داشت. اما هنگامي كه جيمز به فرانسه گريخت، زندگي خود را به عنوان ((فرد معمر نيروي دريايي)) گذراند. در ۲۷ مه ۱۷۰۳، به سن هفتاد سالگي، در افتخار و مبرا از گناه، زندگي را بدرود گفت. بسياري از صفات آن مرد دوست داشتني بودند. ما از عشق او به موسيقي سخن گفتيم. او علم را نيز دنبال كرد.

تجربياتي در فيزيك انجام داد، عضو انجمن سلطنتي شد، در ۱۶۸۴ به رياست آن انتخاب گشت. به قدر هر انسان ديگر خودپسند بود ، رشوه ميگرفت، نوكر خود را آن قدر ميزد كه بازويش درد ميگرفت، به زن خويش ستم ميكرد و هرزهاي تمام عيار بود. اما سرمشقي كه از شاه و دوكها داشت بسيار بيشرمانهتر از اعمال خود او بود. و كدام يك از ما اگر دفتر خاطراتي به آن شرافتمندي باقي ميگذاشت، شهرتي بيغش ميداشت

VI- دنيل دفو: ۱۶۵۹-۱۷۳۱

يكي از زناني كه از چنگ پيپس گريخت به عنوان مادر زمان دوران بازگشت خاندان استوارت، شايسته توجه و احترام است و او نخستين زن انگليسي است كه با قلم خود زيسته است. افرا بين به چندين طريق قابل توجه بود. در انگلستان متولد شد، در امريكاي جنوبي بار آمد، در هجدهسالگي به انگلستان بازگشت (۱۶۵۸)، با يك بازرگان لندني هلنديالاصل ازدواج كرد، چارلز دوم را با زيركي و هوش خود مجذوب ساخت، در خدمت سرويس خفيه به هلند فرستاده شد، و ماموريتهاي خود را با مهارت انجام داد، اما مواجبش آن قدر كم بود كه براي تامين معاش خود به نوشتن پرداخت. كمديهايي نوشت كه مانند هر كمدي ديگري قبيح و موفق بودند. در ۱۶۷۸ ارونوكو را منتشر كرد كه سرگذشت يك ((غلام سياه شاه)) و محبوبه او ايموينداً بود. اين اثر مخلوط بي سابقهاي از واقعگرايي و داستان عشقي بود. با اين اثر راه براي روبنسون كروزوئه و رمانهاي رمانتيك باز شد. دفو نيز با قلم خود، يكي از پراستعدادترين قلمها در تاريخ است، امرار معاش ميكرد. پدرش، جيمزفو، يك قصاب لندني داراي عقيده محكم پرسبيتري بود. انتظار ميرفت كه دنيل واعظ شود، اما او ازدواج، سوداگري و سياست را ترجيح ميداد. هفت فرزند آورد، عمده فروش لباس شد، در شورش به ارتش مانمث(۱۶۸۵) و سپس، براي ساقط كردن جيمز دوم به ارتش ويليام پيوست در ۱۶۹۲ با ۱۷,۰۰۰ پوند قرض ورشكست شد; بعدا ديون خود را تقريبا به طور كامل پرداخت. در همان زمان كه پول به دست ميآورد و از دست ميداد، جزوههايي در موضوعات مختلف و سرشار از فكر بكر، منتشر ميكرد. رساله درباره طرحها(۱۶۹۸) يك رشته پيشنهادهاي عملي درباره بانكداري، بيمه، راهسازي، ساختن تيمارستان، تاسيس دانشكدههاي نظامي، و تحصيلات عالي زنان در برداشت كه از زمان جلوتر بود. او به پس از معرفي به ويليام سوم، به شغل كوچكي در دولت گمارده شد و سياست جنگ شاه را با چنان شدتي پشتيباني كرد كه متهم شد به اينكه بيش از آنچه انگليسي باشد، هلندي است. در شعر با انسجامي به نام مرد انگليسي اصيل (۱۷۰۱) از خود دفاع كرد و به انگليسيها يادآور شد كه تمام ملت انگلستان از حيث نژاد و خون مخلوط است. خود او، كه از ناسازگاران بود، در ۱۷۰۲ رساله بيامضايي با عنوان كوتاهترين راه در مورد ناسازگاران منتشر كرد كه در آن بر روش ((تحميق به وسيله اغراق)) سويفت پيشي گرفته بود. در آن رساله ايذاي ناسازگاران به وسيله انگليكانها را، با اين توصيه كه هر ناسازگاري كه وعظ كند بايد به دار آويخته شود و هر ناسازگاري كه به آن وعظ گوش دهد بايد از انگلستان طرد شود، مسخره كرد. او را دستگير (فوريه ۱۷۰۳)، جريمه، زنداني، و به شكنجه با پيلوري محكوم كردند. در ماه نوامبر آزاد شد، اما تا آن هنگام كارخانه كاشيسازيش تباه شده بود. كسي كه آزادي او را تحصيل كرد رابرت هارلي، وزير كشور، بود. هارلي قابليت دفو را در روزنامهنگاري تشخيص داد; او ظاهرا براي خدمات قلمي وي با او معاملهاي كرده بود، و در بقيه مدت سلطنت ((آن))، دفو در خدمت دولت بود. كمي پس از آزاد شدن، يك نشريه سه هفتگي چهار صفحهاي به نام ريويو تاسيس كرد كه تا ۱۷۱۳ دوام يافت و تقريبا همه آن به قلم خود دفو نوشته ميشد. در ۱۷۰۴-۱۷۰۵، به منزله عامل انتخابات براي هارلي، سراسر انگلستان را با اسب پيمود; در ضمن سفر اطلاعات لازم براي سفر در گلستان و ويلز خود را جمعآوري كرد. در ۱۷۰۶-۱۷۰۷، با جاسوسي براي هارلي و گودالفين، در اسكاتلند خدمت

pymansetareh@yahoo.com

كرد. رساله‌هاي نيرومند او خوانندگان بسيار، و نيز دشمنان فراوان، برايش تحصيل كردند. بار ديگر در ۱۷۱۳ و ۱۷۱۵ دستگير شد; و باز آزادي خود را، با اين وعده كه قلم خويش را در خدمت دولت خواهد گذاشت، به دست آورد. دست او از سلاحهاي ادبي پر بود. در ۱۷۱۵ رساله‌هايي منتشر كرد كه، بنا بر ادعا، به قلم يك كويكر نوشته شده بودند و در همان سال جنگهاي شارل دوازدهم را از روي گزارش ((يك نجيبزاده اسكاتلندي در خدمت سوئد)) انتشار داد. در ۱۷۱۷ نامه‌هايي را كه ظاهرا به وسيله يك نفر ترك نوشته شده و عدم رواداري مسيحيان را مسخره كرده بود منتشر ساخت; در مجلهاي موسوم به ميغ مقالاتي به امضاي مخبران ساختگي نوشت; او ندرتا به نام صريح دفو چيز مينوشت; و مطالعات جغرافيايي وسيعي، مخصوصا درباره افريقا و امريكا، به نام مستعار نوشت. او مسلما مجذوب كتاب سفر تازه به گرد دنيا (۱۶۹۷) شده بود. در يكي از سفرهاي دمپير، كشتي او، كه سينك پورتس نام داشت، در جزاير خوان فرناندس، تقريبا ۶۴۰ كيلومتري غرب شيلي، پهلو گرفت. يك اسكاتلندي مامور رهبري ناو به نام الگزاندر سلكرك با ناخداي كشتي نزاع كرد و از او درخواست پس از چهار سال تنها ماندن در آنجا، به انگلستان باز گردانده شد. داستان خود را به ريچارد ستيل گفت و او آن را در شماره ۳ دسامبر ۱۷۱۳ اينگليشمن درج كرد. سلكرك آن را دفو نيز گفت و ادعا كرد كه گزارشي كتبي از ماجراي خود در انزوا را به دفو داده است. به دفو آن گزارش را به صورت ادبي در آورد و در ۱۷۱۹ مشهورترين رمان انگليسي را نوشت. داستان زندگي و ماجراهاي شگفتانگيز روبنسون كروزوئه نظر انگليسيان را به خود جلب كرد و، در چهار ماه، چهار بار به چاپ رسيد. در اين كتاب تصور جديدي از ماجرا و كشمكش وجود داشت - نه كشمكش انسان با انسان، نه ماجراي يك مرد متمدن در ميان وحشيان، بلكه پنجه نرم كردن انسان با طبيعت - انساني تنها، واقعا ترسان، و بيكمك، تا آنكه غلامي ((جمعه)) نام پيدا كرد - انساني كه زندگي را از مواد خام طبيعت ساخت; اين، تاريخ تمدن در يك كتاب و يك مرد بود. بسياري از خوانندگان آن را تاريخ تلقي كردند، زيرا در تمام ادبيات داستاني جزئيات ماجرا با چنين احتمال واقعيت كمتر گفته شده بود. مهارت دفو در فريب ادبي او را از روزنامهنگاري به هنر اعتلا داد. از آن پس چون منعمي متوسط در لندن ميزيست، اما قدرت توليد بينظير خود را تخفيف نداد. در حالي كه هنوز جزوه‌هايي منتشر ميكرد، كتابهاي مفصلي نيز مينوشت، با چنان سهولتي كه گويي داستانهايي كوتاهند.

در سال ۱۷۲۰ كتابهاي تفكرات جدي در خلال زندگي و ماجراهاي شگفتانگيز روبنسون كروزوئه و زندگي و ماجراهاي خانم دانكن كمبل (يك جادوگر كر و لال) را نوشت; يك ماه بعد خاطرات يك كولير را نوشت; اين كتاب آن قدر ((باور كردني)) بود كه پيت مهين آن را با تاريخ اشتباه كرد، و باز يك ماه بعد، زندگي، ماجراها، دريازنيهاي كاپيتن سينگلتن نامدار را نوشت كه حاوي پيشبينيهاي عجيب درباره كشفيات افريقا بود. در سال ۱۷۲۲، نيك بختيها و نگونبختيهاي مول فلندرز، يادداشتهاي سال طاعوني، تاريخچه سرهنگ جك، اظهار عشق مذهبي، و تاريخچه بيطرفانه پطر آلكسيويچ، تزار كنوني مسكو را، كه دومين پيشي جستن او بر زندگينامه‌هاي ولتر بود انتشار داد. اين مجلدات متضمن داستانهاي حقيقي، مانند كارهاي سرهمبنديشده، مايه تامين نان جهت خانواده نويسنده بودند; اما، با قدرت تخيل و رواني سبك نويسنده، تبديل به آثار ادبي شدند. دفو در مول فلندرز وارد ذهن و خوي يك فاحشه شد، او را واداشت تا داستان زندگي خود را با صداقت و حقبجانبي آشكار بگويد، و جرئت كرد كه او را ((با قلب خوب و سلامت مزاج)) در هفتادسالگي، سعادتمند، رها كند. يادداشتهاي سال طاعوني آن قدر در تمام جزئيات خود واقعگرايانه و مبتني بر آمار بود كه مورخان آن را با تاريخ برابر ميدانند.

سال ۱۷۲۴ قدري كمتر حيرتانگيز بود: دفو يكي از رمانهاي عمده خود، كه معشوقه خوشبخت نام داشت و امروزه به نام ركسانه شناخته ميشود، اولين مجلد درباره گزارش سفر در سراسر جزيره بريتانياي كبير، و زندگي نويسنده، از روي نسخه دستنويسي تدوين شده بود كه درست پيش از اعدام شپرد، به دست يكي از دوستانش داده شده بود. اين يكي از زندگينامه‌هاي كوتاه بود كه دفو درباره جنايتكاران مشهور نوشته بود. يكي از اين زندگينامه‌ها، رذل كوهستان (۱۷۲۴)، زمينه رابروي اثر والتر سكات را فراهم كرد; يكي ديگر، شرح حال جانثن وايلد (۱۷۲۵)، راه را براي فيلدينگ هموار كرد. هر گونه موضوع عامهپسند از آثار دفونشئت، و از كيسه ناشران پول گرفت; كتابهاي ديگر او عبارت بودند از: تاريخچه سياسي اهريمن (۱۷۲۶)، اسرار جادو (۱۷۲۰) و رازهاي جهان نامرئي كشف شده، يا تاريخچه و واقعيت ارواح

pymansetareh@yahoo.com

(۱۷۲۷-۱۷۲۸). به اینها باید شعر او را در دوازده مجلد افزود. نام این دیوان حق خداداد بود که از حق طبیعي هر کس به زندگي، آزادي و نیل به خوشبختي دفاع میکرد. صرف نظر از اینهمه تمکین در برابر ذوق و هوسهاي عامه، که موجب تامین معاش نویسنده میشد، امعان نظرهایي هم در زمینه افکار و مسائل جدي وجود داشت. مثلا در بازرگان کامل انگلیسي ، (۱۷۲۵-۱۷۲۷)، طرح بازرگاني انگلیسي(۱۷۲۸) و نجیبزاده کامل انگلیسي، که ناتمام ماند، دفو اطلاعات سودمند و اندرزهاي عملي به دست داد که غالبا با اخلاقیات انجیل موافق نبودند. شاید نتوانیم اخلاقیات منعکس در آثار ادبي او را بستاییم، اما میتوانیم پرکاري وي را تحسین کنیم. تاریخ شاید پس از رامسس دوم با ۱۵۰ فرزندش، هرگز اعجوبهاي بدین باروري به خود ندیده است. تنها چیز باور نکردني در مورد دفو امکان نوشتن تمام چیزهایي است که او نوشته است... ما از این کیفیت ذهن دفو نیز تعجب میکنیم که در آن قوه تخیل و حافظه، با پشتکار فعالیت و کوشش، نا واقعیتهاي واقعنما را در ادبیات به وجود آورد. ما نبوغ و رشادت مردي را که در چنین تودهاي از کار پرشتاب توانست چنان سطح بلندي از موضوع و سبك را نگاه دارد ارج مینهیم. بر روي هم از ۲۱۰ جلد کتاب او (اگر از روي مسموعات سخن گوییم) به اشکال میتوان حتي يك صفحه کسالتآور یافت; و هرجا که نوشته دفو ملالآور باشد، عمدا چنان است تا به حقیقت نمایي داستان خود افزوده باشد. هیچکس در بیان حکایت صریح و ساده و کاملا طبیعي بر او تفوق نیافته است. در این مورد شتاب او مایه اقبالش بود; او هیچگونه وقتي براي تزیین و آرایشهاي کلام و الفاظ خود نداشت; تعلیمات و تمایلات روزنامه نگارش او را به اختصار و روشني سبك میکشاندند. او از هر جهت بزرگترین روزنامه نگار عصر خود بود، هر چند آن عصر کساني مانند ستیل، ادیسن و سونیت را نیز داشت; نشریه ریویو زمیني را هموار کرد که سپکتتر برگزیدهترین بذر را در آن کاشت این به قدر کافي مایه تشخص بود; اما باید به آن، محبوبیت جهاني اثر دیگرش، روبنسون کروزوئه و نفوذ این کتاب را در رمانهاي ماجراجویانه، حتي در داستاني مانند سفرنامه گالیور، که محرکي کاملا متفاوت داشت، بیفزاییم. به استثناي نویسنده آن ادعانامه

مشعشع نوع VII- ستیل و ادیسن

ستیل بیش از هرکس دیگر نماینده انتقال ادبي از زمان بازگشت خاندان استوارت تا ملکه ((آن)) است. در جواني خصایص يك لافزن دوران بازگشت خاندان استوارت را داشت. پسر يك منشي دفتر اسناد رسمي بود; در دوبلن متولد شد; در مدرسه چارترهاوس و دانشگاه آکسفرد تحصیل کرد; شخصي بود نفوذپذیر، زود خشم و سخي; به جاي اینکه دانشنامه خود را بگیرد، تحصیل را رها کرد و در ایرلند به ارتش پیوست; در میخوارگي بسیار افراط میکرد; در دوئلي جنگید و نزدیك بود حریف خود را بکشد. آن واقعه او را به طور موقت از میخوارگي بازداشت; او مبارزه علیه دوئل را آغاز کرد و رسالهاي با عنوان قهرمان مسیحي نوشت(۱۷۰۱) که در آن با این عقیده که انسان میتواند نجیبزاده باشد و در عین حال مسیحي بماند موافقت کرد. فساد عصر را تشریح، و خوانندگان خود را دعوت کرد که به کتاب مقدس به منزله منبع ایمان حقیقي و اخلاق محض رجوع کنند و از مردان درخواست کرد که زیبایي و عفت زنان را گرامي دارند. در بیست و نه سالگي چون دید که حتي طبقات متوسط، که خود او نیز به آنها متعلق بود، او را به دیده يك واعظ خسته کننده مینگرند، تصمیم گرفت که منویات خود را طي نمایشنامهها عرضه کند. مذمت جرمي کالیر را از قباحت تئاتر ستود; طي چند کمدي متوالي، به فضیلت جنبه قهرماني داد; و اراذل را در نمایشنامههاي خود بشدت تقبیح کرد. این آثار او توفیقي نیافتند. آنها حاوي چند صحنه نشاطآور و بذلهگویانه بودند، اما تماشاگران درباره پایان داستانهاي او شك داشتند و سرگرمي را به هر قیمت، هر قدر هم برخلاف ده فرمان بود، ترجیح میدادند; مضافا به اینکه آن لندنیهایي که از احساسات او طرفداري میکردند کمتر در تماشاخانه دیده میشدند. آیا چگونه میبایست به این گونه کسان دسترسي یافت او کوشید تا وسیلهاي براي یافتن آنان در قهوهخانهها پیدا کند. در ۱۲ آوریل ۱۷۰۹، با تقلید از سبك ریویو دفو، نخستین شماره نشریهاي را که هفتهاي سه بار انتشار مییافت منتشر کرد. نام این نشریه تتلر بود. مندرجات آن را ویرایش میکرد و بیشتر مطالبش را خود او با نام مستعار آیزك بیکرستاف مینوشت. ترتیبي داد که در قهوهخانهها منتشر شود، و اعلام داشت: که

pymansetareh@yahoo.com

تمام گزارشهاي مربوط به زن نوازي، لذت، و سرگرمي بايد در زير ((مقاله)) شكلاتسازي وايت]تاريخش مربوط به آنجا[باشد شعر در زير مقاله قهوهخانه ويل: دانش، تحت عنوان (دانشجوي) يوناني: خبرهاي داخلي و خارجي را شما بايد از قهوهخانه سنت جيمز تهيه كنيد: و هر چيز ديگر كه من در هر

pymansetareh@yahoo.com

طرح هوشمندانهاي بود: علاقه مشتريان قهوهخانهها را جلب كرد، اخبار و مباحث را از مذاكرات قهوهخانهها ميگرفت، و به ستيل امكان داد نظرات خود را بدون مداخله و مشاجره شرح دهد. در شماره ۲۵ (۷ ژوئن ۱۷۰۹) از نامهاي سخن گفت كه ((از دختر جواني دريافت كردهاست...كه از بدبختي عاشق خود، كه اخيرا در دوئلي زخمي شدهاست، سخن ميگفت))؛ پس از نقل اين نامه، به نشان دادن سخافت اين عادت پرداخت كه طبق آن نجيبزاده اهانت ديده بايد معترض را دعوت كند كه كشتن را به اهانت بيفزايد، زيرا به مبارزه طلبيدن جز اين چه معني ميدهد كه:

آقا، رفتار بيرويه شما در شب گذشته و جسارت امروزتان مرا بر آن داشت كه اين نامه را به شما بدهم و بگويم كه چون شما سگ نااصلي هستيد، من يك ساعت بعد در هايد پارك با شما ملاقات خواهم كرد.... مايلم كه شما طپانچه در دست بياييد... و بكوشيد تا تيري به سر من بزنيد تا به شما آدابداني بيشتري بياموزد. اينجا نداي طبقات متوسط بود كه به اشرافيت ميخنديد، و بيشتر طبقه متوسط بود كه قهوهخانهها را پر ميكرد.

ستيل در مقالات ديگر خود تجملات، زيادهرويها، جلوه فروشيها، زينتها و لباسهاي اشراف را مسخره كرد. از زنان تقاضا كرد كه ساده لباس بپوشند و از استعمال جواهرات اجتناب كنند. ((خوشه الماس بر روي سينه عاج مانندي كه حامل آن است چيزي به آن سينه زيبا نميافزايد.)) مهر او به زنان با محبتش به الكل رقابت ميكرد. در تذكار اين نكته كه زنان هم صاحب هوشند و هم داراي لطافت ابرام ميورزيد، اما بيش از هر چيز بيشاييگي و پاكدامني آنان را ميستود - يعني خصايصي را كه در كمدي دوران بازگشت خاندان استوارت شناخته نميشد. درباره يك زن گفت كه ((دوست داشتن او برابر با تحصيلات آزاد بود.)) به عقيده ثكري، اين توصيف((زيباترين تهنيتي بود كه تا آن هنگام شايد به زني گفته شده بود.)) ستيل خوشيهاي زندگي خانوادگي، صداي مطبوع پاي كودكان و حقشناسي شوهري به زن سالمند خود را با عاطفهاي خاص چنين وصف ميكند:

وقتي كه من از نيروي جواني بهرهمند بودم، او هر روز به من لذتي ميبخشيد كه ميدانم در تملك زيبايي او بود.

هر لحظه از زندگي او براي من لحظات تسليم او به خواهشهاي من و تدبير او در مورد خوشبختي من است.

رخسار او براي من بسيار زيباتر از هنگامي است كه من نخست آن را ديدم; هيچگونه پژمردگي در وجنات او نيست كه من نتوانم آن را پيگيري كنم و به لحظهاي برسانم كه به واسطه نگراني براي رفاه و مصالح من به وجود آمده بود.... عشق زن بسيار بالاتر از عاطفه سست بنيادي است كه غالبا نام ميبرند; همان گونه كه خنده بلند دلقكها پستتر از شادي مهذب نجيبزادگان است.

در آن موقع كه ستيل اين مطلب را مينوشت; دوبار ازدواج كرده بود. نامههاي او به دومين زنش نمونههايي از اخلاصند، هر چند بهانههايي در جهت نيامدن دارند. او نتوانست همان طور كه ادعا ميكرد بورژوايي خوب و نمونه زندگي باشد. بسيار مينوشيد، بسيار خرج ميكرد، و بسيار وام ميگرفت. از پس كوچهها عبور ميكرد تا از دوستاني كه به او پول قرض داده بودند اجتناب كند; براي فرار از طلبكاران، خود را در گوشه و كنار پنهان ميكرد; سرانجام به سبب قرض به زندان افتاد. خوانندگان تتلر مواعظ او را با رفتارش مقايسه ميكردند. جان دنيس هجويه عاري از احساساتي درباره احساسات ستيل منتشر كرد. مشتركان آن نشريه ترك اشتراك كردند و در دوم ژانويه ۱۷۱۱ تتلر از ميان رفت.

جاي آن در تاريخ ادبيات انگلستان محفوظ است، زيرا در صفحات آن بود كه اخلاق جديد عرض وجود كرد، داستان كوتاه شكل نوين به خود گرفت، و اديسن سبك انشاي جديد را ايجاد كرد - همان گونه كه سپكتتر آن را به كمال رساند. اديسن و ستيل، كه هر دو در ۱۶۷۲ متولد شده بودند، از هنگام تحصيل در

pymansetareh@yahoo.com

مدرسه چارتر هاوس، با هم دوست بودند. پدر جوزف يك كشيش انگليكان بود و زهدي را در وجود او به قالب ريخته بود كه در برابر تمام آلودگيهاي دوران بازگشت خاندان استوارت مقاومت كرد. در دانشگاه آكسفرد مهارت او در زبان لاتيني موجب اعطاي يك بورس تحصيلي به او شد. در بيست و دو سالگي استعدادش ارل آو هاليفاكس را چنان تحت تاثير قرار داد كه رئيس كالج مگدلن را ترغيب كرد كه آن جوان را از رشته روحاني منصرف كند و به قبول خدمت دولتي وادارد. هاليفاكس گفت: ((مرا دشمن كليسا مينامند، اما من هرگز به كليسا زياني نخواهم رساند، جز اينكه آقاي ادیسن را از آن بگيرم.)) چون آن اعجوبه لاتيني دان فرانسه نميدانست و از ديپلوماتها معلومات فرانسه خواسته ميشد، هاليفاكس براي او يك مستمري سالانه به مبلغ ۳۰۰ پوند تامين كرد تا مخارج اقامت او را در قاره اروپا تامين كند. مدت دو سال ادیسن با راحتي در فرانسه، ايتاليا و سويس گردش كرد. وقتي كه در ژنو بود، ملكه ((آن)) به سلطنت رسيد و دولت انگلستان دوستان او را از كار برداشت و مستمري او را قطع كرد. ادیسن، كه مجبور بود به يك درآمد مختصر شخصي قناعت كند، با سمت مربي يك جوان مسافر انگليسي مشغول كار شد و با او در سويس، آلمان و ايالات متحده گردش كرد. پس از پايان يافتن اين شغل، به لندن بازگشت (۱۷۰۳) و تا مدتي با سيلي صورت خود را سرخ ميداشت. اما براي جلب اقبال مانند مغناطيس بود. وقتي كه مارلبره در نبرد بلنم پيروز شد (۱۳ اوت ۱۷۰۴)، گودالفين، لرد خزانهدار، دنبال كسي ميگشت كه آن پيروزي را به شعر درآورد. هاليفاكس ادیسن را پيشنهاد كرد; آن دانشمند با شعري پرطنين پاسخ گفت; اين شعر نبرد نام داشت; در همان روز ورود فاتحانه مارلبره به پايتخت منتشر و موفقيت آن باعث سازش دادن انگلستان به ادامه جنگ شد. اين شعر اوج شاعرانه ادیسن بود كه جورج واشينگتن آن را بيش از هر شعر ديگر *اما، اي طبع شعر من! چه عددي خواهي يافت، تا با آن سپاهيان خشمگين جنگاور را بشمري به گمانم صداي پرغوغا طبل را ميشنوم، مخلوطي از فرياد فاتحان و ضجه ميرندگان; غرش سهمگين توپ، كه آسمانها را ميدرد، و تمام نعره جنگ كه برميخيزد. در آن هنگام روح نيرومند مارلبره نمايان شد و در برابر ضربت گروههاي مهاجم برجا ماند، در ميان اختلال، وحشت و نوميدي تمام صحنههاي هراسناك جنگ را آزمود، با فكر آرام، ميدان جنگ را وارسي كرد، به اسوارانهاي رو به ضعف كمك بهنگام فرستاد; گردانهاي پس رانده شده را به درگيري تشويق كرد، و به نبرد مشكوك آموخت كه كجا بايد پرشور شود. پس، وقتي كه فرشتهاي، به حكم يزدان، با طوفانهاي خيزنده، سرزمين گنهكار را تكان ميدهد، (چنانكه بتازگي بر بريتانيا گذشت،) آهسته و آرام طوفان خشمگين را ميراند; و فرمانهاي خداي توانا را با خرسندي اجرا كرد، برگرد باد سوار ميشود و طوفان را رهبري ميكند.*

آن آخرين سطر شعر و تشبيه فرشتهسان ادیسن را بزودي بر جرگه موظفان دولت بازگرداند و او ده سال بعد را در دستگاه حكومت ماند. در ۱۷۰۵، به جانشيني جان لاك، رئيس استيناف شد; در ۱۷۰۶ به معاونت وزارت كشور منصوب گشت; در ۱۷۰۷ به هيئت مامور از طرف هاليفاكس به هانوور منتصب شد و مقدمات رسيدن آن خاندان را به تخت و تاج انگلستان فراهم كرد; در ۱۷۰۸ كرسي پارلمنت را اشغال و به پاس خدمات خويش، آن را تا هنگام مرگ حفظ كرد; در ۱۷۰۹ دبير كل نايبالسلطنه ايرلند شد. در ۱۷۱۱ آن قدر ثروتمند بود كه بتواند يك ملك ۱۰,۰۰۰ پوندي در نزديكي راگبي بخرد. در زمان كامراني خويش، ستيل را فراموش نكرد. گناهان او را مذمت كرد، براي او شغلي در دولت به دست آورد، به او مبالغ قابل ملاحظهاي وام داد، و يك بار او را براي وادار كردن به اداي وام مورد تعقيب قرار داد.

وقتي كه نشريه تتلر، كه نام مدير را بر خود نداشت، منتشر شد، در آن نظري درباره ويرژيل ديد كه خود به ستيل گرفته بود; در ايزك بيكر ستاف دست دوست گشادباز و بيپول خود را ديد; و بزودي به آن روزنامه كمك كرد. در ۱۷۱۰ ويگها سقوط كردند; ستيل شغل دولتي خود را، و ادیسن تمام مشاغل خود را، بجز رياست استيناف، از روي هم ريختند و در اول مارس ۱۷۱۱ نخستين شماره مشهورترين مجله را به تاريخ ادبيات انگلستان افزودند. روزنامه سپكتتر هر روز، بجز يكشنبهها، در يك ورق تا شده چهار يا شش صفحهاي منتشر ميشد; به جاي تاريخگذاردن مقالهها از مراكز مختلف، سردبير ناشناس آن باشگاههاي نخيلي ((اختراع)) ميكرد كه اعضايش نماينده فرقههاي مختلف جهان انگليسي بودند: سر راجر د كاورلي، خان ده; سر اندرو فريپورت، نماينده طبقه بازرگان; كپيتن سنتري سخنگوي ارتش; ويل هانيكوم، مرد متجدد; يك حقوقدان از اينر تمپل، به نمايندگي از طرف جهان دانش و خود آقاي سپكتتر، كه

pymansetareh@yahoo.com

نظرات همه آنان را با روح بذلهگويي و ادب طنز آلودي كه او را به خانهها و دلهاي انگليسيان راه ميداد گرد ميآورد. سپكتتر در شماره اول روزنامه خود را معرفي كرد و باشگاهها و قهوهخانهها را در باره هويت خود به حدس انداخت.

من سالهاي اخير را در اين شهر گذراندهام و غالبا در بيشتر اماكن عمومي آن ديده شدهام; هرچند كه در آن بيش از پنج شش نفر از دوستان برگزيده خود را، كه مرا ميشناسند; نديدهام; درباره اينان روزنامه من شرح ويژهتري خواهد داد. جايي نيست كه محل اجتماعات باشد و من كرارا در آن حضور نيافته باشم; گاه من به جرگهاي از سياستگران در قهوهخانه ويل سر ميكشم و با دقت به صحبتهايي كه در محافل آنان ميشود گوش ميدهم. گاه در قهوهخانه چايلد پيپ ميكشم، و در حالي كه من به هيچ چيز جز ((پست من)) توجه نميكنم، محاوراتي را كه در سر هر ميز در آن اطاق ميشوند ميشنوم، يكشنبه شبها در قهوهخانه سنت جيمز حضور مييابم، و گاه به مجمع كوچكي از سياست پردازان كه در اطاق عقبي تشكيل ميشود قدم ميگذارم; چنانكه گويي براي شنيدن و اصلاح گفتگوهاي آن رفتهام. قيافه من در (قهوهخانههاي) گرشين و كوكوتري، و تماشاخانههاي دروري لين و هي ماركت آشناست. بيش از ده سال است كه مرا در بورس با يك بازرگان اشتباه ميكنند و گاه در مجمع دلالان سهام، در جانثن، با يك تن يهودي عوضي ميگيرند. خلاصه هرجا كه دستهاي از مردم را ميبينم، همواره با آنها مخلوط ميشوم، هرچند كه هرگز جز در باشگاه خودم لب نميگشايم. بدين گونه من در جهان بيشتر به منزله ((ناظر)) نوع بشر زندگي ميكنم تا فردي از آن نوع; و بدين وسيله خود را به دولتمردي انديشمند، سرباز، بازرگان و افزارمند تبديل كردهام، بي آنكه در هيچ قسمت عملي از زندگي دخالت كرده باشم. من در جنبه نظري شوهر يا پدر بودن خبره هستم و ميتوانم اشتباهات اقتصادي و بازرگاني، و نيز انحرافات ديگران، را بهتر از كساني كه خود به آن حرفهها اشتغال دارند تشخيص بدهم همان گونه كه تماشاگران يك بازي به معاييي پي ميبرند كه ممكن است از نظر خود بازيگران پنهان بمانند. من هرگز به حزبي نپيوسته و در شدت عمل آن شركت نكردهام و تصميم دارم كه بيطرفي كامل را ميان ويگها و توريها حفظ، مگر اينكه بر اثر مخاصمه جويي يكي از طرفين مجبور به عرض اندام باشم. سخن كوتاه، من در تمام جهات زندگي مانند ناظري عمل كردهام و اين روش را ميخواهم در اين روزنامه حفظ كنم.

چندانكه آن فعاليتها پيش ميرفت، سپكتتر گفت و شنودهاي اجتماعي و اخلاق را با انتقاد ادبي و بحثهاي مربوط به هنر نمايشي ميآميخت. اديسن چند مقاله درباره ميلتن نوشت كه در آن، با بالاتر دانستن بهشت مفقود از ايلياد و انئيد، انگلستان را به حيرت انداخت. در بحثهاي روزنامه از سياست اجتناب ميشد، زيرا چنين بحثهايي به دشمني و دردسر ميانجاميدند. اما تقاضاي ستيل درباره اصلاح اخلاقي در آنها مورد تاكيد قرار ميگرفت و اديسن هم با كمال ميل در اين تاكيد شركت داشت. جزئي از روحيه پيرايشگر، كه با بدبختي تهذيب شده بود ، در واكنش نسبت به دوران بازگشت خاندان استوارت رجعت كرد; اما ديگر صحبتهاي دلگداز و ياسآور از شيطان و لعنت نبود، بلكه به عكس، خوانندگان دعوت ميشدند كه ميانهروي و نزاكت پيشه كنند، و اين دعوت با خوشبيني به صورتي شاديبخش درآمده و با قشري از مزاح پوشيده شده بود. بدين گونه، شماره ۱۰آن روزنامه با اين عبارات شروع ميشد:

با كمال خرسندي ميشنوم كه مردم اين شهر بزرگ روز به روز درباره روزنامه من پرسشهايي ميكنند و سخنرانيهاي بامداد مرا با جديت و دقت شايسته ميخوانند، ناشر من ميگويد كه هر روز سههزار نسخه از آنها توزيع ميشود: به طوري كه اگر من بيست خوانده براي هر روزنامه در نظر بگيرم و اين را محاسبهاي محافظهكارانه ميدانم - ميتوانم براي خود شصتهزار طرفدار در لندن و وستمينستر قايل شوم; و اميدوارم كه آنان خود را از برادران نادان و بيدقت خودم متمايز سازند. چون من براي خود چنين عده بزرگي از خوانندگان فراهم كردهام، از هيچ كوششي براي دلپذير ساختن آموزش آنها و سودمند ساختن سرگرميشان كوتاهي نخواهم كرد. به اين جهت خواهم كوشيد تا اخلاق را با بذلهگويي بياميزم و بذلهگويي را با اخلاق آب دهم تا خوانندگان من، در صورت امكان، بتوانند از هر دو سو شرح مطلوب را در باره عقايد رايج بيابند. و به اين منظور كه فكر آنها درباره فضيلت و احتياط كم دوام، زودگذر و مقطع نباشد، تصميم گرفتهام كه حافظه آنان را روز به روز تازه كنم تا آنكه آنان را از آن حالت نوميدانه شرارت و

جنوني كه عصر ما گرفتار آن شده است بيرون بياورم. ذهني كه فقط يك روز به آيش گذارده شود دچار آفت جنونهايي ميشود كه بايد با كشت مداوم و پيگير از ميان مردم مستقر كند و من اين اميد جاهطلبانه را دارم كه دربارهام گفته شود كه او فلسفه را از پستوها و كتابخانهها و دبيرستانها و دانشكدهها بيرون آورد تا در باشگاهها و اجتماعات، و در سر ميزهاي چاي و قهوهخانهها جاي دهد. به همين جهت، به طرز مخصوصي اين انديشههاي خود را به تمام خانوادههاي منظم توصيه ميكنم كه هر بامداد يك ساعت را به صرف چاي و نان و كره تخصيص دهند; و جدا به خاطر خير آنان اندرز ميدهم كه دستور دهند اين روزنامه را به موقع برايشان بياورند تا به منزله قسمتي از برنامه ناشتايي به آن نظر افكنند. سپكتتر زنان را نيز مانند مردان مورد خطاب قرار ميداد، مسائل عشقي و جنسي را بررسي ميكرد و ميخواست ثابت كند كه((دروغ در عشق كيفيتي سياهتر از... بيوفايي در دوستي يا تدليس در معاملات دارد.)) سپكتتر چنين نوشت: ((اگر اين روزنامه در ميان زنان معقول موضوعي براي صحبت خوانندگان خود خواستار شده بود كه نامه بنويسند، و نامههاي آنان را چاپ ميكرد; ستيل يك رشته از نامههاي عاشقانه فرستاد كه برخي از آنها از جانب خود او به بانوانش نوشته شده و بعضي ديگر از طرف سردبيران به سبك كاملا جديدي ساخته شده بودند. آن روزنامه دين را با عشق آميخته بود و براي نسلي كه از اثر سو انحطاط معتقدات مذهبي در طبقات عالي به شگفت آمده بود، الاهيات خوشايندي تنظيم كرده بود. به علم اندرز ميداد كه به كار خود مشغول باشد و كليسا را، به منزله حافظ خردمند و مجرب اخلاقيات، به حال خود رها كند; حقوق احساس و احتياجات مربوط به نظم از دايره فهم خرد شخصي، كه همواره نابالغ است، بيرون است. براي اخلاقيات و خوشبختي بهتر اين است كه دين قديم را با خضوع بپذيرد، در مراسم آن شركت كند، شعاير مقدس آن را رعايت كند، و در هر حوزه كليسايي محيط سالمي از يك سبت آرام و پرعبادت به وجود آورد.

من از يكشنبهاي كه در يك ناحيه روستايي گذرانده شود بسيار محظوظ ميشوم و ميانديشم كه اگر مقدس شمردن هفتمين روز فقط يك رسم انساني بود، بهترين روشي بود كه امكان داشت براي تنزيه و متمدن ساختن نوع بشر انديشيده شود. مسلم است كه اگر براي روستاييان وقوع مكرر وقت معين نبود كه با بهترين وجنات و پاكيزهترين پوشاك خود گرد آيند تا درباره موضوعات جزئي سخن گويند، توضيحاتي درباره وظايف خود از ديگران بشنوند، و براي پرستش خداي متعال به هم پيوندند، بزودي به وحشياني تبديل ميشدند. يكشنبه زنگ تمام هفته را ميزدايد، نه تنها براي اينكه افكار مذهبي را در ذهن زنان و مردان زنده ميكند، بل از اين جهت كه آنان را به بهترين شكلهاي دلپذير شان مينمايانند.

ادبيات، كه در مدت چهل سال به هرزگي خدمت كرده بود، اكنون به سوي اخلاق و ايمان سير ميكرد; سپكتتر در انقلاب آداب و سبك، كه در سلطنت ملكه ((آن)) به مدت يك قرن بر روح ادبي عصر وسطاي ويكتوريا پيشي گرفت، سهيم بود، و همو بود كه احترام را قابل احترام كرد و تصور انگليسي مربوط به نجيبزاده را از يك عاشقپيشه صاحب عنوان به يك شارمند تربيت شده و نيكرفتار تبديل كرد. فضايل طبقه متوسط در روزنامه سپكتتر وسيلهاي براي دفاع مهذب و مصفا يافت. تدبير و صرفهجويي در بر جامعه بيش از زينت و بذلهگويي ارج پيدا كرد; بازرگانان براي مردم عقبمانده سفير تمدن بودند، و منافع تجارت و صنعت مايه قوام مالي مملكت شد.

به مدت يك سال سپكتتر از يك موفقيت محترمانه بينظير در جهان روزنامهنگاري انگلستان برخوردار بود.

تيراژ آن خيلي كم بود و بندرت از چهارهزار نسخه تجاوز ميكرد، اما نفوذي عظيم داشت. شمارههاي جلد شدهاش هر سال در حدود نههزار نسخه به فروش ميرفتند; گويي انگلستان تشخيص داده بود كه ارزش ادبي دارند. اما به مرور زمان بديع بودن آن از ميان رفت; اشخاص ((باشگاه)) (كه از زبان آنان سخن گفته ميشد) قريحه نويسندگان خسته روزنامه به محاق افتاد; اندرزهايشان خستهكننده شدند و تيراژ پايين آمد. ماليات تمبر ۱۷۱۲ مخارج آن روزنامه را از درآمدش زيادتر كرد، و در ۱۶ دسامبر ۱۷۱۲ سپكتتر تعطيل شد. ستيل كوشش خود را با انتشار گاردين از سر گرفت، و ادیسن سپكتتر را در ۱۷۱۴ احيا كرد. عمر هر دو روزنامه كوتاه بود، زيرا ادیسن نمايشنامهنويسي موفق شده و به مشاغل و مداخل خود بازگشته بود. در ۱۴ آوريل ۱۷۱۳، تئاتر دروري لين تراژدي كاتو، اثر ادیسن، را به روي صحنه آورد. دوستش

pymansetareh@yahoo.com

پوپ پيشگفتاري نوشت كه پر بود از نكتهپردازيهاي خاص خود پوپ و ميهن پرستي خاص انگليسي. ستيل تعهد كرد كه تماشاخانه را از ويگهاي پرحرارت پر كند; او در اين كار كاملا موفق نشد، اما توريها در تحسين آخرين پايداري كاتو براي آزادي رم (۴۶ ق‌م) به ويگها پيوستند، و اگزمينر، روزنامه توريها، در ستايش مجذوبانه آن نمايشنامه با گاردين، روزنامه ستيل، رقابت كرد. يك ماه تمام آن تراژدي براي تماشاگران پر شمار نمايش داده شد. پوپ گفت: كاتو آن قدر كه در روزگار ما در بريتانيا مايه شگفتي است، در رم نبوده است.)) در قاره اروپا كاتو عاليترين نمايشنامه به زبان انگليسي شناخته شد. ولتر پيروي آن از وحدتهاي سهگانه را تحسين، و از اينكه انگلستان توانسته است پس از ديدن نمايشنامه اديسن باز هم شكسپير را قبول داشته باشد اظهار حيرت كرد. منقدان اكنون آن را به منزله يك خطابه فصيح، اما بيمزه، مسخره ميكنند، اما يك خواننده خود را از اول تا آخر مجذوب طرح خوب و محكم آن مييابد و داستاني عشقي در آن ميبيند كه با مهارت در يك جنگ بزرگتر ادغام شده است. اديسن اكنون چندان محبوب بود كه سويفت درباره او گفت: به گمان من، اگر او فكر شاه شدن در سر ميداشت، مشكل آن را از وي دريغ ميداشتند.)) اما اديسن، كه همواره نمونه ميانه روي بود، خود را به دبير كلي نايبالسلطنه ايرلند، و پس از آن رياست اداره كل بازرگاني راضي كرد. در باشگاهها محبوبترين شخص بود، زيرا افراطش در ميخواري او را از اينكه ((عفريت بينقصي باشد كه جهان هرگز دوست نميدارد)) نجات ميداد. براي تمام كردن افتخار خود، با يك كاونتس ازدواج كرد (۱۷۱۶) و با آن بانوي مغرور در هالند هوس لندن زندگي ناسعادتمندانهاي داشت. در سال ۱۷۱۷ بار ديگر وزير شد، اما صلاحيتش مورد ترديد قرار گرفت و بزودي، با دريافت يك مستمري ۵۰۰,۱ پوندي در سال، استعفا داد. با وجود حوصله و رفتار خويش، با دوستان خويش، از جمله ستيل و پوپ، در افتاد و اين دو تن او را به منزله دانانماي معتاد به ((تقبيح به وسيله ستايش ضعيف)) هجو كردند و گفتند:

مانند ((كاتو)) به سناي خود قانون ميدهد، و براي تحسين خويش به مراقبت مينشيند.

فرجام ستيل چندان درخشان نبود. در ۱۷۱۳ به نمايندگي پارلمنت انتخاب شد، اما اكثريت توري او را به اتهام داشتن ((زبان فتنهانگيز)) طرد كرد. پيروزي

شغل در دستگاه دولت تسلي داد، و درآمد او تا مدتي مخارجش را تامين ميكرد. سپس مخارجش فزوني گرفتند و بدهكاريهايش بتدريج زياد شدند تا آنجا كه وامخواهان او را تعقيب كردند و او به ملك زن خود در ويلز بازگشت. در آنجا، در اول سپتامبر ۱۷۲۹، ده سال پس از همكار خود، چشم از جهان فرو بست. اين دو باهم داستان كوتاه و رساله نويسي را به اعتلاي جديدي رساندند. ستيل با اصالت و قريحه، و اديسن با هنرمندي مهذب در احياي اخلاقي عصر سهيم شده و آهنگ و شكل ادبيات انگليسي را براي يك قرن - جز در مورد نيرومندترين و ترشخوترين نابغه عصر بنيان نهاده بودند.

VIII- جانثن سويفت

سويفت پنج سال از ستيل و اديسن بزرگتر بود، اما از آن شانزده سال و از اين بيست وشش سال بيشتر زيست و مانند اخگري فروزان از قرني به قرن ديگر، از درايدن تا پوپ، روزگار را در نورديد. او هرگز نميتوانست تولد خود را در دوبلن ببخشد، زيرا زادن او در آن ديار مانعي براي پيشرفت او در انگلستان بود; و اين موضوع كه پدر او، ناظر مهمانسراهاي شاه در دوبلن، پيش از چشم گشودن فرزند به جهان، ديده از جهان فروبست موجب بسي تاسف بود. كودك را به دايه سپردند; دايه او را به انگلستان برد و فقط وقتي به مادرش بازگرداند كه سه ساله بود. اين ماجراها ممكن است در آن پسر يك حس ناامني ناشي از يتيمي توليد كرده باشند. اين حس شايد با انتقال سرپرستي او به عمويش، كه بزودي او را در شش سالگي با سپردن به يك مدرسه شبانه روزي كيلكني از سر باز كرد، تشديد شده بود. در پانزدهسالگي به كالج ترينيتي دوبلن فرستاده شد و در آنجا هفت سال ماند.

pymansetareh@yahoo.com

چون مخصوصا در فراگرفتن الاهيات اهمال كار بود، دوره كالج را به زحمت گذراند. غالبا در تكاليف خود قصور ميكرد، بيشتر اوقات تنبيه ميشد، وقتي كه عمش، عهده دار مخارج او بود، در آخر عمر به واژگون بختي افتاد و عقل خود را از دست داد (۱۶۸۸)، او به فقر خطرناكي دچار شد. پس از مرگ عمش (۱۶۸۹)، و در ميان قيام ايرلنديها به نفع جيمز دوم، جانثن به انگلستان، نزد مادرش كه با سالي ۲۰پوند در لستر گذران ميكرد، گريخت.

آن دو، عليرغم جدايي طولاني خود، با مناسباتي خوب ميزيستند; او تدريجا به مادر خويش محبت يافت و او را تا هنگام مرگش (۱۷۱۰) گاه گاه ميديد. وي در اواخر سال ۱۶۸۹ در مورپارك، در برابر حقوقي به مبلغ ۲۰ پوند در سال به اضافه خوراك، منشي سر ويليام تمپل شد. تمپل در آن هنگام بالاترين مقام زندگي حرفهاي خود را داشت و دوست و مشاور شاهان بود; ما نبايد وي را براي ناتوان ماندنش از تشخيص نبوغ در يك جوان بيست و دو ساله سرزنش كنيم - جواني كه با اندكي لاتيني و يوناني، و همچنين

چارلز جرواس: جانثن سويفت. گالري لهجهاي ايرلندي، به اضافه ناآشنايي در استعمال كارد و چنگال نزد او آمده بود. سويفت همواره با خدمتگران بلند پايه اربابش بر سر ميز مينشست، اما ارباب هميشه از او فاصله ميگرفت. با اين حال، تمپل مهربان بود. در ۱۶۹۲ سويفت را به دانشگاه آكسفرد فرستاد تا درجه فوق ليسانس خود را بگيرد، و او را بدون اخذ نتيجه به ويليام سوم توصيه كرد. در همان اوان، جانثن مثنوي ميسرود. برخي از آن اشعار را به درايدن نشان داد، كه او چنين گفت: ((پسر عموي عزيزم، سويفت، شما هرگز شاعر نخواهيد شد)) - و اين پيشبيني بود كه آن مرد جوان نميتوانست به صحتش معتقد باشد. در ۱۶۹۴ سويفت تمپل را، با اخذ توصيه نامهاي از او، ترك كرد; به ايرلند بازگشت، در

pymansetareh@yahoo.com

زمره كشيشان انگليكان پذيرفته شد (۱۶۹۵)، و به حوزه كوچكي در كيلروت، نزديك بلفاست، گمارده شد. در بلفاست به عشق جين ويرينگ، كه او را وارينا ميناميد، گرفتار شد; به پيشنهاد او ازدواج كرد، اما جين او را از خود دور نگاه داشت تا وقتي كه (جين) سلامت و او (سويفت) درآمد خويش را بهبود بخشد. چون نتوانست انزواي كسالت يك حوزه كليسايي روستايي را تحمل كند، در ۱۶۹۶ از كيلروت گريخت و به نزد تمپل بازگشت و تا هنگام مرگ او در خدمتش ماند. سويفت در نخستين سال زندگي خود در مور پارك، استر جانسن را، كه بعدا او را ((ستلا)) ميناميد، ديد. به موجب برخي از شايعات، ستلا را از نتايج يكي از خردهكاريهاي نادر سر ويليام ميدانستند; اما به احتمال بيشتر او دختر يك بازرگان لندني بود كه بيوهاش وارد خدمت ليدي تمپل شده بود. وقتي كه سويفت او را براي نخستين بار ديد، او هشت ساله بود و، مانند تمام دختران هشت ساله، دلپسند، اما چندان جوان بود كه نميتوانست هيچگونه بيقراري عشقي در او به وجود آورد. استر اينك پانزدهساله بود، و آن كشيش، كه وارد بيست و نه سالگي شده بود، با سمت مربيگري استر، بزودي دريافت كه او جاذبهاي دارد كه ميتواند قلب وحشي و محبت نديده او را بر انگيزد. استر داراي چشمان سياه و درخشان، زلف سياه، سينه برآمده بود، و ((ملاحتي در هر يك از اعمال، حركات، و كلمات وي بود كه تا حدي جنبه فوق انساني داشت)) (اين وصفي بود كه سويفت بعدا از او كرد) و ((هر يك از وجنات رخسار او در حد كمال بود)) چگونه اين هلوئيز ميتوانست از بيدار كردن اين آبلار بپرهيزد.

تمپل به هنگام مرگ (۱۶۹۹) ۱,۰۰۰ پوند براي استر و ۱,۰۰۰ پوند براي سويفت به جا گذاشت. پس از اميد بيهوده به شغل دولتي، سويفت دعوت ارل آو باركلي را، كه تازه قاضي كل ايرلند شده بود، براي قبول سمت كشيشي و منشيگري او پذيرفت. در مسافرت به دوبلن وظيفه منشيگري را انجام داد، اما از آنجا اخراج شد.

خالي بود، اما منشي جديد در برابر رشوهاي به مبلغ ۱,۰۰۰ پوند آن شغل را به نامزد ديگري داد. سويفت ارل و منشيش را در حضور خود شان ((يك جفت رذل)) ناميد. آن دو او را با انتصابش به كشيشي بخش لاراكور ساكت كردند. لاراكور دهي بود درسي و دو كيلومتري دوبلن با يك سازمان مذهبي مركب از پانزده عضو; سويفت در اين موقع(سال ۱۷۰۰) درآمدي به مبلغ ۲۳۰ پوند داشت كه جين ويرينگ آن را براي ازدواج شايد كافي ميدانست. اما جين چهار سال بزرگتر از زماني شده بود كه در آن سويفت به او پيشنهاد ازدواج كرده بود و در آن فاصله او با استر آشنا شده بود; لاجرم به جين نوشت كه اگر او به قدري تحصيل كند كه بتواند در خانه مصاحب خوبي برايش باشد، وعده دهد كه تمام تمايلات و نفرتهاي او را تحمل كند، و با بدخوييهايش بسازد، با او، بدون پرسشي در باره وجنات يا درآمدش، ازدواج خواهد كرد. آن امر بدين گونه پايان يافت. سويفت، چون در لاراكور از تنهايي دلتنگ ميشد، غالبا به دوبلن ميرفت. در آنجا، در سال ۱۷۰۱، درجه دكتراي الاهيات را دريافت كرد. بعدا در آن سال استر جانسن و همدم او، بانو رابرت دينگلي، را دعوت كرد تا بيايند و در لاراكور زندگي كنند. آنها آمدند و در نزديكي او ساكن شدند و در در مسافرتهاي او به انگلستان آپارتماني را كه او در دوبلن اجاره كرده بود اشغال ميكردند. ستلا انتظار داشت كه سويفت با وي ازدواج كند، اما او پانزده سال منتظرش گذاشت. او (استر) اين وضع را با ناراحتي پذيرفت، اما نيروي شخصيت و زرنگي عقلي سويفت او را تا آخر مسحور كرده بود. هنگامي كه سويفت در ۱۷۰۴ نبرد كتابها و قصهاي از يك تغار را در يك مجلد منتشر كرد، كيفيت ذهنيش به طرز شگفتانگيزي نمودار شد. كتاب اولي كمك مختصر و ناچيزي است به مشاجره درباره ارزشهاي نسبي ادبيات قديم و جديد; اما قصهاي از يك تغار باز نمود مهمي است درباره فلسفه مذهبي يا لامذهبي سويفت. او بعدا در اواخر زندگي خود، وقتي كه آن اثر را خواند، بانگ زد((خداي مهربان! وقتي كه من كتاب را نوشتم چه نبوغي داشته!)) آن اثر را چندان دوست ميداشت كه در چاپهاي بعدي آن را با پنجاه صفحه مهملات، به عنوان پيشگفتار و اعتذار، تكميل كرد! به اصالت كامل آن مباهات ميكرد; و گرچه كليسا مدتها بود كه از مسيحيت به عنوان ((جامه بيبخيه مسيح)) دم ميزد كه با نهضت اصلاح ديني پاره پاره شده بود، هيچكس - و كمتر از همه كارلايل مولف سارتور رسارتوس - با نيروي بيسابقهاي كه سويفت با آن تمام فلسفهها و دينها را به عنوان لباسهاي مختلفي تلقي كرده است، كه براي پوشاندن جهل لرزان ما يا پنهان كردن اميال برهنه ما به كار ميروند، به معارضه برنخاست.

pymansetareh@yahoo.com

خود انسان چيست بجز يك جامه خرد، يا بهتر بگوييم يك دست كامل لباس با تمام زينتهايشان... آيا دين ردايي، و شرافت كفشي كه در كثافت ميپوشند نيست; حب ذات روپوشي، غرور پيراهني و وجدان شلواري نيست كه گرچه پوششي براي فسق و هرزگي و در عين حال كثافت و پليدي است، براي خدمت به هر دو آنها يا حيوان ديگري نظير آن در محلي گذارده شود، ما آن را قاضي مينناميم، و به همين طريق پيوندي از اطلس سبز و سياه را اسقف مينناميم.

اين تمثيل لباسي با سبكي كامل و ظريف ادامه مييابد. پطرس (مذهب كاتوليك) مارتين (مذاهب لوتري و انگليكان) و جك (آيين كالون) از پدر مشرف به موت خود سه جامه جديد و همسان (كتابهاي مقدس) دريافت كردند، و وصيتي مبني بر اينكه آنها را چطور بپوشند، و دستور اكيدي كه هرگز آنها را تغيير ندهند، و حتي يك نخ هم از آنها نكاهند و بر آنها نيفزايند. اين پسران به عشق سه بانو گرفتار ميشوند: دوشس د/ ارژان (ثروت)، مادام دوگران تيتر(جاهطلبي)، و كنتس د/ اورگوي (غرور و نخوت). براي شاد ساختن اين بانوان، برادران مورد بحث تغييراتي در جامه‌هاي موروثي خود ميدهند; و وقتي كه اين تغييرات ناقض وصيت پدر شان در ميآيند، آنها را با عبارات دانشمندانه از نو تفسير ميكنند. پطرس ميخواست بعضي حاشيه‌هاي نقرهاي (تجملات پاپ) بر آن بيفزايد; بزودي با حجت بسيار خردمندانهاي نشان داده شد كه كلمه ((حاشيه)) در وصيتنامه به معني ((دسته جارو)) استعمال شده است; بدين گونه، پطرس حاشيه‌هاي نقرهاي را پذيرفت، اما دسته جارو (جادوگري) را از خود دريغ داشت. پروتستانها از اينكه تيزترين لبه تيغ هجا بر سر پطرس فرود آمده بود، شادمان شدند: از خريداري او يك قاره بزرگ را (برزخ)، كه آن را بارها قطعه قطعه (به صورت آمرزشنامه) فروخت; بر شاهداروهاي بيدرد او (توبه‌ها) براي كرمها (عذابهاي وجدان) - مثلا با سه شب ((چيز نخوردن پس از شام... و تيز ندادن از هر دو سو بدون علت آشكار))، از ايجاد ((يك شغل مربوط به عبادت)) (اقرار نيوشي) ((براي خير عام و راحتي تمام كساني كه سوداوي يا مبتلا به قولنج هستند)); از ((خدمت بيمه)) صدور، (آمرزشنامه‌هاي بيشتر) ; از ترشي مشهور جهاني]كاتوليك[(يعني آب مقدس) به منزله يك ماده ضد فساد. پطرس، كه با اين چاره‌هاي خردمندانه آراسته شده است، خود را به عنوان نماينده خداوند مستقر ميسازد. سه كلاه بلند افسروار بر سر خود ميگذارد و سه قلاب ماهيگيري در دست ميگيرد; و چون كسي بخواهد با او دست بدهد، او ((مانند يك سگ تربيت شده)) پايش را جلو ميآورد. برادران خود را به شام دعوت ميكند، به ايشان چيزي جز نان نميدهد، مطمئنشان ميسازد كه نان نيست، بلكه گوشت است، و اعتراضات آنان را رد ميكند: ((براي متقاعد ساختن شما به اينكه چگونه يك جفت سگ كور مسلم، جاهل و لجوج هستيد، من فقط اين حجت ساده را به كار ميبرم. سوگند به خدا، اين گوشت گوسفند حقيقي، خوب و طبيعي است. درست مانند گوشتهاي ليدنهال ماركت، و خدا هر دوي شما را لعنت كند اگر بخواهيد طور ديگري بينديشيد.)) برادران شورش ميكنند، ((نسخه‌هاي اصيل)) از آن وصيت ميگيرند (ترجمه‌هايي به لهجه محلي از كتاب مقدس تهيه ميكنند)، و پطرس را به عنوان طرار تقبيح ميكنند; سپس او ((آنان را با لگد از در بيرون كرد و از آن روز تا به حال هرگز ايشان را در زير سقف خود نپذيرفته است.)) بزودي پس از آن، برادران بر سر اينكه موروثي خود را ممكن است دور اندازند يا عوض كنند به نزاع برخاستند. مارتين، پس از نخستين خشم خود، تصميم به ميانه روي ميگيرد و به خاطر ميآورد كه پطرس برادرش است; اما جك جامه خود (فرقه‌هاي كالوني) را تكه تكه ميكند و دچار حمله‌هاي جنون و غيرت ميشود. سويفت به شرح عمليات عجيب باد(الهام) در ((آيئوليستها)) (واعظان كالوني) ميپردازد; و وعظهاي تودماغي، نظريات قضا و قدري، و پرستش مشركانه آنان را از كلام كتاب مقدس با عبارات زيادي دست ميياندازد كه برخي از آنها كاملا غيرقابل چاپند. تا اينجا ايمان خود مصنف، مذهب انگليكان، فقط با عيوب كوچكي وصف شده بود. اما هرچه داستان پيش ميرود، سويفت، كه جامه‌ها را تبديل به بادها ميكند، ظاهرا نه تنها الاهيات ناسازگار، بلكه تمام اديان و فلسفه‌ها را نيز به سطح فريبهاي ((بخارآلود)) تقليل ميدهد:

اگر بر بزرگترين فعاليتهايي كه در جهان انجام گرفته است نظر افكنيم...، فعاليتهايي كه عبارتند از تشكيل امپراطوريهاي جديد با كشور گشايي، تعالي و پيشرفت طرحهاي جديد در فلسفه، و ابداع و اشاعه اديان جديد، در خواهيم يافت كه پديدآورندگان آنها كساني بودهاند كه خرد طبيعي آنها انقلابات زيادي را در

pymansetareh@yahoo.com

زندگانيشان وارد كرده است; از خوراك و تعليم و تربيتشان گرفته تا غلبه يك خوي معين همراه با نفوذ مخصوص هوا و اقليم...

زيرا فهم انساني، كه در مغز جايگزين است، بايد از ابخره متصاعد از قواي پستتر پوشيده شود و به وسيله آنها آشفته شود تا در نتيجه اختراع را آبياري و بارور كند. سويفت آنچه را كه به نظر او نمونه خوبي از ترشحات داخلي مولد افكار نيرومند است، حتي ((طرح بزرگ)) هانري چهارم را، با جزئيات فيزيولوژيكي ذكر ناكردني شرح ميدهد: شاه فرانسه با فكر تملك زني (شارلوت دو مونمورانسي) كه زيباييش در او شيره‌هاي مختلف بدن را تحريك كرده بود، و ((آن شيره‌ها به مغز او متصاعد شده بودند)) به جنگ با هاپسبورگها ملهم شد. اين موضوع در مورد فيلسوفان بزرگ، كه از طرف معاصران خود بحق در شمار ((ديوانگان)) منظور شده بودند، نيز صدق ميكرد. از اين قبيل بودند اپيكور، ديوجانس، آپولونيوس، لوكرتيوس، پاراسلسوس، دكارت و ديگران; كه اگر حال در جهان ميبودند، ... در اين عصر فهم به خطر آشكار رگزني]فصد طبي[، تازيانه، زنجير، حبس تاريك و خوابيدن بر روي كاه محكوم ميشدند.... حال شادمان خواهم شد كه اگر كسي مرا مطلع سازد كه چگونه ميتوان بدون اشاره به ابخرهاي كه از قواي پست متصاعد ميشوند و مغز را تحتالشعاع قرار ميدهند و در آنجا به تصوراتي تقطير ميشوند كه زبان مادري به واسطه نارسايي خود هنوز نام ديگري جز جنون يا هيجان به آنها نداده است چنين تخيلاتي را وصف كرد.

سويفت ((تمام انقلابات مهمي را كه در امپراطوري، فلسفه و دين رخ داده است)) به ((اختلال و جابجا شدن مغز بر اثر نيروي بعضي بخارهاي متصاعد از قواي پست)) نسبت ميدهد. او چنين نتيجه ميگيرد كه تمام دستگاه‌هاي فكري بادهايي از كلمات هستند و مرد خردمند براي رسوخ به واقعيت دروني اشيا نميكوشد، بلكه خود سويفت يكي از استعاره‌هاي دلپذير خود را، كه براي آن استعداد و تمايل خاصي داشت، به كار ميبرد: ((هفته پيش من زني را ديدم كه به سختي مورد انتقاد قرار گرفته بود; و به اشكال ميتوان باور كرد كه اين عمل چه حد خصوصيات او را بدتر ساخت.)) اين كتاب كوچك رسوا سازنده، كه به ۱۳۰ صفحه افزايش يافته بود، سويفت را يكباره به استاد ساتيرنويسي تبديل نمود - ولتر او را يك ((رابله كمال يافته)) ناميد. آن تمثيل لفظا با ايمان اصيل آيين انگليكان سويفت موافق بود، اما بسياري از خوانندگان احساس كردند كه مولف اگر ملحد نباشد، دست كم شكاك است. اسقف اعظم شارپ به ملكه ((آن)) گفت كه سويفت فقط اندكي از يك كافر بهتر است و داچس آو مارلبره، محرم ((آن)) معتقد بود كه سويفت

مدتها پيش سراسر دين را به قصهاي از يك تغار تبديل كرده و آن را به يك شوخي فروخته است اما او از اين موضوع رنجيده بود كه روحانيت]ويگ[او را به پاس حميت بزرگي كه با شيطنت كفرآميز خود براي دين نشان داده بود در كليسا ترفيع نداده بود; و به اين جهت الحاد و بذلهگويي خود را در خدمت دشمنان آنها گذارده بود.

ستيل نيز سويفت را بيايمان ناميد و ناتينگم در مجلس عوام او را روحانيي خواند ((كه مشكل بتوان او را مسيحي دانست)). سويفت آثار هابز را خوانده بود و اين براي آن تجربياتي بود كه هر گز فراموش نميكرد.

هابز كار خود را با ترس آغاز كرد، ما ديگري را پشت سر گذاشت و در آخر كار به يك توري تبديل شده بود كه از كليساي رسمي طرفداري ميكرد. براي مردان دينداري اين موضوع كه سويفت كار فلسفه را كوتاه كرد مايه تسلي چنداني بود نبود:

عقايد مختلف فيلسوفان در سراسر جهان بلاهاي بسياري، به همان اندازه كه جعبه پاندورا براي بدن توليد كرده بود، براي ذهن من به وجود آورد، فقط با اين تفاوت كه آنها در ته جعبه اميدي باقي نگذاشته بودند...

حقيقت همان قدر مخفي است كه سرچشمه نيل; و فقط آن ميتوان در آرمانشهر]يوتوپيا[يافت.

pymansetareh@yahoo.com

شايد به اين علت كه او فكر ميكرد حقيقت براي انسان به وجود نيامده است، با حرارت مخصوصي از آن فرقه‌هاي مذهبي دفاع ميكرد كه ((دين راستين)) داشتهاند و مرداني مانند بانين و بعضي كويكرها را، كه ادعا ميكردند خدا را ديده و با او سخن گفتهاند، تحقير ميكرد. با هابز به اين نتيجه رسيده بود كه اين امر كه هركس است; زيرا نتيجه اين كار هرج و مرجي سخافتآميز است كه جامعه را تبديل به دارالمجانين ميكند. بدين گونه او با فكر آزاد مخالفت كرد، به اين جهت كه ((قاطبه بشر همان قدر براي پرواز شايسته است كه براي فكر كردن.)) او رواداري را رد ميكرد. تا پايان زندگي از ((قانون آزمون))، كه هركس را بجز پيروان كليساي رسمي از مشاغل سياسي يا نظامي محروم ميكرد، پشتيباني به عمل آورد. او با فرمانروايان كاتوليك و لوتري در اين نكته موافق بود كه يك ملت بايد داراي يك مذهب باشد; و چون در اوان كودكي به انگلستان آمده بود، و انگلستان در آن هنگام داراي كليساي رسمي انگليكان بود، او چنين انديشيد كه پذيرش عام و متحد آن كليسا براي فرايند تمدن انگليسيها ضروري است. در ۱۷۰۸، هنگامي كه از جانب ويگها به سوي توريها ميگرايید، دو رساله با اين نامها منتشر كرد: احساسات كليساي انسان انگلستان، و برهان براي اثبات اينكه برانداختن مسيحيت در انگلستان ممكن است... با برخي از ناراحتيها همراه باشد. نخستين ارتباطات سياسي او پس از ترك تمپل با ويگها بود، زيرا كه ويگها ظاهرا مترقيترين حزب سياسي را تشكيل ميدادند و محتمل بود كه بتوانند براي مردمي كه بيش از پول، فكر داشت مقامي تهيه كنند.در ۱۷۰۱ و با اميد بسيار رسالهاي در طرفداري از ويگها منتشر كرد. هاليفاكس، ساندرلند، و ساير رهبران ويگ از ورود او به حزب خود استقبال كردند و وعده دادند كه اگر به قدرت برسند، او را تا حدي بر سايرين ترجيح دهند. اين وعده ايفا نشد; شايد آن اشخاص خوي سويفت را رام نشدني ميدانستند و قلمش را شمشيري دودم مينپداشتند. در ۱۷۰۵، در سفري نسبتا طولاني از ايرلند به انگلستان، سويفت دوستي كانگريو، اديسن و ستيل را تحصيل كرد. اديسن نسخهاي از كتاب خود موسوم به سفرهاي ايتاليا را با اين كلمات به سويفت اهدا كرد: ((اين اثر به جانشن سويفت، خوش مشربترين همدم، حقيقيترين دوست، و بزرگترين نابغه عصر، از طرف مصنف آن، كه حقيرترين خدمتگزار او است، اهدا ميشود)); اما اين دوستي نيز، مانند دوستي جانشن با ستيل و پوپ، بزودي در آتش سوزان طبع سويفت ناپديد شد. در سفر ديگري به لندن، او خود را با نابود كردن يك عالم احكام نجوم پر مدعا سرگرم ساخت. پينهدوزي به نام جان پارتريج هر ساله سالنامهاي با پيشبينيهاي فراواني كه از روي حركت ستارگان شده بودند منتشر ميكرد.

در ۱۷۰۸ سويفت سالنامه رقابت آميز با نام مستعار ايزاك بيكرستاف انتشار داد. يكي از پيشگوييهاي ايزاك اين بود كه در ساعت ۱۱ روز ۲۹ مارس پارتريج خواهد مرد. در ۳۰ مارس ((بيكرستاف)) پيروزمندانه نامهاي منتشر كرد كه در آن اعلام شده بود پارتريج چند ساعت پس از وقت پيشبيني شده مرده است و با شرح قانعكنندهاي جزئيات تشييع جنازه را شرح داده بود. پاتريج به مردمان اطمينان داد كه هنوز زنده است، اما ايزاك بدرشتي شوخي را گرفتند; دفتر ستيشنرز نام پارتريج را از فهرستهاي خود حذف كرد; و ستيل، كه روزنامه تتلر را سال بعد آغاز كرد، ايزاك بيكرستاف را به عنوان سردبير خيالي خود پذيرفت. در ۱۷۱۰ سويفت بار ديگر لاراكور را ترك كرد; اين بار به عنوان نماينده اسقفان ايرلند به لندن ميرفت تا ((عنايت ملكه آن)) را نسبت به روحانيان انگليكان ايرلند هم معطوف بدارد. گودالفين و سامرز، اعضاي ويگ شوراي ملكه، از اجابت اين تقاضا امتناع كردند، مگر اينكه روحانيان با سست كردن ((قانون آزمون)) موافقت كنند. سويفت با چنين امري جدا مخالفت كرد. ويگها دريافتند كه او در مذهب پيرو توريهاست و خود سويفت، وقتي كه نوشت ((من همواره از سياست طرفداري از منافع پولداران در مخالفت با مالكان متنفر بودهام))، عملا به توري بودن خود در سياست اعتراف كرد. به هارلي و بالينگبروك، رهبران توري، رجوع كرد، از آنان صميمانه خوشامد ديد و يكشبه به توري استواري تبديل شد. پس از آنكه به سردبيري روزنامه توري اگزمينر منصوب شد، با وصفي از نايبالسلطنه ويگ ايرلند، كه منشيش اديسن دوست سويفت بود، سبك خود را ممتاز ساخت:

تامس، ارل آو وارتن، ... با نيروي يك مزاج عجيب، چند سالي را از سن بحراني كهولت گذرانده است، بي آنكه آثار پيري در جسم يا ذهنش پديد آيد; و علي رغم سرسپردگي مداوم به آن گناهاني كه معمولا هر دو

pymansetareh@yahoo.com

(جسم و ذهن) را ميفرسايند... پيوسته به نماز جماعت ميرود... و در آستانه نمازخانه كلمات ركيك و كفرآميز ميگويد.

او در سياست پرسبيتري و در دين خدا ناشناس است; اما فعلا گرم گرفتن با يك هوادار پاپ را برگزيده است.

كشيشان توري، كه با اين افشاگري شادمان شده بودند، سويفت را مامور كردند تا رسالهاي به نام رفتار متفقين بنويسد (نوامبر ۱۷۱۱); و اين به منزله قسمتي از مبارزه آنان براي خلع مارلبره و پايان دادن به جنگ جانشيني اسپانيا بود. سويفت احتجاج كرد كه مالياتهاي نامناسب براي تامين مخارج كشمكش طولاني با لويي چهاردهم را ميتوان با محدود ساختن سهم انگلستان در نبرد در دريا تقليل داد; و با نيرومندي شكوه مالكان را مبني بر اينكه قسمت عمده هزينه جنگ به دوش زمينداران افتاده و فقط جز كوچكي از آن به بازرگانان و كارخانهداران، كه كاملا از محيط جنگ خارج بودند، تعلق گرفته است بيان كرد. اما درباره مارلبره چنين گفت: ((اينكه آيا اين جنگ خردمندانه آغاز شده بود يا نه، آشكار است كه محرك حقيقي آن بزرگ كردن يك خانواده خاص بود و خلاصه جنگ ژنرالها و كشيشان]ويگ[بود نه شهريار يا مردم.)) او مداخل مارلبره را به ۵۴۰,۰۰۰ پوند تخمين زد - و ((آن رقم غيردقيق نبود.)) يك ماه بعد، مارلبره محكوم شد. زن بيرياي او، كه در انگلستان تنها كسي بود كه زباني به تندي زبان سويفت داشت، در خاطرات خود به موضوع، از نظرگاه ويگ، چنين نگريست: عاليجنابان سويفت و پراير خود را براي فروش عرضه داشتند... اين دو مرد هوشمند و توانا، كه حاضر شدند آنچه داشتند روسپيوار گذارند، معجوني هستند كه مبادرت به هر كاري كه با منافع و سروران جديد شان مربوط باشد، از حد شرم و ترديد گذشتهاند.

اين كارها خدمتگران جديد آنها را پاداش داد. مثيو پراير به عنوان ديپلمات به فرانسه شد و در آنجا كاملا بهرهبرداري كرد. سويفت مقامي نگرفت، اما حال با وزيران توري چندان صميمي بود كه توانست مشاغل كم زحمت و پرسود براي بسياري از دوستان خود تحصيل كند. او براي كساني كه سد راهش نميشدند سخاوتي بينظير داشت. بعدا ادعا كرد كه براي پنجاه نفر خدماتي انجام داده است كه پنجاه بار بيش از خدمت تمپل به خود او بودهاست. بالينگبروك را تحريض كرد تا به جان گي شاعر ياري كند. مراقبت كرد كه روحانيون توري مستمريي را كه كانگريو از ويگها ميگرفت ادامه دهند. وقتي كه پوپ مشغول ترجمه آثار هومر بود و ميخواست براي تهيه پول به پيش فروش آن اقدام كند، سويفت به تمام دوستان خود و جويندگان مقام دستور داد كه آن كتاب را پيش خريد كنند و اعلام كرد كه ((مولف چاپ كتاب را شروع نخواهد كرد تا اينكه من هزار گيني براي او تهيه كنم.)) در باشگاهها، اديسن را تحتالشعاع قرار ميداد. تقريبا هر شب با بزرگان شام ميخورد و هيچگونه تبختري را از جانب آنان تحمل نميكرد. به ستلا چنين نوشت: ((من چندان مغرورم كه تمام لردان را وادار ميكنم نزد من آيند.... بنا بود در خانه ليدي اشبرنم شام بخورم، اما آن روسپي، برخلاف وعده خود، با كالسكه خويش دنبال ما نفرستاد، و من هم عذر خواستم.)) در اين سه سال (۱۷۱۰-۱۷۱۳) اقامت در انگلستان بود كه او نامههاي عجيبي را نوشت كه در ۱۷۶۶-۱۷۶۸ به عنوان نامههايي به ستلا چاپ شد. او به زني محتاج بود كه سر ميز شامهاي اشرافيش، و نيز در پيروزيهاي سياسيش، محرم راز باشد; به علاوه، آن زن صبور را، كه حال به سي سالگي نزديك ميشد و هنوز منتظر بود كه او تصميم خود را بگيرد، دوست ميداشت. اين دوستي به اقرب احتمال واقعيت داشت، زيرا گاهي او دوبار در روز به وي نامه مينوشت و علاقه خود را به او در هر چيز به جز ازدواج نشان ميداد. ما هرگز، از چنين مرد مغروري چنين خوشمزگي و دادن لقبهاي فانتزي، و چنين شوخيها و جناسبازيها و سخنان كودكانهاي را كه سويفت در نامههاي خود مينوشت، و هرگز به چاپ كردن آنها نميانديشيد، انتظار نداشتيم. آن نامهها پر از نوازشند، ولي به هيچ وجه پيشنهادي در آنها ديده نميشد; سرانجام ستلا توانست وعده ازدواج را در نامه ۲۳ مه ۱۷۱۱ او بخواند: ((من ديگر چيزي نميگويم، اما استدعا ميكنم تا هنگامي كه بخت جريان خود را طي ميكند، آسوده خاطر باشي و باور كني كه سعادت ستلا بزرگترين هدفي است كه من در تمام فعاليتهاي خود تعقيب ميكنم.)) معهذا، حتي در اين مكاتبات، او ستلا را ((پتياره))، ((ديوانه))، ((هرزه))، ((زنكه))، ((روسپي)) و ((ماده سگ دلپذير)) ميخواند و برخي

pymansetareh@yahoo.com

ديگر از اين اصطلاحات نوازشي را استعمال ميكرد! وقتي كه او اين كلمات را به ستلا ميگويد، كيفيت روحي او به اين امروز پيش از ظهر من با آقاي وزير در دفترش بودم و از اينكه مردي را كه به جرم هتك ناموس محكوم شده است مورد بخشايش قرار دهد جلوگيري كردم. معاون وزير ميخواست او را نجات دهد; با اين نظر كه تجاوز به عنف به هيچ زني مقدور نيست; اما من به وزير گفتم كه نميتواند او را، بدون گزارش مساعدي از جانب قاضي، ببخشايد; وانگهي، او ولگرد و در نتيجه رذل است و به سبب جرم ديگري مستوجب دار; و بنا بر اين او (بردار) تاب خواهد خورد. چه، من بايد براي شرافت جنس لطيف سينه پيش بدهم! راست است، آن مرد با آن زن صدبار خوابيده بود; اما چه در بند آنم چه، آيا زني بايد بزور مورد تجاوز قرار گيرد به اين اسم كه فاحشه است

بيماريهاي جسماني سويفت ميتوانند ما را در درك علل بدخلقي او كمك كنند در ۱۶۹۴، هنگامي كه بيست و هفت ساله بود، به علت عيبي در لابيرنت گوش خود، از سرگيجه رنج ميبرد; گهگاه به گيجي و كري دچار ميشد، بي آنكه بتواند وقت آنرا پيشبيني كند. پزشك مشهوري به نام دكتر ردكليف توصيه كرد كه او مايع مركبي در كيسهاي درون كلاه گيس خود نگه دارد. آن بيماري با پيشرفت سن او بدتر شد و ممكن است كه همو باعث ديوانگيش شده باشد. شايد در ۱۷۱۷ بود كه، با اشاره به يك درخت رو به پژمردن، به ادوارد يانگ شاعر گفت: ((من مثل آن درخت خواهم بود: از بالا خواهم مرد.)) تنها همين موضوع كافي بود كه او را به سوال در باره ارزش زندگي وا دارد و مسلما در مورد عاقلانه بودن ازدواج به شك اندازد. شايد از لحاظ جنسي ناتوان بود، ولي ما در اين باره يقين نداريم. براي پيشگيري از فساد جسماني زياد راه ميرفت; يك بار از فارنم به لندن رفت - فاصله اين دو نقطه شصت و يك كيلومتر است. علت مزاجي او با حساسيت دردناك حواس، كه اغلب با حدت ذهن همراه است، فزوني مييافت. مخصوصا در برابر بو در كوچههاي شهر و در بدن اشخاص حساس بود; فقط با يك دم بوييدن مردان و زناني كه با او ملاقات ميكردند ميتوانست وضع بهداشتي آنان را بگويد; و به اين نتيجه رسيده بود كه نوع بشر بد بود است. تصور آواز يك زن دوستداشتني تا حدي بدين گونه بود كه: هيچ گاه دم آزارنده يا سيلاب عرق از پيش، پس، بالا و پايين نميتوانست از بدن بيعيب او جاري شود.

او ((حوري زيباي جواني را كه به بستر ميرود)) وصف ميكند و سپس درباره همان پريوش، به هنگام برخاستن او، چنين ميگويد:

كورينا هر بامداد خود را سخت ميآراست، ولي هركس او را ببيند، تف ميكند، و هركس ببويد، مسموم ميشود.

و تصورش از يك زن جوان زيبا بر پايه بويايي است: گراميترين در حال چمبك زدن براي آبريزي زنانه نديدهاند ميتوانيد سوگند بخوريد كه چنين موجود آسماني هيچگونه احتياج طبيعت را احساس نميكرد.

اگر تابستان در شهر گردش ميكرد، زير بغلش، جامهاش را لك نميكرد; در رقصهاي روستايي حتي يك بيني در چله تابستان نميتوانست انگشتان پايش را ببويد.

خود او بسيار پاكيزه بود. و با اين حال نوشتههاي اين كشيش انگليكان جزو خشنترين ادبيات انگلستانند. خشم او در زندگي وادارش ميكرد كه گناه معايب خود را به گردن زمان اندازد. هيچگونه كوششي براي خشنود ساختن ديگران به عمل نميآورد و همواره سعي داشت بر ديگران مسلط باشد، زيرا تسلط شك باطني او را درباره خودش تسكين ميداد. ميگفت از تمام كساني كه نميتواند بر آنان فرمان راند متنفر است(ميترسد); معهذا اين موضوع در مورد محبتش به هارلي صدق نميكرد. در بدبختي خشمناك و در كاميابي مغرور بود. قدرت را بيش از پول دوست داشت; وقتي كه هارلي براي او به مناسبت مقالههايش ۵۰ پوند فرستاد، او اسكناس را رد كرد، سپس معذرت خواست و آن را گرفت و به ستلا چنين نوشت: ((من با آقاي هارلي دوباره بر سر لطف آمدهام)) از تشريفات متنفر بود و رياكاري را تحقير ميكرد. دنيا

pymansetareh@yahoo.com

چنين مينمود كه ميخواهد او را مغلوب كند و او خصومت آن را صادقانه باز ميگرداند. به پوپ چنين نوشت:

منظور عمده من براي خودم در تمام كوششهايم اين است كه به جاي سرگرم كردن مردم جهان، آنان را بيازارم; و اگر بتوانم اين منظور را بدون گزندي به خودم يا ثروتم انجام دهم، خستگي ناپذيرترين نويسندهاي خواهم بود كه تا كنون ديدهايد... وقتي كه درباره دنيا مياانديشيد، به تقاضاي من يك تازيانه بيشتر به او بزنيد. من همواره از تمام ملتها، حرفهها، و كالا ها متنفر بودهام; تمام عشق من متوجه افراد است... من از گروه حقوقدانان نفرت دارم، اما مثلا فلان عضو يك شورا يا فلان قاضي را دوست ميدارم; به همين گونه با پزشكان (من از حرفه خود سخن خواهم گفت)، سربازان، انگليسيها، اسكاتلنديها، فرانسويها، و ساير ملتها. اما من اصولا از آن حيواني كه ((انسان)) ناميده ميشود بيزارم - هرچند، كه جان، پيتر، تامس و غيره را صميمانه دوست ميدارم.

سويفت، با اين انسان گريزي، مردي بود كه كمتر محبوب ديگران قرار ميگرفت، و با اين حال دو زن تا هنگام مرگشان او را دوست ميداشتند. در اين سالهايي كه در لندن بود، در نزديكي زني به نام بانو ونامري ميزيست.

اين زن بيوه ثروتمندي بود با دو پسر و دو دختر. وقتي كه سويفت دعوتي براي شام از اشراف دريافت نميكرد، با خانواده ((وان)) شام ميخورد. استر، بزرگترين دختر ونامري، كه در آن هنگام (۱۷۱۱) بيستوچهار سال داشت، عاشق سويفت چهل و سه ساله شد و موضوع را به او گفت. سويفت كوشيد تا اين موضوع را يك زودگذر تلقي كند و گفت كه سنش براي اوايلي زياد است. استر با اميد بسيار پاسخ داد كه سويفت در كتابهايش به او ياد دادهاست كه مردان بزرگ را دوست داشته باشد(استر كتاب مونتني را در پشت ميز توالتش ميخواند) پس چرا نبايد مرد بزرگي را كه با چشم خود ميبيند دوست داشته باشد سويفت تا حدي تسليم شد. شعري ساخت كه فقط به خاطر چشمان استر بود. اين شعر كادنوس و ونسا نام داشت و فكاهي و در عين حال غمانگيز بود. و نسا نامي بود كه سويفت به استر داده بود. كادنوس، شكل تحريفي دكانوس بود كه واژه لاتيني به معني ((رئيس كليسا))ست. در آوريل ۱۷۱۳، ملكه او را با اكراه به رياست كليساي جامع سنت پتريك در دوبلن منصوب كرده بود. در ماه ژوئن، او به ايرلند رفت تا در آنجا مقيم شود. سويفت ستلا را ديد و به ونسا نوشت كه دارد از افسردگي و ناخشنودي ميميرد. در اكتبر ۱۷۱۳ به لندن بازگشت و در ۱۷۱۴ در سرنگوني توريها سهيم شد. چون حال كه ويگها، كه او به آنها حمله كرده بود، در سلطنت جورج اول پيروز شده بودند، و او به همين جهت از لحاظ سياسي بي قدرت شده بود، ناچار به ايرلند منفور و رياست كليساي خود بازگشت. در دوبلن محبوبيتي نداشت، زيرا ويگها، كه اكنون بر آن فرمان ميراندند، به خاطر هجويههاي او از وي متنفر بودند و ((ناسازگاران)) نيز، به خاطر پافشاري او در محروم ساختنشان از مقام، بر او نفرت ميورزيدند. مردم او را در كوچهها هو ميكردند و كثافات فاضلاب را بر او ميپاشيدند. يك كشيش انگليكان منظره روحانيت او را، در شعري كه با ميخ به در كليسا كوبيده شده بود، چنين وصف كرد:

امروز اين معبد رئيسي به خود ميبيند كه از حيث قدرت و شهرت بينظير است; هم به دعا عادت دارد و هم به كفر، تا هم به خدا خدمت كند و هم به ممونا. ...

مقامي كه او با قريحه و قافيه گرفت، و با بسياري از راههاي خيلي عجيب، و براي اسقف شدن ب موقع به خدا ايمان آورد.

او در مبارزه دليرانه مقاومت كرد، پشتيباني از توريها را ادامه داد و پيشنهاد كرد كه در زندان برج لندن با هارلي شريك باشد. وظايف مذهبي خود را انجام ميداد، مرتبا وعظ ميكرد، آيينهاي مقدس را اداره ميكرد، به سادگي ميزيست، و ثلث عايدات خويش را به مصارف خيريه ميرساند. يكشنبهها در خانه را باز ميداشت، و ستلا وظيفه ميزبان را براي او انجام ميداد. طولي نكشيد كه عدم محبوبيت او از ميان رفت. در

pymansetareh@yahoo.com

۱۷۲۴ با اسم مستعار ام. بي. دريپير شش نامه منتشر كرد كه در آنها كوشش ويليام وود براي بردن سود فراوان از رايج ساختن يك نوع پول مسي در ايرلند تقبيح شده بود.ايرلنديها از پيشنهاد ويليام وود خوششان نيامد، و وقتي كه فهميدند ((دريپير)) سويفت بوده است، آن رئيس كليساي بدبين تقريبا محبوب شد. اگر ميتوانست درياي ايرلند را بين دو زني كه دوستش ميداشتند فاصله قرار دهد، ممكن بود بعضي لحظه‌هاي خوش در زندگي خويش داشته باشد. در ۱۷۱۴ بانو ونامري مرد و ((ونسا)) به ايرلند رفت تا ملك كوچكي را كه در سلبريج، در هفده كيلومتري غرب پايتخت، قرار داشت و از طرف پدرش به موجب وصيت به او واگذار شده بود تصرف كند. براي نزديكتر بودن به رئيس كليسا، خانهاي در كوچه ترنستايل دوبلن اجاره كرد كه با مسكن ((ستلا)) فاصله كمي داشت. به سويفت نامهاي نوشت و از او خواهش كرد به ديدنش آيد و بدو هشدار داد كه اگر از آمدن كوتاهي كند، او از غصه خواهد مرد. سويفت نتوانست در برابر خواهش او مقاومت كند، و در آن ايام (۱۷۱۴-۱۷۲۳) كرارا و مخفيانه براي ديدن او ميرفت. وقتي كه ديدارهايش كم ميشدند، گرمي نامه‌هايش افزونتر ميگشت. استر به سويفت ميگفت: ((من با عواطف شديدي متولد شده‌ام كه همه به يك عاطفه منتهي ميشوند، و آن محبت وصف ناپذير نسبت به شماست.)) يك بار به سويفت گفت: ((بيفايده است كه من عشق خود را متوجه كنم، زيرا اگر شوقي به اين كار ميداشتم، باز هم آن خدايي كه ميبايست بپرستم شما بوديد)).

شايد او با ازدواج با ستلا به فكر شكستن اين مثلثي بود كه در آن زنداني شده بود; شايد هم ستلا، كه وجود رقيبي را احساس كرده بود، از او جدا خواسته بود كه اين كار را به منزله يك عدالت ساده انجام داده دهد; و شواهد حاكي است كه او ستلا را در ۱۷۱۶ به همسري خود در آورد. ظاهرا از ستلا خواسته بود كه ازدواج خود را مخفي دارد; ستلا همچنان جدا ميزيست، و شايد زناشويي آن دو عملا تحقق نيافت. سويفت ديدارهاي خود با ونسا را از سر گرفت; نه براي اينكه فقط عشقباز يا بكلي بيصفت بود، بلكه شايد به اين جهت كه ميل نداشت او را نوميد كند; يا ميترسيد كه او خودكشي كند. در نامه‌هاي خود به ونسا اطمينان ميداد كه دوستش ميدارد، او را از همه كس بيشتر ارج مينهد، و تا آخر عمر خود نيز همان احساسات را خواهد داشت.ارتباط ميان آن دو تا ۱۷۲۳ ادامه داشت، آنگاه ونسا به ستلا نامهاي نوشت و صريحا از او پرسيد كه ارتباطش با رئيس كليسا (سويفت) چگونه بود. ستلا نامه را نزد سويفت برد. سويفت سواره به منزل ونسا رفت، نامه را روي ميز او انداخت، او را با نگاه خشمناك خود ترساند، و بي آنكه كلمهاي بگويد از پيش او رفت، و هرگز وي را نديد. وقتي ونسا از ترس بيرون آمد، سرانجام تشخيص داد كه او فريبش ميداده است، نوميدي او با استعدادش براي مرض سل توام شد و باقي سلامت او را ميان بردند; و ظرف دو ماه از آن آخرين ملاقات، به سن سيوچهار در وصيتنامه خود انتقام گرفت: وصيتنامه قبلي خويش را، كه به موجب آن سويفت را وارث خود كرده بود، ملغا كرد; اموال خود را به رابرت مارشال و جورج بار كلي فيلسوف بخشيد; و از آن دو خواهش كرد كه نامه‌هاي سويفت را به او و همچنين شعر كادنوس و ونسا را بدون تفسير منتشر سازند. سويفت مخفيانه به جنوب ايرلند سفر كرد و تا چهار ماه از مرگ ونسا نگذشت، باز نگشت. پس از بازگشت، ايام فراغت خويش را به مشهورترين و خشنترين هجويه عليه نوع بشر تخصيص داد. به چارلز فورد نوشت كه مشغول تدوين كتابي است كه ((جهان را به طرز شگفتانگيزي از هم خواهد درید.)) يك سال بعد، آن كتاب تمام شد و خود او شخصا دستنوشته را به لندن برد; ترتيبي براي چاپ آن، بدون نام مولف، داد; ۲۰۰ پوند حقالتاليف آن را پذيرفت; و به خانه پوپ در تويكنم رفت تا از غوغايي كه منتظر بود آن كتاب برپا كند لذت ببرد. در اكتبر ۱۷۲۶ .كتاب سفرهاي گالیور در ميان چند كشور دور افتاده جهان در انگلستان منتشر شد. نخستين عكسالعمل عمومي آن كتاب شادي بود كه از واقعگرايي مشروح آن حكايت حاصل شده بود.

بسياري از خوانندگان آن را تاريخ تلقي كردند; هرچند كه يك اسقف ايرلندي (به قول سويفت) وقايع آن را سر به سر نامحتمل انگاشت. بيشتر خوانندگان قضاوت خود را درباره آن كتاب از سفرهايي به ليليپوت و برابدينگنگ فراتر نبردند. داستان اين سفرها ماجرايي مسرتبخش بود كه به طرز سودمندي نسبيت قضاوتها را نشان ميداد. قد ليليپوتيها فقط پانزده سانتيمتر بود، و اين موضوع به گالیور حس مغرورانهاي از تفوق ميداد.

pymansetareh@yahoo.com

احزاب سياسي آنجا با پوشيدن كفشهاي پاشنه بلند يا پاشنه كوتاه مشخص ميشدند; و فرقه‌هاي مذهبي برحسب اعتقاد به شكستن تخم مرغ از ته يا از سر به ته بزرگها يا ته كوچكها موسوم بودند. قد ساكنين برابدينگنگ در حدود هجده متر بود; و اين موضوع به گاليور منظره جديدي از انسانيت ميداد. شاه آنان او را با حشرهاي، و اروپا را با تل مورچه، اشتباه ميكرد; و از شرح گاليور، از رسوم انساني، چنين استنباط ميكرد كه ((تمام همشهريان شما موذيترين نژاد از آفتهاي كوچك زشتي هستند كه طبيعت اجازه داده است روي سطح زمين بخزند.)) گاليور به سهم خود(با اشاره به نسبيت زيبايي) از ((سينه‌هاي غول آساي)) زيبا رويان برابدينگنگ مشمئز شده بود. داستان در سومين سفر گاليور ضعيف ميشود. او با زنجير و سطل به لاپوتا، كه جزيرهاي است شناور در هوا، رانده ميشود. اين جزيره مسكن دانشمندان، محققان، مخترعان، استادان و فيلسوفان است و حكومت آن نيز در دست خود آنهاست; اينجا جزئياتي كه در جاهاي ديگر به داستان احتمال حقيقت ميدهند اندكي سستبنيان ميشوند; مثلا بادكنكهاي كوچكي كه خدمتگزاران با آنها بر گوش و دهان متفكران عميق ميكوبند تا آنان را در انديشه‌هاي خود از حواسپرتي درآورند.((آكادمي لاگادو))، با اختراعات و فرمانهاي عجيبش، در هجو اتلانتيس نو بيكن و انجمن سلطنتي لندن، هجويه ضعيفي است. سويفت هيچ ايماني به اصلاحات دين يا كشورها به وسيله دانشمندان نداشت; به نظريه‌هاي آنان و مرگ زودرسشان ميخنديد، و سقوط كيهان شناخت نيوتني را پيشبيني ميكرد: ((دستگاه‌هاي جديد طبيعت فقط سبكهاي جديد روز هستند كه با هر عصري تغيير ميكنند، و حتي كساني كه ادعاي اثبات آنها را با اصول رياضي دارند، فقط اندك زماني جلوه ميكنند.)) مقصود او اصول رياضي نيوتن (چاپ ۱۶۸۷) بود. بدين گونه گاليور به سوي سرزمين لانگ حركت ميكند كه جنايتكاران خود را نه به مرگ، بلكه به زندگي جاودان محكوم ميكنند. وقتي كه اين ((سترلدبرگها))

به هشتاد سالگي ميرسيدند، كه در كشور خود شان منتها حد زندگي است، نه تنها داراي جنونها و علتهاي مزاجي ساير پير مردان بودند، بلكه عيبهاي زيادتري هم داشتند كه از چشم انداز وحشتناك ناميرايي منشا ميگرفتند. آنها نه تنها مستبدالراي، اخمو، طماع، عبوس، خودپسند، و پرحرف بودند، بلكه لايق دوستي نيز نبودند و نسبت به تمام محبتهاي طبيعي، كه هرگز از حد نوه‌هاشان نميگذشت، مرده بودند. حسد و اميال ناتوان عواطف فايق آنها هستند... هر وقت تشييع جنازهاي ميبينند، ندبه و زاري ميكنند كه چرا ديگران به آسايشگاه امني ميروند كه خود آنها هرگز اميد رسيدن به آن را ندارند..آنها كشندهترين چهره‌هايي هستند كه من تا كنون ديدهام، و زنانشان از مردانشان نفرت انگيزترند... از آنچه من ديده و شنيدهام، آرزوي من درباره ابديت زندگي بسيار كاهش يافت.

در قسمت چهارم سويفت شوخي را كنار گذاشت و جاي آن را به يك انتقاد شديد مسخرهآميز از بشريت داد.

سرزمين هوينم زير فرمانروايي اسبان پاكيزه، خوش هيكل، و خوش خلق است كه حرف ميزنند، استدلال ميكنند و داراي تمام نشانه‌هاي تمدنند; در حالي كه خدمتگران پست آنها، كه ياهوها ناميده ميشوند، مرداني كثيف، بدبو، طماع، مست، نامعقول و بد شكلند. در ميان اين مخلوقات منحط (سويفت در زمان جورج اول چنين نوشت):

يك ياهوي فرمانروا]شاه[... بود كه همواره از لحاظ جسماني بد شكلتر بود و خويي شرورتر از ديگران داشت...

اين فرمانروا معمولا نديم محبوبي داشت كه از هر كس ديگري كه به خود او شبيهتر بود توانسته بود پيدا كند; و كار او (نديم) ليسيدن پاهاي ارباب خود بود... و نيز اينكه ماده يا هوها را به لانه او براند; و براي اين كار او گهگاه با يك تكه گوشت الاغ]عنوان نجابت[پاداش داده ميشد.... او (نديم) معمولا در شغل خود باقي ميماند تا يكي بدتر از خودش پيدا شود.

pymansetareh@yahoo.com

هوينمها، برعكس، معقول، شادمان، و بافضيلتند; بنابراين احتياجي به پزشكان، وكلاي دادگستري، كشيشان، يا ژنرالها ندارند. اين اسبان نجيبزاده از حكايت گاليور در باره جنگهاي اروپا و حتي بيش از آنان از اختلافاتي كه موجب آنها شده است، سخت متعجب ميشوند; مثلا از بحث بر سر اينكه ((جسم نان است، يا نان جسم(در آيين قرباني مقدس); آيا آب نوعي توت، خون است يا شراب)); و وقتي گاليور مباهات ميكند به اينكه چقدر از افراد بشر را اكنون ميتوان با ادوات جديدي كه نژاد او اختراع كرده است از ميان برد، نوك او را هنگامي كه گاليور به اروپا باز ميگردد، به زحمت ميتواند بوي كوچه‌ها و مردم را، كه حال همه شان به چشم او مثل ياهوها هستند، تحمل كند.

زن و خانوادهام مرا با شادي و شگفتي فراوان پذيرفتند، زيرا گمان كرده بودند كه من مردهام; ولي بايد صادقانه اعتراف كنم كه منظره آنه امرا فقط از نفرت، دلزدگي و تحقير آكند.... به محض اينكه وارد خانه شدم، زنم مرا در آغوش گرفت و بوسيد، و چون من سالها به ملامسه آن حيوان نفرتانگيز]انسان[عادت نداشتم، فورا غش كردم و تقريبا مدت يك ساعت در همان حال بودم.... در نخستين سال نميتوانستم وجود زن و فرزندانم را در حضور خود تحمل كنم، زيرا همان بوي آنها تحمل ناپذير بود. اولين پولي كه خرج كردم براي خريدن دو اسب جوان بود كه من آنها را در اصطبل خوبي نگاه ميدارم، و پس از آنها مهتر شان عزيزترين وجود نزد من است، زيرا روح خود را از بويي كه او در اصطبل ميگيرد تازه ميكند.

موفقيت گاليور از حد رويا‌هاي نويسنده آن فراتر رفت، و همين امر ممكن است باعث تعديل خوي مردم گريزي ناشي از بويايي او شده باشد. خوانندگان آن از انگليسي ((رقيق)) و روشن كتاب، جزئيات مشروح داستان، و وقاحت شادبيخش آن لذت ميبردند. آرباثنت درباره آن كتاب پيشبيني كرد كه ((همان قدر در كاميابي عظيم است كه كتاب جان بانين)) يعني كتاب سير يك زاير. سويفت مسلما مقداري از آن كتاب استفاده كرده است، مقدار بيشتري از روبنسون كروزوئه، و شايد هم تا اندازهاي از جهان ديگر; يا ممالك و امپراطوريهاي ماه تصنيف سيرانو دو برژراك. آنچه كاملا تازه بود عبارت بود از سبك گزاينده قسمتهاي اخير كتاب، و حتي اين قسمتها را نيز بعضيها دوست ميداشتند. داچس آو مارلبره، كه اينك بيوهاي فرتوت بود، به پاس حملاتي كه سويفت به انسانيت كرده بود، حمله‌هاي او به شوهرش را بخشود. او اعلام كرد كه سويفت دقيقترين توصيف را درباره شاهان، وزيران، اسقفان، و دادگاه‌ها كرده است. گي اظهار كرد كه او ((از آن كتاب بسيار شادمان است، و نميتواند به هيچ چيز ديگر بينديشد.)) پيروزي سويفت در همان سال انتشار گاليور با چاپ شعر كادونوس و ونسا در مطبوعات به تلخي گرائيد.

مجريان وصيتنامه استرومانري از دستورهاي او براي چاپ آن شعر اطاعت كردند و از گوينده آن اجازه نخواستند. آن شعر در نسخه‌هاي جداگانه در لندن، دوبلن و ادنبورگ انتشار يافت. اين كار ضربه سختي بر ستلا وارد آورد، زيرا او ميديد بسياري از عبارات عاشقانهاي كه سويفت خطاب به او گفته بود درباره ونسا تكرار شده‌اند. بزودي پس از كشف اين موضوع، بيمار شد. سويفت به ايرلند رفت تا او را تسلي دهد; او بهبود يافت و سويفت به انگلستان بازگشت (۱۷۲۷). اندكي بعد به سويفت خبر رسيد كه زنش مشرف به موت است. به كارگزاران خود در كليساي جامع شتابان دستور داد كه ((ستلا نبايد در مقر رياست كليسا بميرد.)) آنگاه خود ۱۷۲۸، در چهل و هفت سالگي، چشم از جهان فرو بست. سويفت شكسته شد، و آن قدر بيمار كه نتوانست در تشييع جنازه او شركت كند. پس از آن (چنانكه به بالينگبروك نوشت) ((مانند موشي در يك سوراخ، در دوبلن اقامت گزيد.)) فعاليتهاي خيريه خود را بسط داد، مستمريي براي خانم دينگلي برقرار كرد، و به ريچارد شريدن كمك كرد تا از مزاحمتهايي كه در نتيجه حركات سبكسرانه براي خود فراهم كرده بود نجات يابد. گرچه ظاهرا مردي ظالم بود، از فقر مردم ايرلند سخت به خشم آمد و از بسياري تعداد كودكان گدا در كوچه‌هاي ايرلند تكان خورد. در ۱۷۲۹ خشنترين هجويه‌هاي خود را منتشر كرد: پيشنهادي خالي از ادعا براي آنكه كودكان مردم فقير سربار پدر و مادر يا كشور شان نباشند.

من يقين دارم... كه يك كودك خوب پرستاري شده در يك سالگي لذيذترين، مغذيترين و سالمترين غذاست; حال چه كباب شود، چه پخته و چه جوشانيده; و شك ندارم كه به درد قرمه و راگو هم ميخورد. بنابراين، با

pymansetareh@yahoo.com

فروتني به عموم پيشنهاد ميكنم كه از يكصد و بيست هزار كودكي كه تا كنون شمارش شدهاند، بيست هزار تن براي توليد مثل حفظ شوند و از اينها فقط يك چهارمشان نرينه باشند... كه يكصد هزار باقيمانده در يكسالگي براي فروش به اشخاص سرشناس و ثروتمند در سراسر كشور عرضه شوند; و همواره به مادران پيشنهاد ميكنم كه بگذارند آنها در آخرين ماه شير فراوان بخورند تا براي خوراك پروار شوند. براي پذيرايي از دوستان، از يك كودك ميتوان دو خوراك ساخت; و وقتي كه خانواده بتنهايي غذا ميخورد، از دست و پاي كودك ميتوان خوراك مطلوبي ساخت كه با فلفل و نمك بسيار مطبوع خواهد بود.... كساني كه صرفهجوترند .... ممكن است پوست جسد را بكنند، كه اگر خوب عمل بيايد، ميتوان دستكشهاي دلپذيري براي بانوان، و پوتينهاي تابستاني براي آقايان خوش لباس از آن ساخت...

برخي اشخاص افسرده روح درباره شماره زياد مردمي كه مسن، بيمار، يامعلولند بسيار ناراحتند و از من خواستهاند كه فكر خود را به كار اندازم تا ببينم چه چارهاي ميتوان براي تسلي ملت از اين بار مشقتساز كرد.

اما من درباره آن موضوع كوچكترين غمي ندارم، زيرا بسيار معلوم است كه هر روز ميميرند و ميپوسند از سرما و قحط و از كثافت و آفت; چندان زود كه حقيقتا ميتوان انتظار داشت.

فكر ميكنم مزاياي پيشنهادي كه من كردهام بر بسيار كسان آشكار است... زيرا در درجه اول از عهده هواداران پاپ، كه پرنسلترين افراد ملت و نيز خطرناكترين دشمنان ما هستند و هرساله (از حيث كيفيت و كميت) بر ما مسلط ميشوند، ميكاهد... در درجه سوم چون براي نگهداري يكصد هزار كودك، از دو ساله به بالاتر، كمتر از ۱۰ شيلينگ براي هر يك در سال كافي نخواهد بود، ذخيره پولي ملت بدان وسيله تا ۵۰,۰۰۰ پوند در سال افزايش خواهد يافت; علاوه بر نفع يك خوراك جديد كه هر ساله بر سفره تمام ثروتمنداني... كه خوش سليقه هستند...افزوده ميشود. ...

محصولات عجيب و گاه تهوع انگيز قلم سويفت، مخصوصا پس از مرگ ستلا، نماينده مقدمات جنون وي شود كه به درون فكر من بنگرد) به من گفت كه فكر من مانند يك روح جادو زده است كه اگر من آن را به كار نگيرم، ممكن است شر برساند.)) اين مردم گريز ناخوشحال، كه نقايص آشكارش او را در حالي كه بشريت را با هجويههاي انتقامجويانه ميكوبيد در خانهاي شيشهاي قرار داده بود، از يكي از دوستان خويش پرسيد:((آيا فسادها شرارتهاي آدميان گوشت شما را نمي خورد و روحتان را نميفرسايند)) خشم او برجهان دنباله خشم او بر خويش بود; ميدانست كه; علي رغم نبوغش، از لحاظ جسم و روح خويش مريض است و نميتواند زندگي را، ببخشايد، زيرا سلامت، اعضاي خوب، آسايش فكر و پيشرفت متناسب با نيروي فكري را از او دريغ داشته است. زندگي ستمگر روز به روز سلامت فكري وي را خراب كرد، و اين آخرين نقش بود. در ۱۷۲۷ خست او حتي در ميان اعمال خيريهاش تجلي كرد; نسبت به غذايي كه به مهمانانش ميخوراند و شرابي كه به دوستانش ميداد حقد ميورزيد; سرگيجه او بدتر شد و هرگز نميتوانست پيشبيني كند در چه لحظه نامساعد ممكن است او را در دفتر كارش يا در خيابان بگيرد. از عينك زدن امتناع كرده بود; اينك ديد چشمش به قدري ضعيف شده بود كه ميبايست از مطالعه دست بشويد. برخي از دوستانش مردند، و برخي از خوي بد و ترشروييش گريختند. به بالينگبروك چنين نوشت: ((من غالبا بر مرگ انديشيدهام، اما اكنون فكر مرگ مرا دمي رها نميكند،)) و كمكم در آرزوي مرگ بيتابي ميكرد. زادروز خود را روز عزا تلقي ميكرد. چنين نوشت: ((هيچ مرد خردمندي هرگز نخواسته است كه جوانتر باشد.)) در اين سالهاي اخير وداع عادي او با مهمانانش اين بود:((شب بخير، اميدوارم كه ديگر شمار را هرگز نبينم)) علائم قطعي ديوانگي او در ۱۷۳۸ ظاهر شدند. در ۱۷۴۱ قيمهايي براي او تعيين شدند تا بر امور او مراقبت كنند و مواظب باشند كه مبادا در حملههاي جنونآسا به خودش آسيب رساند. در ۱۷۴۲ از ورم چشم چپ، كه به قدر يك تخم مرغ بزرگ شده بود، احساس درد شديد ميكرد; پنج تن مراقب او بودند كه مبادا چشم خود را از كاسه درآورد. يك سال تمام را بي آنكه كلمهاي بر زبان راند گذراند. بدبختيش در ۱۹ اكتبر ۱۷۴۵، در هشتادوهفت سالگي، به پايان رسيد. به موجب وصيت خود ۱۲,۰۰۰ پوند براي ساختمان

pymansetareh@yahoo.com

يك تيمارستان تخصيص داد. در كليساي خود، در زير سنگ نبشتهاي دفن شد كه كلماتش را خودش گفته بود: ((جايي كه خشم كتاب سوم پيرامون **فصل دوازدهم**

جنگ و ستيز بر سر بالتيك

۱۷۲۱-۱۶۴۸

I- سوئد ماجراجو: ۱۷۰۰-۱۶۴۸

تاريخ بخشي است از زيستشناسي لحظه درخشش انسان در نمايش شكوهمند انواع. نيز مولود جغرافياست تاثير زمين و دريا و هوا و شكلها و فراورده‌هايشان، برخواست و سرنوشت بشر. يك بار ديگر رويارويي كشورهاي اطراف بالتيك را در قرن هفدهم ميبينيم: در شمال آن سوئد; در شرق آن استوني، ليوونيا، و ليتواني، و در پشت سر اين كشورها روسيه سردسير و گرسنه; در جنوب آن پروس شرقي، لهستان، پروس غربي، و آلمان; و در غرب آن دانمارك، با موقعيت سوقالجيشي آن در سر راه‌هاي خروجي باريك بالتيك به سوي درياي شمال و اقيانوس اطلس. اين يك زندان جغرافيايي بود كه زندانيان آن تلاش ميكردند تا آن آبها و تنگه‌ها، سواحل و بنادر، و راه‌هاي بازرگاني و گريز را از طريق خشكي و دريا به زير سلطه خويش آورند. جغرافيا در اينجا تاريخ آفريد.

دانمارك اكنون در صحنه بالتيك نقشي كوچك داشت. نجباي آنجا، كه آزادي را به انحصار خود درآورده بودند، دست و پاي شاهان آن كشور را بسته بودند. دانمارك تسلط خود بر سكاژراك و كاتگات را از دست داده بود (۱۶۴۵); نروژ را هنوز در دست داشت، ليكن در سال ۱۶۶۰ ايالات جنوبي سوئد را از كف داد. فردريك سوم (۱۶۷۰-۱۶۴۸) نياز به يك قدرت متمركز را براي مقابله با ستيزه جوييهاي برون مرزي احساس ميكرد و، به كمك كشيشان و طبقات متوسط، نجبا را وادار كرد كه قدرت مطلق و موروثي به او تفويض كنند. پسرش كريستيان پنجم(۱۶۹۹-۱۶۷۰) دستياري يافت به نام پدر شوماخر، ملقب به كنت گريفنفلد، كه لويي چهاردهم او را به عنوان يكي از تواناترين وزيران آن روزگار ستوده بود. وضع مالي اصلاح شد، بازرگاني و صنعت پيشرفت كردند و نيروهاي زميني و دريايي تجديد سازمان يافتند. كنت سياستي صلحجويانه را دنبال ميكرد، ليكن كه روزگاري دانمارك داشت باز پس بگيرد. در سال ۱۶۷۵ ستيزهاي ديرين را با سوئد از سرگرفت. در جنگ شكست خورد، و سيطره سوئد بر اسكاندیناوي تحكيم يافت. سوئد در اين دوره يك سلسله چشمگيري از پادشاهان مقتدر داشت; اينان تا نيم قرن (۱۶۵۴-۱۷۱۸) مايه شگفتي جهان بودند و تنها لويي چهاردهم با آنان هماوردي ميكرد. چنانچه اينان پشتوانه بيشتري از منابع مالي ميداشتند، ميتوانستند با قدرت فرانسه برابري كنند، و شايد مردم سوئد نيز، با الهامگيري از پيروزيهاي دو گوستاو، سه كارل، و نخستوزيران بزرگشان، ميتوانستند يك شكفتگي فرهنگي متناسب با آمال و پيروزيهايشان به وجود بياورند. اما جنگهايي كه بر قدرتشان افزوده بود، ثروتشان را به نابودي كشاند و سوئد، پيروزمند ولي تهيدست سر از اين عصر برآورد. شگفتانگيز است كه ملتي چنين ضعيف در بيرون از مرزهاي كشورش به چنين بزرگيي دست يافته باشد. يك و نيم ميليون نفر جمعيت داشت و به طبقاتي تقسيم شده بود كه هنوز نياموخته بودند چگونه با يكديگر در صلح و صفا زيست كنند. نجبا بر شاه تسلط داشتند و اراضي خالصه را با شرايطي سهل تصاحب ميكردند. صنايع چنان در بست در اختيار رفع نيازمنديهاي جنگي قرار داشتند كه نميتوانستند پرورانده تجارتي باشند كه جنگ آن را آزاد كرده بود. دارا بودن املاك و متصرفات خارج از كشور نشانه سربلندي بود. تنها سياست مدبرانه نخست وزيران مومن و فداكار بود كه ميتوانست ورشكستگي را كه ظاهرا بهاي افتخارات بود از ميان بردارد. كارل دهم

pymansetareh@yahoo.com

گوستاووس پسر عمو، همبازي، عاشق، و جانشين ملكه كريستينا بود كه در سال ۱۶۵۴ به نفع او از سلطنت كنارهگيري كرد. او بعضي از املاك سلطنتي را كه اشراف تصرف كرده بودند از دستشان درآورد و با اين كار به مقابله با خطر ورشكستگي برخاست. دولت با اين ((كاهش)) تملكات اربابي، صاحب سه هزار خانه و مزرعه رعيتي و نيروي پرداخت قروض خود شد. كارل علاوه بر ضرب سكه طلا و نقره، يوهان پالمستروه را مامور تاسيس بانك ملي و نشر اسكناس كرد كه براي نخستين بار در اروپا رواج يافت (۱۶۵۶). گردش روزافزون اسكناس چند صباحي اقتصاد را تكان داد، ليكن بانك بيش از آن اسكناس منتشر كرده بود كه همپاي تقاضا آزاد شود، و اين تجربه تداوم نيافت. در حدود همين اوقات، اين پادشاه متهور صنايع آهن را و فولادسازي شهر ريگا را به سوئد انتقال داد و بدين سان اساس صنعتي نيرومندتري براي سياست نظامي خود پيريزي كرد. هدف او آشكارا توسعهطلبانه بود. اميرنشينهايي كه گوستاو آدولف در سرزمين اصلي به چنگ آورده بود تهديد به شورش ميكردند. دولت لهستان از شناسايي كارل به عنوان پادشاه سوئد سرباز زده بود، ليكن خود لهستان نيز بر اثر شورش قزاقان ضعيف شده بود. روسيه به ياري قزاقان شتافته بود و آشكارا اميدوار بود راهي به سوي بالتيك بگشايد. سوئد ارتش ورزيدهاي داشت كه بيم آن ميرفت از حالت بسيج خارج شود، و ميبايستي آن را جنگهاي پيروزي بخش نگاه دارد. به عقيده كارل، تمام شرايط براي حمله به لهستان مناسب بود. كشيشان و دهقانان مخالفت ميكردند; ليكن به نام جنگ مقدس براي توسعه و حمايت از ((اصلاح ديني)) دلشان را به دست آورد(۱۶۵۵). معلوم بود كه هجوم بر لهستان آسان است، ولي مقهور كردنش مشكل. اين كشور، كه در خاور و با هرج و مرج و جنگ دست به گريبان بود، در باختر كمتر ايستادگي كرد. كارل به ورشو وارد شد و نجباي لهستاني را با وعده حفظ امتيازات سنتي آنان آرام كرد، پروتستانهاي لهستاني به اطاعتش گردن نهادند، و ليتوانياييها حاكميت و سلطنت وي را به رسميت شناختند. هنگامي كه فردريك ويلهلم، ((برگزيننده بزرگ)) براندنبورگ، تصميم گرفت تا، با استفاده از سقوط لهستان، پروس غربي را (كه در آن زمان تيول لهستان بود) به تصرف درآورد، كارل ارتشش را با چالاكي خاصي نظير سرعت عمل ناپلئون به سوي غرب حركت داد، برگزيننده را در پايتختش محاصره كرد، و وي را به امضاي پيمان كونيگسبرگ (ژانويه ۱۶۵۶) ناگزير ساخت.

برگزيننده با پذيرفتن حق تيول سوئد بر پروس شرقي به اطاعت كارل گردن نهاد و موافقت كرد كه نيمي از عوارض و مالياتهاي آن ايالت را به سوئد بپردازد و قول داد كه هزار و پانصد نفر سپاهي براي ارتش سوئد تامين كند. همان ماجراي مذهبي كه كارل ايجاد كرده بود موجب شكست او شد، پاپ آلكساندر هفتم و امپراطور فرديناند سوم با تمام نفوذ كوشيدند تا يك ائتلاف ضد سوئدي را به وجود آورند; حتي دانماركيها و هلنديهاي پروتستان نيز بر اين عزم با يكديگر اتفاق كردند كه جلو اين فاتح جوان را بگيرند تا مبادا بعدها به سرزمين و بازرگانيشان دست اندازي كند. وي شتابان به لهستان برگشت، نيروي تازه نفس لهستان را شكست داد، و ورشو را بار ديگر اشغال كرد(ژوئيه ۱۶۵۶). اما در اين زمان، كشور، كه از نظر مذهبي سر به شورش برداشته بود، عليه وي دست به اسلحه برد و كارل پيروزمند، ولي بيبار، خود را از هر سوي در محاصره دشمنان يافت. برگزيننده براندنبورگ او را ترك كرد و قول ياري به لهستان داد. كارل، كه فقط راه پيروز شدن در جنگها را ميدانست و از چگونگي تحكيم فتوحاتش به گونهاي صلحآميز بيخبر بود، عليه دانمارك به سوي غرب تاخت، كاتگات را با عبور از بيست و يك كيلومتر يخ پيمود (ژانويه ۱۶۵۸)، دانماركيها را شكست داد، و فردريك سوم را به امضاي معاهده صلح روسكيلده وادار ساخت (۲۷ فوريه). دانمارك از شبه جزيره سوئد كاملا عقبنشيني، و موافقت كرد كه اورسوند را به روي دشمنان سوئد ببندد. هنگامي كه دانماركيها در به جاي آوردن اين تعهد تاخير كردند، كارل جنگ را از سرگرفت و كپنهاگ را محاصره كرد. او اكنون تصميم گرفته بود فردريك سوم را از سلطنت خلع كند و دانمارك، سوئد، و نروژ را تحت يك لوا درآورد.

وي از نيروي دريايي شكست خورد. دو ملت بزرگ دريانورد آن عصر، يعني انگلستان و ايالات متحده هلند، كه نداشته باشد كليد ورود به بالتيك را، با تسلط بر تنگه اورسوند كه بين سوئد و دانمارك است، در دست بگيرد.

pymansetareh@yahoo.com

در ماه اکتبر يك ناو گروه هلندي با توسل به زور راه خود را به سوي اورسوند باز كرد، كپنهاگ را آزاد ساخت، و ناوگان كوچك سوئد را به سوي بنادر آن كشور عقب راند. كارل سوگند ياد كرد كه تا آخرين نفس بجنگد. ولي تحمل شدايد لشكركشيهايش وي را از پاي درآورده بود. هنگامي كه در مجلس نمايندگان سوئد در گوتنبورگ نطق ميكرد، او را تب فرا گرفته بود. اندكي بعد در عنفوان زندگي درگذشت (۱۳ فوريه ۱۶۶۰).

چون پسرش كارل يازدهم (۱۶۶۰-۱۶۹۷) در آن زمان فقط پنج سال داشت، شوراي نيابت سلطنت مركب از اشراف زمام امور را در دست گرفت و جنگ را با صلحنامه اوليوا و معاهده كپنهاگ به پايان رساند(ماه مه و ژوئن ۱۶۶۰). رژيم سلطنتي لهستان ادعاي تاج و تخت سوئد را پس گرفت; ليوونيا در دست سوئد تثبيت شد; براندنبورگ حق كامل مالكيت بر پروس شرقي را كسب كرد; سوئد ايالت جنوبيش (سكانيا) و ايالات واقع در سرزمين اصليش (برمن، وردن و پومراني) را نگاه داشت، اما با دانمارك در امر تضمين آزادي عبور كشتيهاي بيگانه در درياي بالتيك متفق شد. يك سال بعد، سوئد و دانمارك در كارديس از روي بيميلي پيمان صلحي را با تزار امضا كردند. جنگ و ستيز بر سر بالتيك به مدت پانزده سال به طرقي غير از جنگ ادامه يافت. اين معاهدات يك پيروزي اساسي براي سوئد بودند، ولي اين كشور مجددا در شرف ورشكستگي قرار گرفت.

دو نفر از اعضاي شوراي نيابت سلطنت، يعني گوستاو بونده و پر براهه، كوشيدند تا بر هزينه‌هاي دولتي نظارت كنند. ليكن صدراعظم ماگنوس دو لا گاردي قروض جديدي بر قروض گذشته افزود; دست اشراف، رفقا و خودش را در سو استفاده از خزانه دولت باز گذاشت; و براي دريافت كمك مالي از فرانسه، تنها چند روز پيش از اينكه لويي چهاردهم بر همپيمان سوئد يعني ايالات متحده حمله ببرد، سوئد را با فرانسه متحد ساخت (۱۶۷۲). طولي نكشيد كه سوئد به جنگ با دانمارك، براندنبورگ، و هلند كشيده شد. در فربلين از برگزيننده بزرگ شكست خورد(۱۸ژوئن ۱۶۷۵)، ايالات كشورش عرصه تاخت و تاز دشمنانش قرار گرفتند، يكي از لشكرهاي دانمارك سكونه را باز پس گرفت و نيروي دريايي سوئد در اولاند سخت آسيب ديد(اول ژوئن ۱۶۷۶). كارل يازدهم جوان خود زمام امور را دست گرفت و سوئد را با يك رشته لشكركشي نجات دادكه در طي آنها رشادت او لشكريانش را چنان تحت تاثير قرار دارد كه دانماركيها را در لوند ولاندسكرونا قلع و قمع كردند.

سوئد از طريق اين پيروزيها و با پشتيباني لويي چهاردهم، هرچه را كه از دست داده بود باز پس گرفت. قهرمان جديدي در عرصه سياست سوئد به نام كنت يوهان يولنستير نا توانست با همكاري كنت گريفنفلد در لوند (۱۶۷۹) نه تنها صلح برقرار سازد، بلكه اتحاديهاي نظامي و بازرگاني بين سوئد و دانمارك نيز به وجود بياورد.

دو با ضرب سكه مشترك موافقت كردند. به هنگامي كه اتحاد سرزمين اسكانديناوي به تحقق ميپيوست، يولنستيرنا در سن چهلوپنج سالگي درگذشت (۱۶۸۰) و با مرگ وي اين اتحاديه از هم گسيخت. اين دو ملت بيست سال صلح و آرامش را نگاه داشتند. يولنستيرنا به شاه جوان آموخته بود كه اگر نجباي سوئد بخواهند همچنان اراضي خالصه را تصاحب كنند، سوئد نخواهد توانست موقعيت خود را به عنوان يك قدرت بزرگ حفظ كند و آنان از اين رهگذر موجب فقر سلطنت و ناتواني كشور خواهند شد. كارل يازدهم در ۱۶۸۲ دست به اقدام قطعي زد. با پشتيباني روحانيان، دهقانان، و شهريان، و با قاطعيتي خشمآلود، ((كاهش)) يا بازپسگيري املاك سلطنتي منتقل شده را از نو آغاز كرد; به تفتيش و تنبيه دولتيان فاسد پرداخت; و درآمد كشور را بدانجا رساند كه سوئد بار ديگر توانست متصرفات و تعهداتش را برقرار بدارد. كارل يازدهم پادشاهي نه چندان دوستداشتني اما بزرگ بود. هرچند از جنگهاي ظفرمندانه خود به ركوردي رسيده بود كه رشك ديگران را برميانگيخت، پيروزيهاي كم آوازهتر و صلحآميز را ترجيح ميداد. وي حكومت مطلقه شاهي را بنيان گذاشت، ولي اين امر، در آن ايام، يگانه جايگزين در برابر نظام فئودالي پرآشوب و واپسگرا بود. در اين چند صباح آرام و روشن، علوم، ادبيات، و هنر در سوئد درخشيدن گرفتند. معماري سوئدي با برپايي قصر بزرگ و مجلل شاهي در استكهلم، كه در ۱۶۹۳-۱۶۹۷

pymansetareh@yahoo.com

به دست نيكودموس تسين طراحي شده بود، به اوج خود رسيد. لارس يوهانسون هم لئوپاردي و هم مارلو سوئد بود، اشعار انسان گريزي را دلانگيزانه ساز ميكرد و در يكي از نزاعها و عربده جوييها در سن سيوشش سالگي به ضرب كارد از پاي درآمد. گونو دالستيرنا به افتخار كارل يازدهم منظومهاي بر وزن اشعار دانته به نام كونگا سكالد سرود (۱۶۹۷). آن پادشاه در همان سال ديده از جهان فرو بست و سوئدي باز ساخته و نجات يافته را به ارث گذاشت كه فرزند مشهورتر از خودش آن را به تباهي كشاند. كارل دوازدهم در اين هنگام پانزدهساله بود. از آنجا كه نقشه اروپا با خون و اسلحه شكل ميگرفت، وي بيش از هر چيز براي جنگيدن تربيت شده بود. تمام ورزشهاي او براي كار سپاهيگري آمادهاش ميساختند; رياضيات را به عنوان بخشي از علوم نظامي فرا ميگرفت; و زبان لاتيني را به اندازهاي آموخت كه زندگينامه اسكندر را به قلم كوينتوس كورتيوس بخواند تا اگر فاتح جهان نباشد، لااقل نحوه برتري در سلاح را از آن بياموزد. با قامتي بلند، چهرهاي زيبا و تني نيرومند كه بار ذرهاي گوشت زائد بر آن تحميل نميشد از زندگي سپاهيگري لذت ميبرد، محروميتهاي آن را بردبارانه تحمل ميكرد، و به خطر و مرگ ميخنديد; و ضمنا همين تهور و بيباكي را از سپاهيانش خواستار بود. به زنان كمتر توجه داشت و، با آنكه اغلب به معاشقه ميپرداخت، هرگز ازدواج نكرد. خرس را تنها با چنگكي چوبي و سنگين شكار ميكرد; اسب را با سرعتي ديوانهوار ميدواند; در آبهاي كه در آنها بارها بيم كشته شدن خود و يارانش ميرفت علاقه نشان ميداد. دلاوري تعصبآميز و بنيه جسمانيش با خصوصيات اخلاقي و ذهني خاصي قرين بود: خلوص نيتي كه حيلهگريهاي سياسي را مذموم ميشمرد; شرافتي كه لحظات استثنايي خشونت وحشيانه بر آن لكه ميانداخت; ذهني كه نكته حساس مطلبي را فورا درمييافت، و ليكن حوصله تدابير غيرمستقيم انديشه و استراتژي را نداشت; غروري توام با سكوت كه شاهزاده بودنش را از يادش نميبرد و شكست را هرگز نميپذيرفت. به هنگام تاجگذاري، تاج را، به شيوه ناپلئون، خود بر سر گذاشت; سوگندي را كه محدودكننده قدرتش باشد ياد نميكرد; و آنگاه كه كشيشي پرسيد كه مگر چه مصلحتي ايجاب كرده است كه نيرويي چنين مطلق به جواني پانزده ساله سپرده شود، كارل نخست او را به مرگ، و سپس با يك درجه تخفيف به زندان ابد محكوم كرد. سوئد در زمان جلوس وي يك قدرت بزرگ اروپايي به شمار ميرفت كه بر فنلاند، اينگريا، استوني، ليوونيا، پومراني، و برمن حكومت ميكرد; بر بالتيك نظارت داشت و روسيه را از دسترسي به دريا دور نگاه داشته بود.

روسيه، لهستان، براندنبورگ، و دانمارك ميپنداشتند كه جواني اين شاه سوئدي به آنان فرصت ميدهد تا حدود خود را از لحاظ سود بازرگاني و درآمد گسترش دهند. عامل اصلي اين فعل و انفعال جغرافيايي شهسواري بود اهل ليوونيا به نام يوهان فون پاتكول. وي به عنوان تبعه سوئد در ارتش آن كشور وارد شده و تا درجه سرواني ارتقا يافته بود. در سالهاي ۱۶۸۹ و ۱۶۹۲ عليه ((كاهش)) املاك ليوونيا، كه كارل يازدهم آن را وضع كرده بود، چنان به سختي اعتراض كرد كه وي را به خيانت متهم كردند. بله لهستان گريخت و از كارل دوازدهم تقاضاي بخشش كرد، ولي پذيرفته نشد; در سال ۱۷۹۸ به آوگوستوس دوم، پادشاه لهستان و ساكس، و پيشنهاد كرد كه لهستان، ساكس، براندنبورگ، دانمارك، و روسيه عليه سوئد ائتلاف كنند. آوگوستوس اين نقشه را به موقع تشخيص داد و با عقد پيمان همبستگي با فردريك چهارم، پادشاه دانمارك، (۲۵ سپتامبر ۱۶۹۹) نخستين گام را در اين راه برداشت. پاتكول به مسكو رفت. در ۲۲ نوامبر، پطر كبير، تزار روسيه، با فرستادگان سياسي ساكس و دانمارك موافقتنامهاي به منظور تجزيه سوئد امضا كرد.

II -لهستان و سوييسكي: ۱۶۴۸-۱۶۹۹

در آغاز اين دوره دو رويداد بر تاريخ لهستان عميقا اثر گذاشتند. نخستين بار در ۱۶۵۲ عضوي از سيم با استفاده از ((حق و تو))، يعني قانوني كه طبق آن هر يك از اعضاي پارلمان ميتوانست اثر راي اكثريت را خنثا كند، از تصويب يك قانون جلوگيري به عمل آورد. در گذشته، تصويب هر لايحه مستلزم موافقت تمام ايالات بود، و برخي اوقات، اقليتي ناچيز از وضع قوانين جلوگيري ميكرد; ليكن تا كنون سابقه نداشت كه همگان پذيرفتهاند و تو كند، چهل و هشت جلسه از پنجاه و پنج نشست سيم، در سالهاي بعد از ۱۶۵۴، با

pymansetareh@yahoo.com

استفاده حق وتو از طرف يكي از وكلاي مجلس متشنج يا تعطيل شده بود. اين مشي ايجاب ميكرد كه هيچ اكثريتي حقا نتواند اقليتي هر چند كوچك را پايمال كند. اين حق از يك نظريه مردمپسند برنخاسته بود، بلكه زاييده غرور فئودالي بود; هر زميندار خود را فعال مايشاي ملك خود ميپنداشت. نتيجه به وجود آمدن حداكثر استقلال موضعي و عدم كارايي جمعي بود. چون شاهان اسير دست سيم بودند، و آن نيز در دست حق وتو اسير بود، معمولا يك سياست ملي هماهنگ به وجود نميآمد. شاه يان كازيمير، نه سال پس از نخستين و تو، پيشگويي قابل ملاحظهاي را به آگاهي سيم رساند:

شايد خداوند بخواهد كه من پيامبري دروغين باشم! ليكن به شما هشدار ميدهم چنانچه چاره رفع اين فساد]حق وتو[را نجوييد، اين جمهوري به دست بيگانگان قرباني خواهد شد. مسكوييها خواهند كوشيد تا پالاتيناهاي روسي ما را، شايد تا حدود رودخانه ويستول، از ما منتزع كنند. خانواده سلطنتي پروس... آهنگ تصرف لهستان بزرگ را خواهند كرد; اتريش بر كراكو دست خواهد يافت; يكايك اين قدرتها به تجزيه لهستان بيشتر بيشتر علاقه مندند تا به تملك سرتاسري آن كه اكنون از چنين آزاديهاي برخوردار است.

اين پيشگويي تقريبا كلمه به كلمه به حقيقت پيوست.

شورش قزاقان اوكرايين مهمترين رويداد تاريخي بعد از وتو بود (۱۶۸۴)، با پيوستگي ليتواني با لهستان در اتحاديه لوبلين(۱۵۶۹)، ناحيه دنيپر اوكرايين، كه زادگاه قزاقان جنگجو و آزاد زاپاروژيه بود، تحت سلطه كلي لهستان قرار گرفت. نجباي لهستان، كه زمينهاي اوكرايين باختري را ميخريدند، در صدد بر آمدند كه اوضاع و شرايطي فئودالي در آن سرزمين به وجود بياورند و از طرف ديگر، كاتوليكهاي لهستاني نيز از آزادي مذهب ارتدوكس، كه در اتحاديه لوبلين تضمين شده بود، جلوگيري كردند. بر اثر اين مشكلات پيچيده ناشي از نارضاييها، قزاقان به سرپرستي يكي از فرماندهان ثروتمند به نام باگدان خملنيتسكي سر به شورش برداشتند، و تاتارهاي مسلمان كريمه نيز به جانبداري از آنها برخاستند، به در ۲۶ ماه مه سال ۱۶۴۸، قزاقان و تاتارها سپاه اصلي لهستان را در كورسون منهدم كردند، و شوق شورش در ميان فقير و غني به يك اندازه گسترش يافت.

در اين اثنا مرگ لاديسلاوس چهارم در بيستم ماه مه تاج و تخت لهستان را درگير منازعات نجبا ساخت، كه تا بيستم نوامبر به طول انجاميد، و سرانجام، ديت لهستان در اين تاريخ يان دوم كازيمير را برگزيد. خملنيتسكي، با ترس از اينكه شورش تنها با قبول كمك و سيادت بيگانگان بتواند در برابر ارتش تجديد سازمان يافته لهستان تاب ايستادگي بياورد، قرعه همكاري را به نام روسيه ارتدوكس انداخت. وي اوكرايين را به تزار آلكسي تقديم داشت; دولت روسيه، كه كاملا آگاه بود كه منظور جنگ با لهستان است، از اين بخش استقبال كرد; و با تصويب((قانون پرياسلاو)) در ۱۸ ژانويه ۱۶۵۴، اوكرايين تحت حكومت روسيه در آمد. خود مختاري محلي اين ناحيه تحت حكمراني فرماندهي كه قزاقان وي را بر ميگزيدند و تزار نيز انتصاب او را تاييد ميكرد تضمين شد. در نبردي كه بعدا بين روسيه و لهستان در گرفت، تاتارهاي كريمه، كه اوكرايين لهستاني را بر اوكرايين روسي ترجيح ميدادند، از قزاقان روي در ۸ ماه اوت ۱۶۵۵ ويلنو را به تصرف درآوردند، هزاران نفر از ساكنان آنجا را كشتند، و شهر را بكلي آتش زدند.

در آن هنگام كه لهستانيها در جبهه شرق سرگرم دفاع بودند، كارل دهم يكي از ارتشهاي سوئد را به ناحيه باختري لهستان گسيل داشت و ورشو را به تصرف درآورد (۸سپتامبر). مقاومت لهستانيها در مقابل وي درهم شكسته شد. اشراف لهستاني و حتي ارتش آن كشور در برابر فاتح تسليم شدند و سوگند وفاداري خوردند. كرامول به خاطر شكستن يكي از شاخهاي پاپ به وي تبريك گفت و كارل ((خاوند سرپرست)) را مطمئن ساخت كه بزودي حتي يك تن طرفدار پاپ در لهستان باقي نخواهد ماند; با همه اين احوال، وعده كرد كه آزادي مذهب همچنان در لهستان بماند. ارتش پيروزمند او نقشههايش را عقيم گذاشت. اين ارتش باب لجام گسيختگي به غارت شهرها، كشتار ساكنان آنها، چپاول كليساها و صومعهها دست زد. صومعه

pymansetareh@yahoo.com

مشهور ياسناگورا نزديك چستوخووا در برابر محاصره دليرانه ايستادگي كرد; اين پيروزي، كه معجزه تلقي ميشد، غيرت مذهبي توده مردم را برانگيخت و كشيشان كاتوليك دست التجا به سوي ملت دراز كردند و خواستند تا متجاوزان بيدين را بيرون كنند; دهقانان در گرفتن سلاح پيشقدم شدند; پادگاني كه كارل در ورشو بر جاي نهاده بود از پيش روي جمعيت مهاجم فرار كرد; و كازيمير به پايتخت بازگشت (١٧ ژوئن ١۶۵۶). تاتارها عليه روسها برخاستند و روسيه، كه همسايگي با لهستان را بر سوئد ترجيح ميداد، با لهستان قرارداد متاركه جنگ بست(١۶۵۶). مرگ ناگهاني كارل دهم منجر به انعقاد معاهده صلح اوليوا شد(٣ مه ١۶۶٠) و در نتيجه، جنگ بين لهستان و سوئد پايان يافت. كشمكش با روسيه يك بار ديگر در سال ١۶۵٩ آغاز شد. پس از گذشت هشت سال هرج و مرج، لشكركشي، و نوسان در وفاداري قزاقان، با عقد پيمان صلح آندروسوف، شهر سمولنسك، كيف و ناحيه اوكراييني شرق دنيپر به روسيه واگذار شدند. تقسيم اوكرايين تا نخستين تجزيه لهستان(١٧٧٢) ادامه يافت. يان كازيمير، كه از جنگ و ((حق و تو)) به ستوه آمده بود، از سلطنت لهستان كنارهگيري كرد (١۶۶٨)، به نور در فرانسه رفت، و تا روز مرگ (١۶٧٢) به زندگي آرام مطالعه و عبادت پرداخت. جانشين وي، ميخال ويشنيوويتسكي، به نبردي مصيبتبار با تركان دست زد; لهستان با امضاي پيمان صلح بوچاچ (١۶٧٢) حق حاكميت سلطان تركيه را بر قسمت باختري اوكرايين به رسميت شناخت و تعهد كرد كه هر سال ٢٢٠,٠٠٠ دوكا به سلطان بپردازد. در اين نبرد بود كه لهستان به نبوغ جنگي يان سوبيسكي پي برد; پس از درگذشت ويشنيوويتسكي، ديت، با تاخير زيانبار هميشگي، بزرگترين پادشاه لهستان را برگزيد(١۶٧۴).

يان، كه اكنون يان سوم شده بود، چهلوچهار ساله بود. نسب والاي او به كاخدار (فرماندار نظامي) كراكو ميرسيد; مادرش نوه دختري سردار لهستاني، ستانيسلاس زولكيوسكي، بود كه مسكو را در سال ١۶١٠ فتح كرده بود; خون سپاهيگري در رگهاي يان جريان داشت. تحصيل در دانشگاه كراكو و سفر به آلمان، هلند، انگلستان، و فرانسه، با اقامت تقريبي يك سال در پاريس، او را مردي با فرهنگ و نيز با تهور و كياست نظامي بار آورده بود. پدرش در سال ١۶۴٨، و اندكي پس از اينكه به نمايندگي لهستان در جلسه قرارداد صلح وستفالي برگزيده شد، درگذشت. يان شتابان شركت جست. هنگامي كه سوئد به لهستان حملهور شد و يان كازيمير فرار كرد، سوبيكسي از جمله افسران لهستاني بود كه كارل دهم را به پادشاهي لهستان پذيرفت، و يك سال در ارتش سوئد خدمت كرد.اما همينكه لهستانيها عليه تجاوزكاران برخاستند، سوبيسكي نيز به جمع آنان پيوست و براي ميهن چنان جنگيد كه در ١۶۶۵ به فرماندهي كل نيروهاي لهستان برگزيده شد. در آن سال با زني برجسته ازدواج كرد كه نيمي از زندگي وي، و تعيينكننده خط مشي او بود. ماريا كازيميرا، كه از دودمان سلطنتي فرانسه بود، در ١۶۴١ در نور فرانسه به دنيا آمده و در فرانسه و لهستان پرورش يافته بود. در سن شانزدهسالگي، در ورشو، با زيبايي خيرهكنندهاش آتشي در دل سوبيسكي بيستوپنج ساله افكند.اما اتفاقات جنگ سوبيسكي را از آنجا دور كردند، و چون برگشت، ديد كه ماريا به همسري يان زاموسكي، يكي ازنجباي عياش، درآمده است. ماريا، كه شوهرش از او غافل مانده بود، سوبيسكي را به عنوان((نديم ملتزم ركاب)) پذيرفت. ظاهرا ميثاقهاي زناشويي را همچنان محفوظ و محترم ميشمرد، ليكن وعده داد همينكه پيمان زناشويش را با زاموسكي ببرد، به عقد وي درميآيد. اما با مرگ شوهر نيازي به اين امر نيفتاد; عاشق و معشوق بزودي باهم ازدواج كردند و عشق ديرپاي آن دو به صورت افسانه در تاريخ لهستان پايدار ماند. بسياري از زنان لهستاني، با تركيب زيبايي اصيل چهره با شجاعت و درايت مردانه و تمايل به بر تخت نشاندن يا راهنمايي شاهان، با زنان فرانسوي رقابت ميكردند. ماريا از بدو ازدواج نقشه به سلطنت رساندن سوبيسكي را در سر ميپروراند. گاهي عشق اين زن، همان طور كه شيوه عشق است، فارغ از قيد و بند بود. چنين به نظر ميرسد كه سوبيسكي در ١۶۶٩ از فرانسويان پول گرفته بود تا در مقابل ويشنيوويتسكي از يك كاردينال فرانسوي حمايت كند. يان پس از انتخاب ميخال، با ساير نجبا در يك توطئه وارد شد تا پادشاه را به عنوان ترسويي نالايق كه از دفاع لهستان در مقابل تركان اكراه دارد از سلطنت خلع كنند. وي افرادش را شخصا در ظرف ده روز در چهار پيروزي هدايت كرد. سوبيسكي در يازدهم نوامبر ١۶٧٣، يعني روز درگذشت پادشاه، تركان را در نبرد خونين در بسارابي شكست داد. با پيروزيهايي كه به دست آورده بود، حقا نامزد سلطنتي شد كه فقط دستي توانا ميتوانست آن را از گزند دشمناني كه از هر سوي قصد آن كرده بودند نگاه دارد براي اينكه اين حق را بيشتر تقويت كرده باشد، در راس شش هزار سرباز مقابل ديت ظاهر شد. پول فرانسه در انتخابش نقشي

pymansetareh@yahoo.com

داشت، ولي اين امر كاملا مطابق رسوم آن عصر بود. وي جسما و روحا شاه بود، همچنانكه اسما نيز بود. بيگانگان او را با سخناني از قبيل ((يكي از زيباترين و خوشاندامترين مردان)) در اروپا و با((چهرهاي مغرور و اشرافي، چشماني كه نوراني و آتشين است)) توصيف ميكردند. جسما نيرومند، قواي جنسيش فوقالعاده و ذهنا كنجكاو و سرزنده بود. طبيعت مالاندوزش با زيادهرويهاي معشوقهاش ماريسينكا تحريك ميشد; اما اغلب، به جاي سيم ممسك، حقوق سربازانش را از جيب ميپرداخت و املاكش را ميفروخت تا برايشان اسلحه بخرد. هرچه را كه ميستاند حقا بدان سزاوار بود، زيرا هم لهستان و هم اروپا را نجات داد. هدف سياست خارجيش بسيار ساده بود: تركان را به آسيا پس براند، يا حداقل حمله آنان را به دژ مستحكم عالم مسيحيت غربي در وين دفع كند. در اين كوشش از اتحاد متفقش فرانسه با سلطان، و كوششي كه امپراطور براي درگير ساختنش در جنگ با تركان به عمل ميآورد، سخت به ستوه آمده بود; لئوپولد اول بدين سان اميدوار بود كه، با اتخاذ اين سياست، اتريش را در گرفتن منطقه دانوب يا مجارستان، كه اتريش و لهستان هر دو مدعي مالكيت بر آن بودند، بيرقيب سازد. سوبيسكي، كه خشمگينانه در گيجي و بلاتكليفي به سر ميبرد، آرزو داشت آزادي طرح خط مشي و صدور فرمانها، بدون تابعيت دايمي از سيم و ((حق وتو))، نصيبش شود. بر قدرت لويي چهاردهم و امپراطور در تصميم گيريهاي قاطعانه و فرماندادنهاي بجا و سريع رشك ميورزيد. همينكه بر گزيده شد، تعهد كرد كه اوكرايين باختري را از جنگ تركان، كه در آن زمان تا شمال لووف پيشروي كرده بودند، به درآورد. در آنجا فقط با پنج هزار سواره نظام، بيست هزار ترك را هزيمت داد(۲۴ اوت ۱۶۷۵). بر طبق پيمان زوراونو (۱۷ اكتبر ۱۶۷۶) تركان را مجبور كرد تا از ادعاي خراجخواهي خود دست بكشند و حق حاكميت لهستان را در اوكرايين باختري به رسميت بشناسند. وي دريافت كه اكنون فرصت طرد قدرت عثماني از اروپا فرا رسيده است. از لئوپولد درخواست كرد تا در جنگي وسيع عليه تركان با وي همدست شود; ليكن لئوپولد به اين بهانه كه اگر نيروهايش را به شرق گسيل دارد، از حمله لويي چهاردهم در غرب ايمن نخواهد بود، اين تقاضا را نپذيرفت. سوبيسكي از فرانسه تقاضا كرد كه به اتريش اين تضمين را بدهد; لويي نپذيرفت.

سوبيسكي بيش از پيش به سوي اتحاد با اتريش گام برداشت. و چون فرانسه خواست سيم را عليه وي تطميع كند، نقشه آنها را برملا، و مكاتبات بين آنها را منتشر كرد. نتيجه واكنش سيم عليه فرانسه امضاي پيمان با امپراطور بود(اول آوريل ۱۶۸۳). بر طبق اين پيمان، لهستان ميبايستي چهل هزار و امپراطوري اتريش شصتهزار مرد جنگي بسيج كنند. هرگاه وين يا كراكو به محاصره تركان درميآمد، همپيمان ديگر ميبايست با تمام قوا به ياري طرف ديگر بشتابد. تركان در ژوئيه به سوي وين حركت كردند. در ماه اوت، سوبيسكي و ارتش لهستان، به آهنگ ((شتافتن به جنگي مقدس و باز دادن آزادي به وين محصور به ياري خداوند و در نتيجه، رهايي جان متزلزل مسيحيت))، ورشو را ترك كردند. گويي يك بار ديگر روحيه سلحشوري قرن وسطايي تجديد ميشد. لهستانيها به موقع به پايتخت محاصره شده رسيدند. بيماري و گرسنگي تلفات زيادي بين مدافعان به بار آورده بود. سوبيسكي شخصا نيروهاي مختلط لهستان و امپراطوري اتريش را در يكي از قاطعترين درگيريهاي تاريخ اروپا به دست گرفت(۱۲ سپتامبر ۱۶۸۳). نيمي از ۲۵ هزار سپاهي لهستاني كه با وي در اين جهاد شركت جسته بودند در جنگ يا در طول راه به هلاكت رسيدند. وي پيروزمند ولي نوميد به لهستان برگشت. ورشو از وي با غرور به عنوان قهرمان اروپا استقبال كرد، ليكن چون امپراطور آرشيدوشس اتريش را به همسري پسرش نداده بود، دل آزرده شده بود. براي اينكه يك قلمرو حكومتي براي پسرش فراهم كند، كوشيد تا مولداوي را به تصرف درآورد; در همه جنگها پيروز شد، مگر در جنگ عليه آب و هوا و حادثه، و در نتيجه، دست خالي برگشت. در گير و دار جوش و خروشهاي سياست، و در فواصل بين نبردها، دربارش را مركز احياي فرهنگي كرده بود. او خود مطالعات وسيعي داشت; آثار گاليله و هاروي و دكارت و گاسندي را مطالعه كرده بود و آثار پاسكال، كورني، و مولير را هم خوانده بود. در حالي كه بنا به مصلحت سياسي مملكت از كليساي كاتوليك پشتيباني ميكرد، آزادي مذهب و حمايت از پروتستانها و يهوديان را وسعت بخشيد; يهوديان او را مثل قيصر دوست ميداشتند. وي، با وجودي كه ميخواست، نتوانست از اعدام يكي از روشنفكران كه در وجود خداوند شك كرده بود جلوگيري كند(۱۶۸۹); اين نخستين اعدام مذهبي تاريخ لهستان بود. لهستان به نشو و نماي شاعران ملي خود ادامه داد، اما هنرمندان عمدهاش را غالبا از كشورهاي ديگر ميآورد. واكلاو پوتوكي حماسهاي بر پيروزي لهستان در خونين نوشت; وسپازيان كوخووسكي نيز حماسههاي مشابهي ساخت و

pymansetareh@yahoo.com

مزامير گونهاي لهستاني به شعر منثور سرود; و آندرزي مورشتين، پس از ترجمه كتابهاي آمينتا(تاسو) و سيد(كورني)، نفوذ شعر فرانسه و ايتاليا بر لهستان را در اشعار غنايي خود نمودار ساخت. سوبيسكي نفوذ فرانسه را تشويق ميكرد و همه چيز فرانسوي را، جز سياست آن، ميستود نقاشان و مجسمهسازان فرانسوي و ايتاليايي را براي كار به ورشو دعوت كرد. معماران را، كه اكثر ايتاليايي بودند، مامور كرد تا قصرهايي به سبك باروك در ويلانو، زولكيو و ياوورو بنا كنند. در دوران سلطنت وي كليساهاي مجلل و بزرگي از قبيل كليساي پطرس حواري در ويلنو و كليساي صليب مقدس و كليساي راهبههاي فرقه بنديكتيان در ورشو بنا شدند.

آندرئاس شلوتر از آلمان به لهستان آمد تا در قصر ويلانو و قصر كراسينسكي در پايتخت به حكاكي تزيينات بپردازد. در ميان نفوذهاي هنري غرب، تاثير مشرق زمين در لباس و ظاهر مسلط بود: رداي دراز، كمربند پهن و رنگين، و سبيلهاي شمشيري. دوران پيري شاه با سركشي پسرش يا كوپ، ناسازگاري همسرش، و ناكامي در امر موروثي كردن سلطنت در خانوادهاش به تيرگي گراييد. قانون ((حق وتو)) هميشه بر وجودش سنگيني ميكرد. نتوانست به زندگي دهقانان سروصورتي بدهد، زيرا اربابان حاكم بر سيم بودند. ياراي آن را نداشت تا توانگران را مجبور به پرداخت ماليات توانگران بود; نتوانست نجبا و اسراي فتنهجو را بر سر جايشان بنشاند، زيرا از تامين افراد براي ارتش وي خودداري ميكردند. از بيماري ازدياد اوره خون در ۱۷ ژوئن ۱۶۹۶ بدرود زندگي گفت، در حالي كه، برخلاف گفته مشهور، دلشكسته نبود، ولي از سقوط ميهن عزيزش از اوج قهرمانيي كه وي آن را برپاي داشته بود دل آزرده بود. ديت پسرش را ناديده گرفت و تاج شاهي را به فردريك آوگوستوس، برگزيننده ساكس فروخت كه به سهولت از مذهب پروتستان دست كشيد و براي اينكه آوگوستوس دوم پادشاه لهستان خوانده شود، به مذهب كاتوليك گروييد. او نيز شخصيتي بود مخصوص به خود. در تاريخ به آوگوستوس نيرومند مشهور است، زيرا جسما و در امور جنسي نيرومند و قهرمان بود; گفته ميشود ۳۵۴ طفل نامشروع داشت. در ژانويه ۱۶۹۹ در كارلوويتس پيماني امضا كرد كه برطبق آن تركان از كليه ادعاهاي ارضي خود بر اوكرايين باختري دست كشيدند.

آوگوستوس، كه اكنون خود را از جانب جنوب و خاور در امان ميديد، با پاتكول همداستان شد و، براي تجزيه سوئد، لهستان را با دانمارك و روسيه متحد ساخت.

III- روسيه به غرب روي ميآورد: ۱۵۴۵-۱۶۹۹

هريك از توطئهگران بهانه و انگيزههاي براي خود ساز ميكردند.كارل دهم، پادشاه سوئد، كينهاگ را محاصره كرده بود و ميكوشيد دانمارك را فتح كند. به لهستان نيز حمله برده و پايتخت آنرا متصرف شده بود; و گوستاو آدولف قدرت سوئد را در ليوونيا و اينگريا چنان مستحكم كرده بود كه ميتوانست روسيه را به خاطر ورود يك قايق به بالتيك بدون رضايت سوئد، به مبارزه بطلبد. خرس زنداني روسي، كه كليه راههاي خروجي را در غرب بسته ميديد، و تاتارهاي كريمه و تركان نيز راههاي خروجي درياي سياه را به روي وي بسته بودند، خشمگين شده بود و از اين منظره ناخن به دندان ميخاييد. روسيه فقط در شرق به سوي سيبريه ميتوانست حركت كند، و آنجا سرزمين سختيها و توحش بود. آسايش و فريبندگي زندگي، روسيه را به سوي غرب ميخواند، و غرب مصمم بود روسيه را شرقي نگاه دارد. زماني كه آلكسي ميخايلوويچ رومانوف تزار روسيه شد، روسيه هنوز يكسره زندگي قرون وسطايي داشت.

قانون روم، اومانيسم رنسانس، يا اصلاحات نهضت ((اصلاح ديني)) برايش شناخته نبود. در زمان آلكسي قانون روس صورتبندي جديدي يافت(اولوژني ۱۶۴۹)، ليكن اين خود موجب تدوين قوانيني شد كه بر استبداد و آيين ارتدوكس متكي بود. درنتيجه، در ايام روزه بزرگ، به ماه نو نگريستن، شطرنج بازي كردن، يا به كليسا نرفتن جنايت به شمار ميرفت. مكافات اين جنايات و صدها جنايت ديگر تازيانه بود. خود آلكسي، با وجود داشتن هر وهله پانصد بار كرنش ميكرد. از اطعام فقرايي كه به دور قصرش گرد

pymansetareh@yahoo.com

ميآمدند لذت ميبرد، ولي مخالفين ديني و سياسي را شديدا مجازات ميكرد; مالياتهاي سنگيني وضع ميكرد و استثمار دهقانان و فساد دستگاه دولتي را آن چنان آزاد گذاشته بود كه در شهرهاي مسكو، نووگورود و پسكوف، و از همه بالاتر در ميان قزاقان دون، شورش بالا گرفت. يكي از قزاقان به نام ستنكا رازين دستهاي راهزن تشكيل داد، به كشتار و غارت ثروتمندان دست زد، و بر حاجي طرخان و تساريتسين (ستالينگراد كنوني) تسلط يافت. در امتداد رودخانه ولگا يك جمهوري قزاق بنيان گذاشت و يك بار مسكو را تهديد به گرفتن كرد. او را اسير كردند و آنقدر شكنجه دادند تا مرد (۱۶۷۱)، ولي خاطرهاش نزد بيچارگان و بينوايان همچون وعده انتقام از مالكان و دولتيان گرامي ماند.

اثرات تجدد در اين محيط قرون وسطايي نيز رخنه كرد. درگيري با لهستان تماسهاي پياپي با غرب را سبب شد.

سياستمداران و بازرگانان به طور روزافزون از سرزميني كه روسها آن را((اروپا)) ميخواندند بدانجا ميآمدند.

رودخانه دوينا و بنادري چون ريگا و آرخانگلسك شاهد بازرگاني روزافزون با كشورهاي غربي بودند. از متخصصين فني بيگانهاي براي توسعه معادن، سازماندهي صنايع، و اسلحهسازي دعوت به عمل آمد. در حدود سال ۱۶۵۰، يك مهاجر نشين كامل از مهاجران در يكي از محلات مسكو به وجود آمد; آلمانيها و لهستانيها اندكي از ادبيات و موسيقي غربي را به اين ماندگاه آوردند و در خانوادههاي ثروتمند روسي به تدريس لاتيني پرداختند. آلكسي يك اركستر آلماني براي خود تشكيل داد. به نخستوزيرش، آرتامون ماتويف، اجازه داد تا مبلهاي غربي و آداب فرانسوي را به كشور وارد، و حتي معاشرت اجتماعي زن با مرد را مرسوم كند.

زماني كه سفير كبير روسيه در دربار مهيندوك توسكان براي آلكسي شرح نمايشها، اپراها و بالههاي فلورانسي را فرستاد، آلكسي اجازه داد در شهر مسكو تئاتري بنا كنند و نمايشهايي غالبا مذهبي به روي صحنه آوردند; يكي از اينها نمايشي بود به نام استر كه هفده سال پيش از نمايشنامه راسين به همين نام نوشته شده بود. آلكسي، كه با حضور در اين نمايشها خود را گناهكار پنداشت، نزد كشيش به اعتراف رفت و او نيز اجازه داد تا در تفريحات جديد شركت جويد. ماتويف بانويي اسكاتلندي از خانواده مشهور همبلتن را به زني گرفت; آن دو يك دختر يتيم روسي را، به نام ناتاليا ناروئيشكينا، به فرزندي گرفتند و بزرگ كردند; آلكسي و او را به عنوان همسر دوم خود برگزيد. اين غربيسازي واكنش ميهنپرستانهاي برانگيخت. عدهاي از روسهاي ارتدوكس خواندن زبان لاتيني را، به اين عنوان كه موجب گمراهي و دوري جوانان از عقايد مذهب ارتدوكس ميشود، محكوم كردند. نسل قديم ميپنداشت كه هر تغييري كه در رسوم، ايمان، يا آداب ديني پديدار شود، سنگي از بناي اجتماعي را از جا ميكند، بناي آن را متزلزل ميسازد، و ممكن است به موقع آن بناي سست بنياد را به ويراني بكشاند. مذهب در عقايد استوار بود. تودههاي مردم، با اينكه ظرفيت محدود در فهم عقايد داشتند، در رعايت مراسم مذهبي به گونهاي تربيت ميشدند كه تكرار جذبهآورش موجب ثبات و آرامش اجتماعي و روحي آنان شود. اما تكرار ميبايستي چنان دقيق باشد كه جذبهاي به بار بياورد; دگرگوني در روال عادي و مرسوم، گيرايي آرامبخش آن را ميگسلاند; بدين سان جزئيات مراسم و هر كلمه دعا يا عبارات ميبايستي به همان صورتي كه از چند قرن پيش بوده است باقي بماند. يكي از تلخترين منازعات و شقاقهايي كه در تاريخ روسيه به وقوع پيوست موقعي بود كه نيكون، بطرك مسكو، اصلاحاتي مبتني بر بررسي آداب و متون بيزانسي وارد ليتورژي كرد. كشيشاني كه زبان يوناني آموخته بودند اشتباهات متني را كه كليساي ارتدوكس روسيه از آن استفاده ميكرد به بطرك گوشزد كردند. نيكون دستور داد تا متن را تصحيح، و در مراسم ديني تجديد نظر كنند، مثلا عيسي را از اين پس ژيسوس بخوانند نه عيسوس; صليب را با سه انگشت رسم كنند نه با دو انگشت; تعداد ركوع يا سجود در فلان نماز بايستي از دوازده به چهار كاهش يابد; تمثالي كه نشان دهنده نفوذ ايتاليايي است بايد از بين برود و به جاي آن تمثالي به كار رود كه به سبك بيزانسي نزديكتر است. رويهمرفته قرار بر اين شد كه مراسم مذهبي روسيه مطابقت بيشتري با اصل بيزانسي خود بيابند. بعضي از روحانيون كليساي روس كه اين

pymansetareh@yahoo.com

دگرگونيها را نپذيرفتند، از مرتبت خود فرو افتادند، تكفير شدند، يا به سيبريه تبعيد شدند. روش مستبدانه نيكون موجب ناخشنودي تزار شد و در سال ۱۶۶۷ وي را به يك صومعه دورافتاده تبعيد كردند. كليساي روسي به دو فرقه تقسيم شد: كليساي رسمي، تحت حمايت آلكسي، اصلاحات را پذيرفت; ناسازگاران(راسكولنيكي) يا مومنان قديمي(ستاروويرتسي) به هيئتي مرتد تغيير يافتند كه اصالت آيين جديد با آتش و شمشير آنان را تعذيب ميكرد. پيشواي اين فرقه به نام آواكوم را در سال ۱۶۸۱ به دستور تزار فيودور زنده سوزاندند. بسياري از مومنان قديمي ترجيح دادند خود را بكشند و به دولتي كه آن را ضد مسيح ميپنداشتند ماليات نپردازند. هرج و مرج ديني بخشي از ارثي بود كه به پطر كبير رسيد. مرگ تزار آلكسي(۱۶۷۶) زمينه كشمكش و نزاع شديدي را بين فرزندانش فراهم آورد. از همسر نخستين، ماريا ميلوسلاوسكي، پسري رنجور به نام فيودور و پسري ديگر به نام ايوان، كه لنگ، از يك چشم نابينا، و مخبط بود، و شش دختر كه مقتدرترين و جاهطلبترين آنان سوفيا آلكسيونا بود به جاي نهاد. آلكسي از همسر دومش، ناتاليا ناروئيشكينا، صاحب پطر معروف شد(۱۶۷۲). فيودور وارث تاج و تخت بود، ولي در ۱۶۸۲ درگذشت.

بايارها، كه ايوان را به هيچ وجه در خور اين مقام نميديدند، مايل بودند كه پطر را به تزاري برگزينند و مادرش نيز نايبالسلطنه وي باشد.. ليكن خواهران ناتني پطر از ناتاليا داشتند كه در دوران زمامداري وي مورد بيتوجهي قرار گيرند. آنان، به سركردگي سوفيا، سترلتسي يا سربازان پادگان مسكو را تحريك كردند تا به كرملين حملهور، و سلطنت ايوان را خواستار شوند. ماتويف، پدر خوانده ناتاليا، از سربازان تقاضا كرد به پادگان خود باز گردند. اما آنها او را از آغوش پطر جدا كردند و پيش روي پسر دهسالهاش كشتند، تني چند از برادران ناتاليا و طرفداران وي را به قتل رساندند، و با يارها را ناچار كردند تا ايوان را به تزاري برگزينند و پطر به عنوان نايب تزار و با سوفيا در مقام نايبالسلطنه بماند. اين وحشيگريها ممكن است در ايجاد تشنجي كه زندگي پطر را دگرگون ساخت تاثير كرده باشند; در هر صورت، در خشونت و سنگدلي درسهايي فراموش نشدني به وي آموختند. ناتاليا با پطر در پريو براژنسكي، يكي از حومه‌هاي مسكو، گوشه عزلت اختيار كرد. سوفيا فرمانروايي را خوب ادامه داد. وي جدا سازي ((ترم)) يا اقامتگاه زنان را از بين برد; خود بدون حجاب بين مردم ظاهر شد و بي هيچ درنگي بر مجامع مردان رياست ميكرد، و ريش سفيدان از اين اهانت تكان ميخوردند. تحصيلاتش از همه مرداني كه در اطرافش بودند بيشتر بود; به اصلاحات و انديشه‌هاي غربي گرايش داشت; و مردي را به نخست وزيري، يا احتمالا به عنوان معشوق خود، برگزيده كه سخت به شيوه‌هاي غربي متمايل بود. پرنس واسيلي گاليتسين لاتيني مينوشت، از فرانسه تمجيد ميكرد، قصرش را با نقاشيها و فرشينه‌هاي گوبلن تزيين كرد، و كتابخانه بزرگي مشتمل بر كتابهاي لاتيني، لهستاني و آلماني داشت. ظاهرا به سبب تشويقها و سرمشقهاي وي بود كه در هفت سال نيابتش، سه هزار خانه از سنگ در مسكو بنا شدند، حال آنكه پيش از اين همه خانه‌هايش از چوب بودند. گويا ميخواست سرفها را هم آزادكند. در دوران زمامداري وي قانون بردگي شخص مديون منسوخ شد، قاتلان را ديگر زنده به گور نميكردند، و مجازات مرگ براي سخنان تحريكآميز لغو شد. ناكامي و شكست در مقام سرداري همه اصلاحات وي را تباه كرد. او ارتش را تجديد سازمان داد و دوبار به تركان حملهور شد; در هر دو بار نتوانست تداركات لشكريانش را به حد كافي تامين نمايد; در نتيجه، ارتش شكست خورده و در حال شورش برگشت و نارضايتي آنان پطر را بر آن داشت تا خود قدرت را در دست بگيرد.

IV- دانش آموزي پطر

او از مادر، لهها و گردشهايش در خيابانهاي مسكو، تعليماتي گرفته بود. وي كودكي خارقالعاده نبود، بلكه مشتاق، كنجكاو، باهوش، و سخت مجذوب ماشينهاي وارده از غرب از قبيل ساعت، اسلحه، ابزارها و دستگاه‌هاي ديگر بود. آرزوي روسيهاي را در سر ميپروراند كه بتواند از نظر صنايع و جنگ با كشورهاي غربي رقابت كند. دوست خشن خود به بازيهاي جنگي چون حمله و دفاع از استحكامات و قلاع بپردازد. پيش از آنكه روسيه به درياي گرم دسترسي يابد، انديشه نيروي دريايي روسي را در سر

pymansetareh@yahoo.com

ميپروراند، به ساختن قايقهاي بزرگتري پرداخت، و مجبور شد براي يافتن درياچهاي در پروسلاول كه بتواند ناوگان كوچكش را به آب اندازد، صدوسي كيلومتر از مسكو راه بپيمايد. هر چه بر نيرويش افزوده ميشد، در برابر سلطه يكي از خواهران ناتني خود، كه با همدستي واسيلي گاليتسين قدرت وي و برادرش ايوان را در بند كشيده بود، ناشكيباتر ميشد. پطر در ۱۸ ژوئيه ۱۶۸۹، در كنار ايوان، در مراسم رژه سالگرد آزادي مسكو از چنگال لهستان شركت جست. سوفيا به خلاف معمول به دسته رژه روندگان ملحق شد. پطر، كه اكنون هفدهساله بود، به او دستور داد تا از دسته بيرون رود; ولي چون امتناع كرد، خودش از روي خشم شهر را ترك گفت و عليه نايبالسلطنه به جمعآوري همدستاني چند پرداخت. آنان را در ميان با يارها كه هرگز به حكومت زن تن درنداده بودند و همچنين در بين سربازان سترلتسي كه، با تحمل توهينها و تحقيرهاي سوفيا، براي تاراج و حيلههاي جنگي مجهز و آماده بودند يافت. باريس گاليتسين، پسر عموي نخستوزير، با ارسال يك پيغام دروغين به پطر مبني بر اينكه سوفيا ميخواهد او را دستگير و بازداشت كند، ((يك كودتا)) به راه انداخت. پطر به همراهي مادر، خواهر و زنش; كه بتازگي با وي ازدواج كرده بود، به صومعه ترويتسكو سرگيوسكايا كه در هفتاد و دو كيلومتري مسكو بود فرار كرد. از آنجا به فرماندهان سترلتسي دستور داد تا به صومعه ترويتسكو سرگيوسكايا بيايند. سوفيا فرمان داد تا از دستور پطر سرپيچي كنند، ليكن بسياري رفتند. بزودي بزرگان طبقه اشراف، و به دنبال آنان يوآخيم، بطرك مسكو، سر رسيدند. پطر واسيلي گاليتسين را احضار كرد، واسيلي تسليم شد، ولي به روستايي نزديك آرخانگلسك تبعيدش كردند. چند تن از طرفداران سوفيا بازداشت شدند، عدهاي را شكنجه دادند، و عدهاي را نيز كشتند. پطر به ايوان نامه نوشت و اجازه خواست تا دولت را در دست بگيرد; ايوان موافقت كرد يا اينكه موافقت او فرض مسلم انگاشته شد. پطر دستور داد تا سوفيا را به صومعهاي ببرند; ولي او اعتراض كرد، سر به شورش برداشت و سرانجام تسليم شد. در صومعه زندگي راحتي برايش تامين كردند و مستخدمان و نوكران بسيار در اختيارش نهادند، ولي ترك محوطه صومعه برايش ممنوع بود. پطر در ۱۶ اكتبر سال ۱۶۸۹ وارد مسكو شد، ايوان از وي استقبال كرد و قدرت را به وي سپرد. ايوان با خوشنيتي و به دلخواه از زندگي اجتماعي كنارهگيري كرد و هفت سال بعد درگذشت.

پطر هنوز براي فرمانروايي آمادگي نداشت. دولت را به دست بوريس گاليتسين، يوآخيم مستبد و مرتجع و ديگران سپرد و خود اغلب در محله مهاجرنشينان به سر ميبرد. در آنجا دوستاني چند پيدا كرد در پيشرفت وي سخت موثر بودند. يكي از آنان سربازي مزدور اهل اسكاتلند بود به نام پتريك گوردن كه در سن پنجاهوپنج پطر از وي فنون جنگي بيشماري آموخت. يكي ديگر از آنها شخصي بود به نام فرانسوا لفور، متولد ژنو، كه اكنون در سن سيسالگي سرلشكر ارتش روسيه بود. زيبايي، تيزهوشي، و رفتار خوشايند او موجب شادي تزار جوان ميشد و عليرغم ترس اهالي مسكو، كه همه بيگانگان را ملحداني خبيث ميشمردند، هفتهاي سه بار با وي غذا صرف ميكرد. پطر همنشيني اين خارجيان را بر مصاحبت روسها ترجيح ميداد. آنان، با آنكه به اندازه روسها مشروب مينوشيدند، مردمي متمدنتر بودند; در صنايع، علوم، فنون نظامي از روسها برتر بودند; و صحبت و سرگرميشان در سطحي بالاتر قرار داشت. پطر رواداري آنان را ميديد گوردن كاتوليك و لفور پروتستان بود كه با گشادهرويي پدر تعميدي اطفال كاتوليك و پروتستان ميشدند. پطر زبان آلماني و هلندي را براي رفع احتياج آموخت. پطر مصمم بود كه تا روسيه از نظر جنگي نيرومند شود و در هنر صلح با غرب به رقابت برخيزد. از نماينده سياسي هلند، بارون فون كلر، آموخت كه چگونه هلنديها با ساختن كشتيهاي خوب، ثروت و قدرت خويش را محفوظ ميدارند. آرزو داشت راهي به دريا بيابد و در آبهاي شور ناوگاني برپا كند. او هيچ راه خروجي جز در آرخانگلسك، كه نيمي از سال منجمد بود، در اختيار نداشت. با وجود اين، در سال ۱۶۹۳ بدان نقطه عزيمت كرد; يكي از كشتيهاي جنگي هلندي را كه در لنگر گاه بود خريد; وقتي كه ترسش از دريا فرو ريخت و در اين كشتي به مسافرت پرداخت، سراپا خوشحال و مشعوف بود. به لفور چنين نوشت: ((تو بايد فرمانده اين كشتي باشي، و من چون يك جاشوي ساده خدمت خواهم كرد.)) لباس ناخدايان هلندي در بر ميكرد و در ميخانههاي بندر با جاشويان هلندي در ميآويخت. هواي شور آن درياي سرد نسيم نيروبخشي بود كه از غرب سرزمين صنايع، قدرت، علوم و هنر، كه با وسوسهاي افزاينده او را به سوي خويش ميخواند ميوزيد. دو راه عملي به سوي غرب گسترده بود; يكي از بالتيك، كه سوئد و لهستان آن را بسته بودند و ديگري راه درياي سياه، كه در كنترل تركان و تاتارها بود. تاتارها و تركان در آزوف بر دهانه رود دون

pymansetareh@yahoo.com

تسلط داشتند و پيوسته در منطقه مسكو تاخت و تاز ميكردند و روسها را به اسارت ميگرفتند بعضي اوقات سالي بيست هزار تن و در بازار قسطنطنيه به بردگي ميفروختند. پطر در سال ۱۶۹۵ دستور داد تا ارتشش از تمرين و بازي به جنگ بپردازد، از استپها بگذرد، با كشتي از رودخانه‌ها عبور كند، و به آزوف حملهور شود. سه سردار به اسامي گالووين، گوردن و لفور به فرماندهي مستقل گماشته شدند; پطر خود به عنوان گروهبان ساده توپخانه در هنگ پريو براژنسكي به خدمت وارد شد. كارها ترتيب درستي نداشتند و انضباط افراد چندان خوب نبود، در نتيجه، پس از چهارده هفته كار پرهزينه، دست از محاصره كشيدند; پطر به مسكو برگشت و سوگند ياد كرد ارتشي بهتر تربيت كند و يك بار ديگر به حمله بپردازد. جنگي در رودخانه دون به راه افتاد و محاصره آزوف را از سر گرفت. در ماه ژوئيه شهر را، بيشتر بر اثر رشادت قزاقان دون، گرفت پطر بلافاصله دستور داد تا در ورونژ ناوگان بزرگي براي خدمت در درياي سياه تاسيس كنند. از سراسر روسيه، از جمله از زمينداران بزرگ، براي اين مقصود ماليات گرفتند; كارگران را به خدمت سربازي خواندند; مكانيسينهاي بيگانه را به كشور آوردند. پانزده نفر از اشراف روسي را براي فراگرفتن فنون كشتيسازي با هزينه خود شان به ايتاليا، هولاند، و انگلستان فرستادند. پطر، در دهم مارس ۱۶۹۷، خود به دنبالشان روانه شد. روسيه از انديشه مسافرت تزار خويش به سرزمينهاي بيگانهاي كه به فساد عقيده و گمراهي آلوده بودند به وحشت افتاد. از اين رو پطر هيئتي مركب از پانزده نفر از اشراف و دويست تن ملازم به سركردگي لفور تشكيل داد تا به ديدار از ((اروپا)) بپردازند و متحداني بر عليه تركان فراهم آورند. در ميان پنجاه و پنج مامور مخفي، درجهداري بود كه فقط به نام پطر ميخايلوف پاسخ ميداد; مهر وي متشكل از تصوير يك كارگر كشتيسازي بود كه روي آن چنين نوشته شده بود:((رتبه من شاگردي است، و به استادان نيازمندم.)) پطر، به هنگام مسافرتهاي خارج از كشور، بيقيدانه به آن هيئت ناشناخته درميآمد. فردريك سوم برگزيننده براندنبورگ، ويليام سوم پادشاه انگلستان، و امپراطور لئوپولد اول از وي به عنوان تزار روسيه پذيرايي ميكردند. با وجود وضع شاهانهاي كه داشت، با رفتار و گفتار خشن و با بيقيدي، ناپاكي، و استفاده ناشيانه از قاشق و چنگال، همه دربارها را به حيرت ميانداخت; با اين حال، پيوسته در راه هدفش گام برمي داشت. هيئت نمايندگي در ليوونياي سوئد، در راه ريگا، به مشكلاتي دچار شد كه پطر آن را هرگز فراموش نكرد. سپس شتابان به كونيگسبرگ برگشت و با برگزيننده معاهده بازرگاني و دوستي امضا كرد. در براندنبورگ نزد مهندس ارتش پروس درس توپخانه و استحكامات خواند و از او گواهينامه گرفت. در كوپنبروگه، شاهزاده خانم سوفيا، بيوه برگزيننده هانوور، با دخترش شاهزاده خانم سوفيا شارلوت، زوجه برگزيننده براندنبورگ، تقاضا كردند تا پطر و همراهانش با آنان نهار صرف كنند و برقصند. اين شاهزاده خانم بيوه بعدا او را چنين وصف كرد:

تزار مردي است بسيار بلند قامت و سيمايي زيبا و قامتي برازنده دارد. داراي روحي سرزنده است و بسيار حاضرجواب..... كاش رفتارش اندكي بهتر بود... بسيار شاد و حراف بود و دوستي بزرگي بين ما به وجود آمد...به ما گفت كه در كشتيسازي كار كردهاست، دستانش را به ما نشان داد، و پينه‌هاي ناشي از كار را لمس كرديم.... او مردي فوقالعاده است... قلبي مهربان دارد و عواطفي سخت بزرگمنش.... در حضور ما مست نكرد، ولي ما هنوز آنجا را ترك نكرده بوديم كه همراهانش به جبران و تلافي پرداختند... در برابر زيبايي حساس است، ولي... نديديم كه تمايلي از خود بروز دهد... مسكوييها، در هنگام رقص، استخوانهاي نهنگ كرستهاي ما را با استخوانهاي بدنمان اشتباه ميگرفتند. و خود تزار در شگفت بود و ميگفت كه خانمهاي آلماني چه استخوانهاي سختي دارند.

هيئت سفرا در كوپنبروگه با كشتي از راين به سوي هولاند رفت. اكثر اعضاي گروه در آمستردام ماندند، و پطر با چند نفر از همراهان صميمي به زاندام، كه در آن زمان يكي از مراكز بزرگ كشتيسازي بود، عزيمت كرد(۱۸ اوت ۱۶۹۷); حتي در روسيه نيز از استادي كشتيسازي اين شهر زيبا چيزها شنيده بود. در خيابانهاي شهر به كارگري به نام گريت كيست، كه در مسكو با وي آشنا شده بود، بر خورد و از كيست خواست تا كسي را از هويت اصليش نياگاهاند و پيشنهاد كرد كه در كلبه چوبي او اقامت گزيند. يك هفته در آنجا ماند، لباس كارگران هلندي در برمي كرد، روزها به تماشاي كار كارگران كشتيسازي ميرفت، و شبها، اگر فرصتي ميبافت، به ميخانه محل سري ميزد و با مستخدمهاي به عشقبازي ميپرداخت. در

pymansetareh@yahoo.com

سالهاي بعد، يوزف دوم و ناپلئون از آن كلبه همچون عبادتگاهي زيارت كردند، تزار آلكساندر اول آنرا با لوحي مرمرين مزين ساخت، و شاعري هلندي شعر مشهور ((براي مردي بزرگ هيچ چيز كوچك نيست)) را بر ديوار آن حك كرد پطر، كه از اجتماع مردم زاندام در پي خود ناراحت شده بود، به آمستردام آمد و به گروه سفراي خويش پيوست.

هنوز هم ميكوشيد اصليت خويش را در هيئت ناشناس بپوشاند، ولي اين بار خود را((پطر نجار زاندامي)) ناميد.

شركت هند شرقي هلند را قانع كرد تا اجازه دهد وي به كارگران آن شركت در كارگاه كشتيسازي در اوستنبورگ ملحق شود. مدت چهار ماه در آنجا با ده تن از همراهانش كار كرد و در ساختن كشتي و به آب انداختن آن كمك كرد. او نميگذاشت كه بين او و ساير كارگران فرقي باشد و مثل سايرين الوار چوب بر دوش ميگذاشت. شبها به مطالعه هندسه و تئوري كشتيسازي ميپرداخت; يادداشتهايش نشان ميدهند كه تا چه حد اين مطالعات عميق و كامل بودهاند. به ديدن كارخانهها، كارگاهها، موزههاي تشريحي، باغهاي نباتات، تئاترها، و بيمارستانها نيز ميرفت. پزشك و گياهشناس مشهور، بورهاوه، را ملاقات كرد و با ليونهوك به مطالعات ميكروسكوپي مشغول شد و همراهانش را نيز به نمايشگاه تشريح بورهاوه برد. مهندسي نظامي را نزد بارون وان كوهورن، معماري را نزد شينفوئت، و مكانيك را پيش وان درهيدن فرا گرفت. كشيدن دندان را نيز آموخت، و بعضي از دستيارانش از ذوق و علاقه او به دندانپزشكي رنجها كشيدند. به خانه مردم هلند ميرفت تا روش و ترتيب زندگيشان را دريابد. در بازارها خريد ميكرد، با مردم در ميآميخت، از داد و ستدهاي گوناگون آنان شگفتي ميكرد، و تعمير و مرمت لباس و كفش را هم آموخت. با هلنديها در ميخانهها شراب و آبجو مينوشيد. احتمال در همه دوران اين فعاليتها، آني روسيه را از نظر دور نميداشت و اقدامات دولت آن را با مكاتبه هدايت ميكرد.

چند ناخدا، سي و پنج ستوان، هفتادودو راهنماي كشتي، پنجاه پزشك، چهار آشپز و سيصد و چهلوپنج جاشو استخدام كرد و به روسيه فرستاد; به علاوه، دويست و شصت جعبه تفنگ، بادبان، قطبنما، استخوان نهنگ، چوب پنبه، لنگر، ابزار، و حتي هشت قطعه بزرگ سنگ مرمر براي كار مجسمهسازان روسي ارسال داشت. به آراستگي آداب معاشرت، نزاكتهاي اجتماعي، و ظرافت انديشه علاقه نشان نميداد; مجالي براي مابعدالطبيعه، مجالس رقص، يا سالونها نداشت; در هر صورت، آن چيزهاي نامحسوس و غير عيني را بعدا هم ميتوانست فراگيرد. در حال حاضر، وظيفهاش اين بود تا فنون و علوم عملي غرب را به روسيه وارد كند تا((آنگاه كه در همه آنها مهارت يابيم و بتوانيم، در هنگام بازگشت، بر دشمنان عيسي مسيح پيروز شويم))- يعني، با فتح قسطنطنيه، روسيه از راه بوسفور از زندانش بيرون آيد و پاي به عرصه دنيا بگذارد. پطر پس از چهار ماه اقامت در هولاند، از ويليام سوم تقاضا كرد كه اجازه دهد با هيئت تقريبا ناشناس از انگلستان ديدار كند. ويليام كشتي تفريحي سلطنتي را براي آوردنش فرستاد. پطر در ژانويه ۱۶۹۸ به لندن وارد شد. با آنكه فصل زمستان بود، پيوسته به تماشاي اسكلهها و تاسيسات دريايي ميرفت. از انجمن سلطنتي و ضرابخانه ديدن كرد و احتمال دارد نيوتن را در آنجا ديده باشد. اولين خانه و حياط آراسته خود را در دتفرد در اختيار پطر و همراهانش گذاشت; بعدا دولت انگلستان ۳۵۰ پوند در اختيار سر جان گذاشت تا ضايعاتي را كه روسها به بار آورده بودند مرمت كند. تزار با زود خوابيدن و ساعت چهار صبح بيدار شدن، و گردش در اسكلهها و تعميرگاههاي كشتي، در حالي كه تبر بر دوش و پيپ بر دهان داشت، موجب حيرت همسايگانش شده بود.

هنرپيشه برجستهاي را معشوقه خود ساخت، و هنرپيشه هميشه گله ميكرد كه كمتر از حد لازم به او پول ميدهد. گواهينامه دكتراي حقوق را از آكسفرد دريافت كرد و در مراسم مذهبي پروتستانها با چنان آدابي شركت جست كه كشيشان از او چشم داشتند اصلاح ديني را در روسيه اجرا كند. اسقف برنت روي او بسيار مطالعه كرد و او را آدمي كنجكاو ولي داراي شخصيتي نامشخص يافت و نتيجه گرفت كه ((طبيعت، او را بيشتر براي كار نجاري كشتي ساخته است تا شاهزادگي.)) پطر پس از چهار ماه كه در انگلستان ماند، به آمستردام برگشت، به جمع همراهانش پيوست و با آن از راه لايپزيگ و درسدن به وين رفت(۲۶

pymansetareh@yahoo.com

ژوئن ۱۶۹۸). يك ماه بيصبرانه و بيهوده كوشيد تا امپراطور را با خود عليه تركيه متحد كند. يسوعيان، كه بتازگي خواب يك روسيه كاتوليك رومي را ميديدند، از وي خوششان آمد.

درست هنگامي كه ميخواست به ونيز عزيمت كند، پيغامي به او رسيد كه نفرات سترلتسي شورش كردهاند و بيم آن ميرود كه مسكو را تصرف كنند و دولت را هم در دست بگيرند. بلافاصله به سوي روسيه رهسپار شد، نزديك كراكو به وي اطمينان دادند كه شورش خوابانده شده است. در راوا چهار روز در كنار آوگوستوس دوم، پادشاه لهستان، ماند و با كمال شگفتي و شادماني پادشاه را در نيروي جسماني، شكار حيوانات وحشي، و ميخوارگي همپاي خود يافت. هر دو سخت به هم دل بستند، يكديگر را ميبوسيدند، و در اين باره بحث ميكردند كه آيا نخست تركيه قرباني اين دوستي خواهد بود يا سوئد. پطر پس از هجده ماه مسافرت، كه به عقيده مكولي ((دوراني در تاريخ به وجود آورد كه نه تنها به كشورش، بلكه... به دنيا نيز تعلق داشت))، در تاريخ چهارم سپتامبر به مسكو رسيد. روسيه اروپا، و اروپا روسيه را كشف كرده بود. لايبنيتز آموزش زبان روسي را آغاز كرد. اما پطر هنوز يك مسكويي قرن هفدهم بود. او هرگز نتوانسته بود نفرات سترلتسي را ببخشد، زيرا هرچه بود در كشتن داييهايش و ماتويف، و در غصب قدرت به وسيله سوفيا، سهيم بودند. با نقشهاي كه براي سازندگي يك ارتش نوين در سر داشت ديگر به وجود اين گارد سلطنتي فتنهجو نيازي نبود. همينكه پي برد سوفيا از صومعه خود با آنها براي پس گرفتن قدرت وارد مذاكره شده است و لفور و ساير اعضاي ((مهاجرنشين آلماني)) را تهديد كرده و شايع ساختهاند كه وي مذهب روسيه را فداي دوستي و علاقه با غرب كردهاست، آتش خشم او مبدل به حس شديد انتقام شد; دستور داد تا عده زيادي از نفرات سترلستي را شكنجه دهند تا به شركت سوفيا در اين شورش اعتراف كنند; آنان مخوفترين شكنجهها را تحمل كردند بي آنكه اشارهاي به همدستي سوفيا با خودشان بكنند. مقرر داشت تا ملازمانش را شكنجه دهند، شايد همين مقصود حاصل شود. سوفيا را ناچار كردند سوگند ياد كند و پيمان ببندد; و در همان دير كه بود سخت تحت نظر قرار گرفت، و شش سال بعد در همانجا درگذشت. يك هزار نفر از نفرات سترلتسي به مرگ محكوم شدند; پطر پنج نفر را با دست خود كشت و دستيارانش را مجبور كرد چنين كنند; لفور خودداري كرد. سترلتسي در ۱۷۰۵ از صحنه تاريخ زدوده شد. پطر بيدرنگ به ايجاد ارتشي جديد پرداخت. ارتش پيشين متشكل بود از سترلتسي، مزدوران بيگانه، و مشمولين روستايي كه اشراف به ارتش ميدادند. پطر ارتشي ثابت با دويست و دههزار مرد جنگي را، كه از ميان هر بيست خانوار روستايي يك نفر را به سربازي ميگرفت، جايگزين آن مجموعه مختلط كرد. اين سپاهيان لباسهاي متحدالشكل ((اروپايي)) ميپوشيدند و به شيوه غرب تعليم نظامي ميديدند. دوره سربازي براي همه تا پايان عمر بود. به علاوه، پطر يكصد هزار قزاق به زير سلاح آورد. كشتيها بشتاب ساخته، و در رودخانهها، درياچهها، و دريا به آب انداخته شدند; نيروي دريايي روسيه در ۱۷۰۵ از چهل و هشت ناو توپدار و هشتصد كشتي كوچكتر و بيست و هشت هزار ناوي تشكيل شده بود. همه اين كارها در حال پيشرفت بودند و هنوز به مرحله تكامل نرسيده بودند كه پاتكول به مسكو آمد و پيشنهاد لهستان متحد شود، سوئد را از سرزمين اصلي بيرون برانند، و بالتيك را از تسلط وي آزاد سازند. اين كشتيها همه در انتظار دريا بودند; آبهاي گرم مديترانه ارجح بود اما امپراطوري تركيه هنوز بسيار نيرومند بود، قسطنطنيه بيدي نبود كه از اين بادها بلرزد، و اتريش و فرانسه هم با تركان دوست بودند. روسيه ميبايستي به دري ديگر چشم اميد داشته باشد و راه خروجي در سمت شمال بيابد. درست در همان زمان، فرستادگان سياسي سوئد بيموقع به مسكو آمدند و رضايت خاطر پطر را در تجديد پيمان كارديس، كه روسيه و سوئد را متعهد به حفظ صلح ميكرد، جلب كردند. ليكن معاهده مضحكه جغرافيا و بازرگاني است. به علاوه، مگر سواحل بالتيك بين رودخانههاي نوا و ناروا ايالت اينگريا و كارليا قبلا ملك روسيه نبودند و آنها را، در زماني كه روسيه به علت گرفتاريهاي خود زبون شده و قدرت مقاومت را از دست داده بود، در سال ۱۶۱۶ تسليم سوئد نكرده بود چرا چيزي كه بزور گرفته شده است بزور پس گرفته نشود; پطر در ۲۲ نوامبر ۱۶۹۹ در ائتلافي عليه سوئد وارد شد و تصميم گرفت راه خود را با زور در بالتيك بگشايد. وي در هشتم اوت ۱۷۰۰، باامضاي صلحنامهاي با تركيه، جبهه جنوبي خود را در حد توانايي يك پيمان ايمن ساخت. در همان روز فرمان داد تانيروهايش وارد ليوونياي سوئد شوند.

pymansetareh@yahoo.com

V -كارل دوازدهم و جنگ بزرگ شمالي: ۱۷۰۰-۱۷۲۱

قراينى از اين پيمان ائتلاف به استكهلم رسيد. شوراي سلطنتي براي رسيدگي و بحث در مورد اقدامات دفاعي تشكيل جلسه داد. راي غالب اين بود كه باب مذاكره با اين يا آن متفق براي صلحي جداگانه باز شود. كارل مدتي مديد در سكوت به اين مذاكرات گوش فراداد، سپس ناگهان از جاي برخاست و گفت: ((آقايان، من تصميم قاطع گرفتهام كه هرگز در جنگي غيرعادلانه درگير نشوم، ولي... جنگي عادلانه را به پايان نرسانم مگر با نابودي دشمنانم.)) از تمام سرگرميها، تجملات، روابط با زنان، و ميخوارگي دست شست و ارتش و نيروي دريايي را به حال آماده باش درآورد. با آنها در تاريخ ۲۴ آوريل ۱۷۰۰ از استكهلم بيرون آمد و يكي از تماشاييترين زندگيهاي جنگي تاريخ را آغاز كرد. پايتختش را ديگر هرگز نديد. نخست به دانمارك حملهور شد، زيرا ميبايستي ولايات جنوبي سوئد را در برابر حملات دانمارك، در موقعي كه با لهستان و روسيه درگير ميشد، حفظ كند. با جرئت و سرعت خاص خود و عليرغم اعتراض دريا سالارش، كشتيهايش را از كانال خاوري اورسوند كه غير قابل كشتيراني به نظر ميرسيد عبور داد و در چند كيلومتري كپنهاگ در زيلند فرود آمد (۴ اوت ۱۷۰۰). فردريك چهارم، پادشاه دانمارك، كه از تصرف پايتختش به وحشت دچار شده بود، شتابان معاهده صلح تراوندال را امضا ريكس دلار به عنوان غرامت، سوگند ياد كرد كه از اين پس هرگز به سوئد حمله نكند. آوگوستوس دوم در ماه مه ۱۷۰۰ كوشيد ريگا را به تصرف درآورد. وي از سردار هفتاد و پنج ساله سوئدي به نام كنت اريك دالبرگ، كه با كياست در امر استحكامات عنوان ((وبان سوئد)) را به دست آورده بود، شكست خورد. آوگوستوس عقب نشست و به پطر پناه آورد تا با حمله بر ريگا وي را از اين مخمصه نجات دهد. پطر در خواستش را پذيرفت و با چهل هزار مرد جنگي براي محاصره ناروا حركت كرد. كارل دوازدهم، به خيال اينكه به دالبرگ كمك كند، ارتشش را از راه دريا به پارنو در خليج ريگا انتقال داد، ولي چون آن جنگجو را پيروز يافت، به سوي شمال روي آورد و از ميان باتلاقها و تنگهها و گردنههاي خطرناك گذشت و ناگهان از پشت سر ارتش پطر سر بيرون آورد. تزار غافلگير شد و در وضعي قرار گرفت كه بزدلي خفت آوري به بار آورد. وي ارتش را(كه در آن با سمت ستواني خدمت ميكرد) رها كرد و به نووگورود و مسكو گريخت. شايد ميدانست كه سربازان ناآزموده و جنگ نادیدهاش در نخستين آزمايش مضمحل خواهند شد. انديشه اسارت برايش تحملناپذير بود، زيرا تن زندهاش را بيش از جسد مردهاش براي روسيه با ارزش ميدانست. چهل هزار روسي، كه تحت فرماندهي ناشايسته شاهزاده مجارستان كارل اوژن دوكروي بودند، از هشت هزار سوئدي كارل در نبرد ناروا شكست خوردند (۲۰ نوامبر ۱۷۰۰)، و اين نخستين عقبنشيني در خط مشي سنين بزرگي پطر بود. سرداران سوئدي به كارل اصرار ورزيدند تا به طرف مسكو پيش برود و كار پطر را يكسره كند. ليكن تعداد نفرات اين ارتش اندك بود و زمستان آغاز شده بود، زمستاني كه حتي شهامت ناپلئون جوان را نيز در برابر راههاي طويل و جانفرساي روسيه به زانو درآورده بود; از اين گذشته مسئله تغذيه سپاهش در سرزمين دشمن در كار بود. علاوه بر اين، با توجه به اينكه عهدنامهها كاغذ پارهاي بيش نبودند، آيا ميتوانست به پادشاه دانمارك يا لهستان اطمينان داشته باشد كه در غياب رهبر و ارتش اصلي سوئد كه در مسافتي چنين دور ميجنگيدند، به سوئد حملهور نشوند كارل پس از سر و صورت دادن به دولت و وضع دفاعي ليوونيا، به جنوب رفت، وارد لهستان شد، و مانند پدر بزرگش در چهلوهفت سال پيش، ورشو را بدون نزاع اشغال كرد(۱۷۰۲)، آوگوستوس را از سلطنت خلع، وستانيسلاس لشچينسكي را به پادشاهي لهستان منصوب كرد (۱۷۰۴). متحدان يكايك شكست خورده بودند، ليكن خرس روسيه تازه نبرد را آغاز كرده بود. پطر نه تنها از وحشت آسوده شده بود، ليكن ارتشي جديد سازمان داده و تجهيز كرده بود. براي اينكه آب كنند; سيصد لوله توپ ريخته شد و مدرسهاي جهت تربيت توپچي تاسيس يافت. سربازان جديد بزودي پيروزيهايي به دست آوردند; گردان توپخانه خود پطر جلودار تصرف نينسكانس در دهانه نوا بود (۱۷۰۳); در اينجا تزار ناگهان بناي ((پطرزبورگ)) را آغاز نهاد و در اين حال، كمتر تصور آن را ميكرد كه روزي اين شهر پايتخت او بشود; عزمش فقط بر آن بود كه اين شهر دروازهاي به سوي دريا باشد. در آن اثنا كه كارل در لهستان سرگرم بود، پطر يك بار ديگر به سوي ناروا آمد. كارل پادگان بسيار كوچكي در آنجا مستقر كرده بود. قلعه بزرگ با يك حمله سقوط كرد (۲۰ اوت ۱۷۰۴) و

pymansetareh@yahoo.com

فاتحان، به تلافي شكست گذشته، كشتار وحشتناكي را آغاز كردند، به طوري كه سرانجام، پطر دوازده تن از روسهايي را كه جنون خونريزي پيدا كرده بودند با دست خود كشت و به اين كشتار پايان داد.

پيروزي كارل در لهستان كامل به نظر ميرسيد. آوگوستوس مخلوع معاهدهاي امضا كرد و طي آن بر سلطنت لشچينسكي صحه گذاشت و اتحاد خود را عليه سوئد پس گرفت و سازمان دهنده نخستين ائتلاف را به كارل تسليم كرد; يوهان فون پاتكول را به روي گاري بستند، استخوانهايش را درهم شكستند، و بعد سرش را زدند (۱۷۰۷). پطر خود را در برابر سوئدي وحشتانگيز تنها ديد. كوشيد وزيران انگلستان را با رشوه وادار به فراهم آوردن يك صلحنامه كند، ولي آنان امتناع ورزيدند. نماينده پطر مستقيما به مارلبره متوسل شد و وي، تنها به شرط اخذ يك امپرنشين در روسيه، با وساطت موافقت كرد. پطر كيف يا ولاديمير يا سيبريه را با تضمين پرداخت ساليانه ۵۰,۰۰۰ تالر و يك ((قطعه بزرگ يا قوت كه هيچ دولت نيرومندي در اروپا داراي آن نيست)) بدو عرضه داشت. اما اين مذاكرات با شكست مواجه گشت. سياستمداران غربي نسبت به كارل همدردي داشتند، آوگوستوس را خوار ميشمردند، و از پطر ميترسيدند; بعضي از آنان عقيده داشتند كه اگر اجازه دهند كه روسيه به سوي غرب توسعه يابد، همه اروپا بزودي در زير طغيان سيلآساي اسلاوها به لرزه خواهد آمد.

كارل در اول ژانويه ۱۷۰۸، پيشاپيش چهلوچهار هزار سپاهي، كه نيمي از آنها سواره نظام بودند، از روي سطح يخزده و خطرناك رود ويستول گذشت. در روز بيستوششم، تنها دو ساعت پس از عزيمت پطر از گرودنو، بدانجا وارد شد. پطر تصميم به اتخاذ شيوه نبرد عمقي و تخريبي گرفته بود. دستور داد نيروهايش عقبنشيني كنند، كارل را هرچه بيشتر به داخل صحراي وسيع و هموار روسيه بكشانند، و در سر راه خود همه محصولات را بسوزانند. به دهقانان دستور داد غلاتشان را در زير خاك يا برف پنهان كنند و دامهايشان را در بيشهها و مردابها بپراكنند. دفاع((روسيه صفير)) و اوكرايين را به يكي از آتامانهاي قزاق به نام ايوان مازپا سپرد. مازپا در دربار لهستان به عنوان غلامبچه بزرگ شده بود. يكي از اشراف كه وي را عامل انحراف زنش ميدانست، او را عريان روي يك اسب وحشي اوكرايينـي بسته و رهايش كرده بود; و اسب، كه(به قول بايرن) از ضربه تازيانه و بيخ گوشش رميده بود، چهار نعل از لاي درختان و بيشهها گذشت تا به سرزمين بوميش رسيد. مازپا با وجود چاك خوردگي سروصورت و خونريزي زنده ماند و به سركردگي قزاقان زاپاروژيه ترقي كرد. او ظاهرا خود را به پطر وفادار نشان ميداد، ولي از استبداد و خودكامگي تزار بيزار بود و در پي فرصت بود تا سر به شورش بردارد.

چون شنيد كه پطر عقبنشيني ميكند و كارل پيشروي، فرصت را مغتنم شمرد. وي به كارل پيشنهاد همكاري داد. احتمالا همين پيشنهاد بود كه كارل را بر آن داشت تا به پيشروي بيباكانه خود در روسيه ادامه دهد. سياست ((زمين سوخته)) تاثير خود را كرد; سوئديها جز زمينهاي وسيع به آتش كشيده چيزي نديدند و بيآذوقگي و گرسنگي آغاز شد. كارل به رسيدن قواي امدادي از ريگا دل خوش كرده بود. اين نيرو كوشيد تا خود را به وي برساند، ولي نيمي از آن در راه به دست روسها قلع و قمع شد. كارل اميدوار بود كه مازپا با آذوقه كافي و نيروي كامل قزاقان دنيپر به وي بپيوندد; ليكن پطر، كه از اين خيانت بويي برده بود، قوايي تحت فرماندهي آلكساندر دانيلوويچ منشيكوف براي بازداشت مازپا فرستاد. مازپا قبل از اينكه بتواند سوارانش را وارد صحنه كارزار كند، غافلگير شد، در هوركي به طرف كارل گريخت، و فقط توانست هزاروسيصد نفر با خود ببرد. كارل به سوي جنوب رفت تا پايتخت مازپا، با تورين و ذخايرش را به تصرف درآورد. منشيكوف پيش از وي بدانجا رسيد، شهر را به آتش و نابودي كشيد، و آتامان ديگري را كه به روسيه وفادار بود به سرداري برگزيد. پطر از هر وسيلهاي استفاده كرد تا قزاقان را از پيوستن به كارل برحذر دارد و با اعلاميههايي به آنها ميگفت كه مهاجمان بيديناني هستن دكه ((اصول مذهب راستين را منكرند و بر تصوير مريم مقدس تف ميياندازند)). اميد كارل اكنون بر اين بود كه تاتارها و تركان، به تلافي تسخير آزوف به دست پطر، به ياري وي آيند. هيچ كس نيامد، و زمستان ۱۷۰۸۱۷۰۹ همچون دشمني وحشتآور بر سر سوئديها تاخت. زمستان آن سال در اروپا از همه جا سختتر بود: بالتيك آن چنان يخ بست كه دليجانهاي گرانبار، اورسوند را از روي يخ ميپيمودند; در آلمان درختهاي ميوه خشكيدند; در فرانسه رودخانه رون، و در ونيز كانالهاي آبي شهر از يخ پوشيده شدند. در اوكرايين زمينها از اول اكتبر

pymansetareh@yahoo.com

تا پنجم آوريل در زير پوششي از برف پوشيده ماندند. پرندگان در هنگام پرواز ميمردند; آب دهان بين دهان و زمين يخ ميبست; شراب و عرق به قالبهاي سخت تبديل ميشدند; هيزم در هواي آزاد نميسوخت; و باد در دشتهاي مسطح، همچون تيغ، بران بود. سربازان كارل همه را با بردباري و سكوت تحمل ميكردند، ولي دوهزار نفر آنان از سرما و گرسنگي تلف شدند. يك شاهد عيني چنين گفت: ((بعضيها را بي دست ميديديد، بعضيها را بيپا، عدهاي گوش يا بيني نداشتند، و بسياري به شيوه چارپايان راه ميرفتند.)) كارل آنها را به پيشروي امر ميداد و اميدوار بود كه بزودي بر سر قواي اصلي پطر فرود آيد و روسيه را با يك پيروزي قاطع از پاي درآورد. هرجا كه با دشمن روبرو ميشد، مثلا: در هولوچين، تاكتيك و رشادت برتر پيروز ميشد و اغلب سپاهيان دشمن از لحاظ نفرات ده برابر لشكريان وي بودند. ليكن در پايان زمستان ارتش چهلوچهارهزار نفري او به بيستوچهارهزار نفر تقليل يافته بود. اين ارتش در يازدهم ماه مه ۱۷۰۹ به پولتاوا، بر شعبهاي از دنيپر، واقع در هشت كيلومتري جنوب باختري خاركوف رسيد. سرانجام در اين محل با ارتش نيرومند هشتادهزار نفري پطر روبرو شد. در ماموريت اكتشافي گلولهاي به پايش اصابت كرد. زخم را به هيچ گرفت و به آرامي گلوله را با كارد از پاي بيرون كشيد; ولي همينكه به اردو رسيد، از حال رفت. چون شخصا از رهبري افرادش ناتوان بود، فرماندهي را به ژنرال كارل رنسكيول سپرد و دستور داد صبح روز بعد حمله را آغاز كند (۲۶ ژوئن). نخست سوئديها، كه در زير فرماندهي كارل تا كنون مزه شكست را نچشيده بودند، همه چيز را پيش روي خود برداشتند. كارل براي اينكه آنان را به پيشروي وادارد، با تخت روان به ميدان جنگ آمد، كه آن هم بر اثر آتش توپخانه دشمن در زير پاي او از هم پاشيد. پطر، با آنكه رسما ستواني بيش نبود، پيشاپيش همه اسب ميتاخت و سپاهيانش را تشجيع ميكرد. گلولهاي از لاي كلاهش گذشت و گلولهاي ديگر به صليب طلايي كه بر سينه داشت اصابت كرد. سالها تهيه و تدارك و تمرين در توپخانه، اكنون به دادش ميرسيد. توپهايش در برابر هر يك بار آتش توپ سوئديها پنج بار آتش ميكردند.

هنگامي كه مهمات ارتش سوئد پايان يافت، توپخانه روس، پياده نظام سوئدي را يكجا به دم كشتار كشيد.

سواره نظام سوئد با ديدن اين وضع مايوس كننده تسليم شد. كارل خودش سوار بر اسب، به اتفاق مازپا و هزار نفر ديگر، از راه دنيپر به تركيه گريخت. سوئديها چهار هزار نفر اعم از كشته و زخمي از دست دادند و روسها ۴,۶۳۵ نفر از كف دادند و ليكن ۱۸,۶۷۰ نفر، از جمله سه ژنرال و تعداد بسياري افسر، به اسارت گرفتند. پطر با افسران به احترام رفتار كرد، ولي اسرا را به كار استحكامات و كارهاي عمومي گرفت. لايبنيتز انسانيت وي را ستود و، با درنظر گرفتن تعداد گردانهاي روسي، چنين نتيجه گرفت كه خداوند ياور روسها بوده است. پطر نيز با وي همعقيده بود. او چنين نوشت: ((اكنون به ياري خداوند شالوده پطرزبورگ براي هميشه به ايمني نهاده ميشود.)) اين نبرد نتايجي بيپايان و وسيع داشت. لشچينسكي به آلزاس گريخت و آوگوستوس دوم دوباره به تاج و تخت لهستان رسيد. روسيه بر اميرنشينهاي بالتيك و سرتاسر اوكرايين تسلط يافت. دانمارك دوباره به اتحاد عليه سود پيوست، به سكانيا حمله برد، ولي عقب نشست. فردريك ويلهلم پادشاه پروس شتتين، هولشتاين، و بخشي از پومراني را تصرف كرد. غرور و حيثيت روسيه بالا گرفت; لويي چهاردهم پيشنهاد اتحاد به پطر كرد، ولي پطر آن را نپذيرفت، اما موافقت كرد كه هيئتي را از جانب وي بپذيرد. كارل هنوز هم به اين شكست قطعي تن در نميداد. تركان، كه از هركس كه موجب دردسر براي روسها ميشد كارل دربارش را در بندر (نام فعلي: تغينه) نزديك دنيستر مستقر ساخت و آذوقه خود و هزار و هشتصد نفر سوئدي را كه هنوز با وي بودند از سلطان احمد سوم دريافت كرد. همينكه پايش خوب شد، تمرينات نظامي را از سرگرفت و ارتش كوچكش را به مشق واداشت. پرهيز از شراب، و حضور مرتب در مراسم نماز چنين شايع كرد كه او به دين اسلام گرويده است. به انحاي مختلف ميكوشيد تا سلطان يا وزير وي را به جنگ با روسيه راضي كند، و به همين اميدواري از رفتن به سوئد با كشتيهاي فرانسوي كه خدمتگزاريشان را به او عرضه داشته بودند امتناع ورزيد. يك بار توطئه كردند كه وي را مسموم كنند، ولي به موقع برملا شد. پطر درخواست كرد كه مازپا را به عنوان يك فرد روسي خائن به وي تسليم كنند; كارل اجازه نميداد، و مازپا با مرگ خود به اين مسئله پايان بخشيد(۱۷۱۰).

pymansetareh@yahoo.com

هر پيروزي دشمنان جديد ميپروراند يا دشمنان قديم را بر ميانگيزاند. كارل توانست سلطان را قانع كند كه نيروي روزافزون روسيه، كه اكنون در سوي شمال هيچ مانعي در سر راه خود ندارد، بزودي با قدرت تركيه بر سر تسلط بر درياي سياه و بوسفور به مبارزه بر خواهد خاست. سلطان تركيه اعلان جنگ داد و دويست هزار نفر را تحت فرماندهي وزيرش عليه روسيه وارد كارزار كرد. پطر، كه غافلگير شده بود، فقط توانست سيوهشت هزار نفر در جنوب براي مقابله با اين يورش برقآسا گرد آورد. متحدان بلغارستاني و صربي از او روي برگرداندند.

وقتي كه دو ارتش در رودخانه پروت (كه اكنون مرز خاوري روماني است) به هم رسيدند، پطر ناچار شد دست از جنگ بردارد، زيرا نواحي اطراف غارت و ويران شده بودند و فقط براي دو روز آذوقه داشتند. به انتظار شكست و مرگ، به مسكو دستور فرستاد تا، در صورت تحقق اين بيمها، تزاري جديد برگزيند. آنگاه به چادر رفت و قدغن كرد كه كسي به ديدنش بيايد. اما زن دومش، كاترين، و سردارانش بر اين عقيده بودند كه تسليم بهتر است تا خودكشي دسته جمعي. آن زن عليرغم خشم پطر، به چادر او رفت و نامهاي به عنوان وزير سلطان به پطر داد كه حاوي درخواست شرايط وي براي صلح بود. پطر نوميدانه امضا كرد. كاترين جواهراتش را جمع كرد، از افسران پول به وام گرفت، و پطر شافيروف نايب صدراعظم را با ۲۳۰,۰۰۰ روبل براي مذاكره در باب شرايط صلح نزد وزير فرستاد. وزير روبل و جواهرات را گرفت و در مقابل تسليم آزوف و برچيدن قلاع و كشتيهاي روسيه از آن سرزمين، اجازه عبور آزاد كارل به سوئد، و عدم دخالت در امور لهستان به پطر اجازه داد با لشكريان از آنجا رفت.كارل، كه خود را براي نبرد آماده كرده بود، از عقد اين صلحنامه خشمگين شد. توانست بر كناري وزير صلحجو را تحقق بخشد و به كوشش خود براي پيكار ادامه داد; ليكن شافيروف با دادن ۹۰۰,۸۴ دوكا وزير جديد را به تاييد پيمان پروت واداشت. سرباز زد. نيرويي متشكل از دوازده هزار مرد فرستاده شد تا وي را مجبور به ترك آن سرزمين كنند. كارل با چهل نفر هشت ساعت تمام آنها را نگاه داشت و خودش ده سرباز ترك را كشت; سرانجام دوازده تن از افراد ينيچري بر او فايق آمدند (اول فوريه ۱۷۱۳). او را به ديموتيكا نزديك آدريانوپل فرستادند، ولي اجازه دادند بيست ماه در آنجا بماند تا وزيري جديد، جنگ بين روسيه و تركيه را مورد بررسي قرار دهد. وقتي كه اين اميد از بين رفت، كارل به بازگشت به سوئد رضايت داد. او را با اسكورت نظامي، هدايا و پول كافي راهي كردند. در ۲۰ سپتامبر ۱۷۱۴ ديموتيكا را ترك گفت; از والاكيا، ترانسيلواني، و اتريش گذشت; و در نيمه شب ۱۱ نوامبر به پومراني و بندر و قلعه آن به نام شترالزوند در ساحل بالتيك، سمت جنوب سوئد، رسيد. اين قسمت و ويسمار، در سمت باختر، آخرين پايگاه سوئد در سرزمين اصلي بود. در اين زمان، اصرار كارل در حكومت كردن بر سوئد به كمك تركيه و امتناع وي از صلح و كنار آمدن با پطر امپراطوري سوئد را به اضمحلال كشانده بود. در اول اوت ۱۷۱۴ جورج، برگزيننده هانوور، به نام جورج اول به پادشاهي انگلستان رسيده بود. به اين عزم كه برمن و وردن را به هانوور منضم كند، انگلستان را با دانمارك و پروس عليه سوئد در يك اتحاديه ائتلافي جديد به هم متحد ساخت و ناوگان انگلستان را براي تقويت ناوگان دانمارك به تنگه دوور گسيل داشت. كارل در شترالزوند خود را محصور و با انگلستان، هانوور، دانمارك، ساكس، پروس، و روسيه در جنگ ديد. يك سال با سيوشش هزار نفر در حلقه محاصره پايداري كرد و اغلب با سربازانش در يورشهاي شجاعانه و بيثمر شركت ميجست. پس از آنكه ديوارهاي شهر در زير باران گلولههاي توپ محاصره كنندگان ويران شدند و چارهاي جز تسليم باقي نماند، كارل بر كشتي كوچكي جهيد و از ميان آتش دشمن خود را به كارلسكرونا در ساحل سوئد رساند (دوازدهم دسامبر ۱۷۱۵). استكهلم منتظر قهرمان نوميد و شكست خورده خود بود، ولي او از برگشت به آن شهر، جز در صورت پيروزي، خودداري ميكرد. دستور داد افرادي تازه نفس، حتي از بين جوانان پانزدهساله، به زير سلاح بياورند; هر نوع جنس آهني را براي ساختن ناوگاني ديگر گرد آورد; بر همه چيز مصرفي مردم و حتي كلاهگيسهاي آنان ماليات بست. مردم امرش را در سكوت پذيرفتند; و شايد هم او را ديوانه ولي با ابهت ميدانستند. بارون گئورگ فون گورتس، كه اكنون نخستوزيرش بود، سخت كوشيد تا اتحاديه ائتلافي را متلاشي كند. چون ميدانست كه جورج اول با پطر بر سر تقسيم غنايم كشاكش دارد، كوشيد تا بين سوئد و روسيه صلح برقرار سازد و شورش استوارت شدند. كارل تا پاييز ۱۷۱۷ ارتشي متشكل از بيستهزار نفر گرد آورد. در آن سال و هم در ۱۷۱۸، به اين اميد كه سرزمينهاي جديدي به سرزمينهاي از دست رفته بيابد، به نروژ حمله كرد. در ماه

pymansetareh@yahoo.com

دسامبر قلعه فردريكستن را محاصره كرد. در روز دوازدهم سرش را لحظهاي از لبه سنگر اول بالا كشيد. يك گلوله سپاه نروژ به شقيقه راستش اصابت كرد و آنا وي را كشت. در آن زمان سيوشش سال داشت. او با همان حالت كه زيسته بود مرد، يعني با شجاعتي حيرتانگيز. سرداري بود بزرگ و، عليرغم نابرابريهاي نيرو، پيروزيهاي باور نكردني به دست آورد. از عشق جنگ سرمست بود، هيچ گاه پيروزي كافي نصيبش نشد، و در پي آن تا سرحد ديوانگي لشكركشي ميكرد. غرور او سخاوتش را خدشهدار ميكرد; زياد ميبخشيد، ولي بيش از آن ميطلبيد; چه بسا با امتناع از دادن امتياز، از صلحنامههايي كه ممكن بود امپراطوري و آبرويش را محفوظ دارد جلوگيري ميكرد. تاريخ وي را ميبخشند، زيرا او نبود كه ((جنگ بزرگ شمالي)) را، كه جز با پيروزي خود حاضر به پايان دادن آن نبود، آغاز كرد. دولت سوئد، كه بندرت به چنين وضع فوقالعادهاي رسيده بود، شتابان به مذاكرات صلح پرداخت. طبق پيمانهاي استكهلم(۲۰ نوامبر ۱۷۱۹ و اول فوريه ۱۷۲۰) برمن و وردن را به هانوور، و شتتين را به پروس واگذار كرد. نخست ادعاهاي پطر بر منطقه سوئدي بالتيك خاوري را نپذيرفت. ارتش روسيه سه بار بر سوئدي كه بر اثر جنگ بكلي بيرمق شده بود حملهور شد و شهرها و سرزمينهاي ساحلي آن كشور را ويران كرد. سرانجام روسيه طبق معاهده نوستاد(۳۰ اوت ۱۷۲۱) ليوونيا، استوني، اينگريا، و قسمتي از فنلاند را تصاحب كرد. روسيه در جنگ و ستيز بر سر بالتيك پيروز بيرون آمد و به صورت يك ((نيروي بزرگ)) خودنمايي كرد. تزار خسته و پا به سال، ولي پيروزمند، با بانگ و مژده ميرا! ميرا! (صلح! صلح!) وارد پطرزبورگ شد، و مردم به

فصل سيزدهم

پطر كبير

۱۷۹۵-۱۶۹۸

I- وحشي

ولتر ميخواست ((بداند كه انسانها با عبور از چه مراحلي از توحش به تمدن رسيدند.)) بيشك او به پطر توجه داشت، زيرا پطر، هر چند نه آن فرايند، دست كم آن كوشش را در تن و روح خود و ملتش تجسم بخشيد.

يا سخن ((كبير))ي ديگر، يعني فردريك دوم پادشاه پروس، را كه درباره پطر، با اندكي آشفتگي، به ولتر نوشته است بشنويم:

وي تنها شاهزاده حقيقتا تحصيلكرده بود. نه تنها قانونگذار كشورش بود، بلكه از همه دانشهاي دريايي كاملا آگاهي داشت. وي معمار، كالبدشناس، جراح... سربازي متخصص، و اقتصاددانيكامل عيار بود. ... براي اينكه سرآمد همه شاهزادگان باشد فقط به آموزشي كمتر وحشيانه و بيرحمانه احتياج داشت.

ديديم كه آموزش وحشيانه و بيرحمانه، و خشونت و خونريزي كه محيط كودكي پطر را فرا گرفته بود بر سلسله اعصابش اثر گذاشتند و بنيانگذار خوي خشن وي شدند. حتي در جواني به اختلاف ماهيچه دچار بود، كه شايد در سنين بعد با ميخوارگي مفرط و امراض مقاربتي شدت يافته باشد. برنت پس از ديداري كه از وي در سال ۱۶۹۸ در انگلستان كرد، گزارش داد: ((كليه اعضا و جوارح وي به تشنج دچار ميشوند.))

pymansetareh@yahoo.com

يكي از روسهاي قرن هجدهم چنين ميگويد: ((مشهور است كه اين سلطان... دستخوش حملات زودگذر و پياپي مغزي قرار ميگرفت كه در نوع خود كمي شديد بودند. به نوعي تشنج دچار ميشد كه تا مدتي كوتاه، و حتي ساعتها، چنان به پريشانيش ميافكند كه ديدار هيچ كس، حتي نزديكترين دوستانش، را نميتوانست تحمل كند. اين حمله عصبي با پيچش گردن به سمت چپ و انقباض شديد عضلات صورت شروع ميشد.)) با همه اين احوال، مقاوم و نيرومند بود. گفتهاند كه چون به ديدار آوگوستوس دوم رفت، هر دو براي نشان دادن زور بازو، سينيهاي نقراهاي را در دست مچاله كردند. نلر

كوپتسكي مهين: پطر كبير. موزه در سال ۱۶۹۸ وي را به صورت جواني مسلح و مزين به نشانهاي سلطنتي، و به نحوي باور نكردني معصوم و مهربان، تصوير كرد; بعد تصوير پطر را حقيقيتر، به صورت غولي خميده به درازي دو متر و پنج سانتيمتر، با صورتي بزرگ و گرد، چشمان و بيني بزرگ، و موهاي قهوهاي پرچيني كه كمتر اصلاح ميشد ميبينيم. نگاه آمرانه و عبوسش كمتر با لباس نامرتب، جورابهاي خشن و رفو شده، و كفشهاي بي تناسبش هماهنگي داشت.

با اينكه ملتي را نظم و ترتيب بخشيد، اما به هرجا كه پا ميگذاشت، آنجا را درهم ريخته و نامرتب باقي ميگذاشت. چنان در امور بزرگ غوطهور بود كه از صرف هر مقدار وقتي براي امور ناچيز دريغ ميكرد. رفتارش، همچون لباسش، چنان بود كه بيشتر وي را يك رعيت ساده مينمود تا يك شاه به استثناي اينكه آن حوصله و بردباري ذاتي يك موژيك را نداشت. بعضي اوقات رفتارش از آن رعيتها هم بدتر بود، زيرا از ارباب يا قانون نميهراسيد. در برلين، در ميان اشياي عتيقه، به سمبلي از آلت تناسلي مرد برخورد و به زنش دستور داد آن را ببوسد; چون كاترين زير بار نرفت، تهديد كرد كه دستور ميدهد گردنش را

pymansetareh@yahoo.com

بزنند; كاترين باز هم ابا كرد; و پطر تنها آن زمان آرامش يافت كه آن را براي زينت بخشيدن اطاقش به وي هديه كردند. در گفتگوها و مكاتبات به خود حق ميداد كه بدترين و زشتترين سخنان را بگويد و بنويسد. مكرر ديده ميشد كه نزديكترين دوستانش را با ضربه مشتهاي بزرگش توبيخ ميكرد. بيني منشيكوف را خون انداخت و لفور را با لگد زد. علاقه شديدي به شوخيهاي خشن داشت، كه گاهي صورت بيرحمانهاي به خود ميگرفتند; يك بار يكي از آجودانهايش را به خوردن لاكپشت، ديگري را به نوشيدن يك قرابه سركه، و دختران جوان را به نوشيدن يك جيره برندي يك سرباز مجبور ساخت. از دندانپزشكي لذتي غيرعادي ميبرد و نزديكانش مواظب بودند كه هيچگاه از درد دندان ننالند; كلبتين را هميشه دم دست داشت. وقتي خدمتكارش شكايت كرد كه زنش به بهانه دندان درد ملاطفتهاي زناشويي را از وي دريغ ميدارد، كس به دنبال آن زن فرستاد، اجبارا يكي از دندانهاي سالمش را كشيد، و به او گفت اگر از جفت به دور بماند، دندانهاي بيشتري را هم خواهد كشيد.

سنگدليش به آن اندازه رسيد كه شايد فقط بتوان، با توجه به آن سرزمين و آن عهد، لجام گسيختگي او را در اين زمينه ضروري تلقي كرد و قساوتش را بر وي بخشيد. روسها به سنگدلي عادت داشتند و احتمالا حساسيت آنان در مقابل رنج و درد از كساني كه دستگاه عصبي حساستري داشتند كمتر بود; آنها شايد به انضباطي سخت نيازمند بودند; اما قساوت شخصي پطر در كشتار سترلتسي حاكي از لذت سادیستي و هيجان شهواني از خونريزي بود; و الا مصلحت دولت چنين اقتضا نميكرد كه دو توطئهگر را قطعه قطعه كنند. رحم و عواطف در پطر بيتاثر بود و از آن حس عدالت كه مانع بروز بوالهوسي لويي چهاردهم يا فردريك كبير ميشد عاري بود.

پطر مثل موژيكها معتقد بود كه مستي آسودگي معقولي از واقعيت است. همه بارهاي دولت را خود بر دوش گرفته بود، مخصوصا وظيفه كشاندن يك ملت شرقي به تمدن غرب را; ميخوارگيهاي تفريحي وي با دوستانش فقط براي فراموشي بارهاي مسئوليت و تعهدات بودند. ضربالمثل روستايي را كه ميگفت ميخوارگي تفريح روسي است قلبا ميپذيرفت. قدرت تحمل شرب شراب يكي از ملاكهاي او براي سنجش نيروي انساني بود.

وقتي كه در پاريس بود، شرط بست كه كشيش اقرارنيوشش از كشيش منشي وزارت فرانسه بيشتر ميتواند مشروب بنوشد; مسابقه يك ساعت ادامه يافت و زماني كه كشيش فرانسوي به زير ميز درغلتيد، پطر كشيش خودش را به اين خاطر كه ((شرافت روسيه را نگاه داشتهاست)) در آغوش فشرد. در حدود سال ۱۶۹۰، پطر و دوستان صميميش دستهاي تشكيل دادند موسوم به ((مستترين جمع][(سوبور))[احمقها و لودگان)). پرنس فيودور رومودانوفسكي به تزاري ((سوبور)) برگزيده شد; پطر در آن جمع مقام كهتري را پذيرفت (همچنانكه در ارتش و نيروي دريايي نيز چنين ميكرد) و غالبا در زندگي واقعي چنين وانمود ميكرد كه رومودانوفسكي تزار روسيه است. ((سوبور)) مستها رسما باكوس و ونوس را پرستش ميكردند; مراسم كاملا ساخته و پرداختهاي داشتند; با خشونت و زشتي، اداي مراسم كليساهاي ارتدوكس روسيه و كليساهاي كاتوليك رومي را درميآوردند، و اكثر اين مراسم تقليدي را پطر خود خلق و تركيب ميكرد. ((سوبور)) در اكثر جشنهاي رسمي دولتي شركت ميجست. وقتي كه اسقف تقليدي آن، به نام نيكيتا زاتوف هشتادوچهار ساله، عروس شصت ساله گرفت، پطر مراسم پرزرق و برق اوباش مآبانهاي به راه انداخت (۱۷۱۰) كه بزرگان و زنان درباري همراه با خرس، گوزن و بز مجبور به شركت در آن شدند و سفيران نيي يا عود چرخدار مينواختند و خود پطر طبل ميزد.

طبع بذلهگويي وي نشاطآور و بيقيد و بند بود و گاهي به لودگي تنزل ميكرد. دربارش از دلقك و بذلهگو، كه گويي جز لاينفك كليه مراسم و جشنها بودند، انباشته بود. يك بار كه تزار، با هيكل بالا بلندتر از دو متر، نقش گاليور در برابر كوتولهها را بازي ميكرد، در راس دستهاي بيستوچهار نفره از كوتولههاي سوار رژه رفت. زماني پطر هفتاد و دو كوتوله در دربارش داشت و به بعضي از آنها در سر غذا كلوچههاي غول آسا ميداد. افراد غولپيكر هم در آن ميان ديده ميشدند، ولي بعضي از آنها را به عنوان هديه براي فردريك ويلهلم پادشاه پروس فرستاد تا در خيل درازقدان وي خدمت كنند. چند كاكا سياه به پطر هديه

pymansetareh@yahoo.com

شدند. پطر آنان را زياد محترم ميشمرد و بعضي را براي تحصيلات به پاريس فرستاد. يكي از آنان، يعني جد اعلاي پوشكين شاعر، به درجه ژنرالي ارتش روسيه رسيد. تاكنون هرچه بود از پطر به عنوان يك بربر كامل سخن گفتيم، يعني به منزله ايوان مخوفي كه بذلهگو و خوش مشرب باشد; به تمدن راغب بود، ولي به غرب نه به خاطر شكوه و بزرگي و هنرش، بلكه براي ارتش، نيروي وي تنها در جهت دستيابي به اين گونه هدفها بود كه لوازم تمدن محسوبشان ميداشت و حس كنجكاوي سيراب نشدنيش از همين جا سرچشمه ميگرفت. هرچه ميديد، ميخواست بداند چطور كار ميكند و نيز چطور ميشود آن را تكميل كرد. در مسافرتها آجودانهايش را از بس پي ماموريت و كشف حقايق ميفرستاد، خسته و درمانده ميكرد و حتي شبها نيز دست از سر آنان بر نميداشت. افكار بيشماري در سر داشت كه لايبنيتز را هم، كه خود دريايي از اين افكار بود، به شگفتي انداخته بود; اما افكار پطر آشكارا جنبه انتفاعي داشتند. با نظري عاري از تعصب، خواستار هر وسيلهاي بود كه بتواند ميهنش را به پاي غرب برساند. در ميان ملتي كه پايبند دين بود و روشها و اصول مذهبي بيگانگان را با تعصب زياد دشمن ميشمرد، وي همچون كودك يا دانشمندي عاري از تعصب بود و به مذهب كاتوليك، پروتستان و حتي افكار آزاد تاسي ميكرد. او بيشتر مقلد بود تا آفريننده و بيشتر به كار گسترش افكار ميپرداخت تا ابداع آنها; براي وي، كه ميكوشيد ملتش را به سطح رقابت باغرب بالا ببرد، عاقلانهتر اين بود كه نخست بهترين چيزهايي را كه غرب ميتوانست به وي بياموزد جذب كند و آنگاه درصدد تفوق يافتن بر آنها برآيد. تا كنون سابقه نداشتهاست كه تقليد تا چنين حد اصالت داشته باشد. سرسپردگي خستگيناپذير او به مقاصدش وي را از توحش به بزرگي آورد. اگر ميليونها روس را در راه هدفش از بين ميبرد، خودش را هم فدا ميكرد تا روسيه را صاحب ارتشي جديد، دولتي با كفايتتر، صنايعي متنوع با سطح توليد بيشتر، بازرگانيي وسيعتر و بنادري كه به تمام دنيا دسترسي داشته باشند بكند. او در هر چيز صرفهجويي ميكرد جز جان انساني، كه روسيه آن را به حد وفور در اختيار داشت. تقريبا نخستين اقدامي كه پس از كسب قدرت كرد اين بود كه نوكران و صاحبمنصبان درباري را، كه در آنجا ازدحام كرده بودند، مرخص كرد; سه هزار اسب را از اصطبل سلطنتي فروخت; سيصد آشپز و شاگرد آشپزخانه را بيرون كرد و سفره سلطنتي را، حتي در ايام جشن، حداكثر به شانزده تن تقليل داد. از مراسم پذيرايي و مجالس رقص صرفنظر كرد. پولهايي را كه صرف اين تجملات ميشدند به خزانه دولت برگرداند. پدرش، آلكسي، املاك شخصي مزروعي به وسعت ۱۲,۱۰۰ هكتار و پنجاههزار خانه برايش به جا گذاشته بود كه ساليانه ۲۰۰,۰۰۰ روبل عايدي نصيب وي ميكردند; پطر تقريبا همه را به خزانه دولت برگرداند و فقط ميراث قديمي خانواده رومانوف را، كه عبارت از هشتصد رعيت در شهرستان نووگورود بود، براي خودش نگاه داشت. در حقيقت، بزرگترين تزار روسيه دربارش را، كاملا برخلاف لويي چهاردهم، فقط به چند دوست تقليل داد و به چند جشن غير رسمي و گاهي نشاطآور اكتفا كرد، آن هم براي اينكه مسكو را از حالت يكنواختي به درآورد. بعضي اوقات صرفهجوييهايش به امساك شبيه مينمودند. به كاركنان دربار مواجبي اندك ميپرداخت; با حساب دقيق رياضي جيره روزانه آنان را تقسيم ميكرد; دوستان را به نهار دعوت نميكرد، بلكه ناچار شان ميكرد كه دانگ خود را بپردازند; و وقتي خدمتگزارش از مزد قليل زبان به شكايت گشودند، پاسخ داد پولي كه به آنان ميپردازد معادل مزد يك سرباز نارنجك انداز است كه خدماتش ارزشي به مراتب بيشتر دارند. زنان، جز در يك مورد استثنايي، در زندگيش نقش چنداني نداشتند. در مقابل زيبايي چندان حساس نبود. با وجود نيازمنديهاي جنسي، در مورد زنان تكلف و تعارفي نشان نميداد. از تنها خوابيدن بيزار بود، اما اين ربطي به اعمال جنسي نداشت; معمولا نوكري را در كنار خود ميخواباند; شايد ميخواست كه در صورت دچار شدنش به تشنج كسي را پيش خود داشته باشد در هفدهسالگي، به اصرار مادرش با اويدوكسيا لوپوخينا، كه ميگويند ((زيبا ولي ابله)) بود، ازدواج كرد; چون دريافت كه زيبايي زايل شدني ولي بلاهت ماندني است، او را رها كرد و به سوي دوستان و كشتيهايش برگشت. يك عده معشوقههاي ناپايدار گرفت كه بيشتر از طبقات پايين بودند و وضع پستي داشتند. وقتي كه فردريك دوم پادشاه دانمارك به خاطر داشتن معشوقه با وي مزاح ميكرد، پطر جواب داد: ((برادر، فاحشههاي من پرخرج نيستند، ولي مال تو هزاران كراون برايت هزينه بر ميدارند كه ميتواني در راه بهتري صرف كني)) لفور و منشيكوف برايش واسطگي ميكردند و منشيكوف معشوقهاش را به همسري دوم پطر در آورد. بيشك صفاتي در اين زن بود كه مثل تئودورا، ملكه همسر يوستينيانوس، موجب ارتقايش از يك فاحشه به ملكه شد. زني كه بعدها كاترين اول

pymansetareh@yahoo.com

نامیده شد، در سال ۱۶۸۵ در لیوونیا در خانوادهاي پست به دنیا آمد. چون در کودکي یتیم شد، کشیشي لوتري به نام گلوك در مارینبورگ وي را به کلفتي در خانه آورد و بزرگ کرد. اصول دین را به وي آموخت، ولي الفبا را یادش نداد کاترین خواندن را هرگز نیاموخت. در سال ۱۷۰۱ ارتش روس، تحت فرماندهي شرمتیف، مارینبورگ را محاصره کرد. فرمانده پادگان آنجا، که خود را از دفاع ناتوان میدید، خواست که قلعه را منفجر کند و خودش را هم از بین ببرد. گلوك کشیش، که از نیت وي آگاه شده بود، با خانواده و کلفتش به اردوگاه روسها گریخت. او را به مسکو فرستادند و کاترین را براي تسلي دل سربازان در آنجا نگاه داشتند.

بتدریج از میان آنان به ترتیب به نزد شرمتیف، منشیکوف، و آنگاه پطر راه یافت. در آن جنگها و نواحي زني ساده میبایست براي قوت لایموتش دل دیگران را به دست آورد. به نظر میرسد که کاترین تا زماني چند به خدمت منشیکوف و تزار مشغول بوده است. هردو از وي خوششان میآمد، زیرا زني تمیز، بشاش و مهربان بود و خوب درك میکرد; اصرار نداشت که معشوقه خاصه باشد. پطر بعد از هیاهوي ترسناك سیاست، یا جنگ و قهر و کج خلقي معشوقههاي حسود، وي را مایه آسودگي خاطر مییافت. در لشکرکشیها وي را به همراه خود میبرد; همچون یك سرباز میزیست، موي میتراشید، روي زمین میخوابید، و از تیر خوردن سربازان در کنار خود پریشان نمیشد. هرگاه پطر به تشنج دچار میشد و همه میترسیدند به وي نزدیك شوند و او را لمس کنند، با سخناني آرامبخش با میداد، آرامش میکرد و سرش را هم روي سینه میگرفت تا بخوابد. هرگاه این دو از هم دور بودند، پطر به ((کارتن کوچولو)) خود نامههاي شوخیآمیز ولي آکنده از عطوفتي صادقانه مینوشت. جز لاینفك زندگي وي شده بود. تا سال ۱۷۱۰ همچون یك همسر، البته غیرقانوني، با پطر به سر میبرد و چند فرزند برایش به دنیا آورد. در سال ۱۷۱۱ جانش را در پروت نجات داد. در ۱۷۱۲ رسما وي را به زني گرفت و در سال ۱۷۲۲ تاج امپراتریسي بر سرش گذاشت.

نفوذي که این زن بر تزار داشت از بسیاري جهات سودمند بود. وي، که از خانواده رعایا بود، رفتار این وحشي والامقام را اصلاح کرد. میخوارگیش را به حد اعتدال درآورد; چند بار به مجلس عیش و نوش وي با دوستانش وارد شد و آهسته به وي فرمان داد:((پدر کوچولو، به خانه بیا.)) و تزار هم هر بار اطاعت میکرد. لاس زدنهاي دوران پس از ازدواج پطر را نادیده میگرفت. هیچ نمیکوشید در سیاستها پا درمیاني کند، ولي توجه داشت تزار آینده او و خویشان و دوستانش را تامین کند. با کرداري فرشته آسا بر رنجش فراگیري که ارتقاي او موجب شده بود فایق میآمد; چه بسا اشخاصي را که پطر میخواست به کیفري محکوم کند نجات میداد; و هرگاه که پطر در شدت عملي مصر بود، آن را از کاترین پنهان میساخت. از نفوذ خود بر تزار سو استفاده میکرد و در ازاي میانجیگریها پول میگرفت; در این راه ثروت پنهاني هنگفتي اندوخت که عاقلانه پارهاي از آن را با نام عاریتي در هامبورگ و یا آمستردام به کار انداخت. آیا رواست که وي را به خاطر تامین آینده، در زماني که همه چیز به بوالهوسي یك مرد بستگي داشت و سراسر روسیه در جریان تغییرهاي مداوم بود، سرزنش کنیم

II- انقلاب پطر

پطر نیرویي مطلق به ارث برده بود، آن را مسلم و بدیهي میدانست و لزوم آن نیز هیچ شك نمیکرد. حکومتي که وسیله ((دوما))ي بایارها یا نجبا اداره شود تفرقه ملوکالطوایفي و رکود و هرج ومرج ملي را باز میگرداند; حکومت دموکراتیك در کشوري که هنوز روحا و اخلاقا بدوي بود غیرممکن مینمود; پطر مثل کرامول و لویي چهاردهم معتقد بود که تمرکز قدرت و مسئولت میتواند چندگونگي انساني را به چنان وضع نیرومندي سازمان دهد که احساسات و عواطف مردم را مهار کند و حمله دشمنان گرسنه زمین را دفع کند. او خود را نه به منزله یك حاکم مستبد، بلکه خادم ملت و آینده آن میپنداشت; این عقیده تا حد زیادي شرافتمندانه و دست کم نیم درست بود. وي به اندازه سادهترین صبح برمي خاست و روزي چهارده ساعت به سختي کار میکرد. شبها فقط شش ساعت میخوابید، ولي ظهرها اندکي استراحت میکرد. این برنامه در تابستان سن پطرزبورگ، که روز آن از ساعت سه آغاز میشد و تا ده بعد از ظهر ادامه داشت، چیزي

pymansetareh@yahoo.com

غيرمتعارف نبود; ليكن در زمستان، كه شب از ساعت سه بعد از ظهر آغاز ميشد و تا ساعت نه صبح روز بعد ادامه مييافت، بيشتر كار در شب انجام ميشد. سنپطرزبورگ مظهر و نقطه اتكايي بود كه، بنابر گفتار ارشميدس، از آن ميشد ((دنيا را تكان داد.)) به علت نزديكي به ساحل، براي پايتختي كمال مطلوب نبود; حتي در اين موقعيت چهل كيلومتر از دريا فاصله داشت و در محلي بود كه رودخانه نوا به دو شاخه تقسيم ميشد. پطر اميدوار بود كه آن را با قلعه كرونشتات، كه در ۱۷۱۰ در جزيرهاي در دهانه خليج بنا كرد، محافظت كند. خود شهر را به اسلوب آمستردام در ۱۷۰۳ بنا نهاد.

چون بيشترين قسمت آنجا باتلاق بود(نوا به زبان سوئدي يعني گل ولاي)، پطرزبورگ روي تير و پايههاي چوبي استوار شد يا، به قول يكي از ضربالمثلهاي غمانگيز روسي، روي استخوانهاي هزاران كارگري كه براي بناي اين شهر تجهيز شده بودند بنا گرديد. در سال ۱۷۰۸ در حدود چهل هزار نفر، در ۱۷۰۹ چهل هزار نفر ديگر، در ۱۷۱۱ چهل و شش هزار، و در ۱۷۱۳ بار ديگر چهل هزار كارگر به اين كار گرفته شدند. به هر نفر ماهي نيم روبل ميپرداختند; در نتيجه، كسري معاش را از راه گدايي و دزدي تامين ميكردند. اسراي جنگي سوئدي، كه به اين كار گرفته شده بودند، هزار هزار ميمردند. چون چرخ خاك كشي نبود، كارگران مجبور بودن مصالح ساختماني را در دامن لبادههايشان حمل كنند. از سنگ هم استفاده شد; طبق فرماني كه در ۱۷۱۴ صادر شد، بناي خانه سنگي در كليه نقاط روسيه، جز در سنپطرزبورگ، قدغن شد. و در آنجا به همه اشراف دستور داده شد تا خانه سنگي بنا كنند. اشراف بااعتراض پذيرفتند، زيرا از آب و هواي آنجا بيزار بودند و، به خلاف تزار، از هواي دريا خوششان نميآمد. پطر برخي از كارگران هلندي را واداشت تا براي او كلبهاي، به سبك كلبههايي كه در زاندام هلند ديده بود، با ديوارهاي چوبي، سقف توفالي، و اطاقهاي كوچك بسازند. از قصر متنفر بود، ليكن در پترهوف (پترودووارتس كنوني)، در حومه جنوبي شهر، اجازه داد سه قصر براي جشنها و مراسم رسمي بنا كنند; اين ((قصر تابستاني)) در جنگ جهاني دوم ويران شد. در يكي از حومههاي نزديك، تسارسكويه سلو (پوشكين فعلي) كلبهاي تابستاني براي ((كاترين كوچولو)) خود ساخت. نخست قصدش اين نبود كه سنپطرزبورگ را، علاوه بر بندر، به صورت پايتخت درآورد، زيرا اين شهر به سوئد دشمن نزديك بود; ليكن پس از آنكه در پولتاوا بر كارل دهم پيروز شد، تصميم به دگرگوني آن گرفت.

ناسيوناليسم كوتهفكرانه آن به دور باشد و علاقهمند بود كه اشرف محافظهكار ياد جنبشهاي مترقيانه غرب را احساس كنند. بنابراين، در سال ۱۷۱۲ آن را به پايتختي برگزيد. ساكنين مسكو ماتم گرفتند و پيشگويي كردند كه خداوند اين شهر نيم كافر را بزودي ويران خواهد كرد. پوشكين نوشته است: ((مسكو، همچون ملكهاي بيوه كه سر در پيش ملكه جديد خم كند، در برابر پايتخت جديد سر فرود آورد.)) پطر آن قدر به غربيسازي روسيه علاقهمند بود كه آن را به سوي بالتيك كشاند و دستور داد تا ((پنجرهاش به سوي غرب)) مشرف باشد. به همين منظور، و براي اينكه پايگاهي براي ناوگانش و بندري براي بازرگاني خارجي ساخته باشد، همه ملاحظات را فدا كرد. اين بندر سالي پنج ماه يخ ميبست، ليكن روي به غرب داشت و پاي در كنار دريا; همان طور كه دنيپر روسيه را بيزانسي و ولگا آن را آسيايي كرده بود، حال نوا نيز آن را به اروپايي شدن ميخواند.

گام دوم اين بود كه يك نيروي دريايي بنيان گذارد كه راههاي بازرگاني روسيه را از بالتيك به سوي غرب محافظت كند. پطر در دوران زمامداري خود، با ساختن يك هزار كشتي بزرگ، چندي به اين نيت تحقق بخشيد; ليكن اين كشتيها كه با شتاب و به وضعي بد ساخته شده بودند، چوبشان پوسيد و دكلشان در باد شكست; پس از مرگ او، روسيه به سرنوشتي كه جغرافيا برايش تعيين كرده بود، يعني كشوري محصور و دوردست از اقيانوس اطلس، تن در داد به اميدي كه با تسخير هوا از مانع بپرد و در دنيا فرود آيد. مسكو از اين بابت حق داشت; نيرو و دفاع روسيه بايستي در خشكي و از طريق نيروي زميني و فضايش باشد. در سال ۱۹۱۷، مسكو مجددا به پايتختي برگزيده شد و بدين ترتيب انتقام خود را گرفت. پابرجاترين اصلاح پطر تجديد سازمان ارتش بود. پيش از وي، ارتش از دهقاناني تشكيل ميشد كه اشراف زميندار تامين ميكردند و غالبا به خود اربابانشان وفادار بودند و نه انضباط صحيح و نه اسلحه كافي داشتند.

pymansetareh@yahoo.com

پطر با بنيانگذاري يك ارتش ثابت تيشه بر ريشه قدرت بويارها و اشراف زد ارتشي كه افرادش از راه سربازگيري تامين ميشدند، با جديدترين اسلحه غرب مسلح شده بود و افسراني داشت كه از پايينترين درجه بالا ميآمدند و با آرمان جديد تحت عنوان خدمت افتخارآميز به روسيه، و نه يك شهرستان كوچك يا به سروري منفور، تربيت ميبافتند. او نميتوانست بي آنكه به بالتيك يا مديترانه راه يابد، روسيه را ترقي و توسعه بدهد; اين را هم بدون داشتن يك ارتش نوين نميتوانست بكند; يك چنين ارتشي نيز بدون دگرگوني نهادهاي اقتصادي و حكومتي روسيه به وجود نميآمد; و تغيير اين دو بدون تحولاتي در رسوم، هدف، و روح مردم باروش عجيب كوبنده خاص خود، از ريش و لباس اطرافيانش آغاز كرد. در سال ۱۶۹۸، كمي پس از آنكه از ديار غرب برگشت، ريش تنك خود را تراشيد و دستور داد تا همه كساني كه ميخواهند از لطف وي برخوردار باشند، غير از اسقف اعظم كليساي ارتدوكس، چنين كنند. بزودي فرماني در سراسر روسيه صادر شد كه همه مردم غير روحاني بايد ريش بتراشند، ولي اجازه دارند كه سبيل را همچنان نگاه دارند. در روسيه ريش نشان مذهب بود; پيغمبران همه ريش داشتند، و حواريون نيز; هشت سال پيش بود كه بطرك حاكم، به نام آدريان، تراشيدن ريش را به عنوان بيديني محكوم كرده بود. پطر مبارزه را پذيرفت; تراشيدن ريش ميبايستي نشان تمدن باشد و نشان تمايل به ورود در تمدن مغرب زمين. غير روحانياني كه احتياج مبرم به ريش احساس ميكردند ميبايستي مالياتي سالانه بپردازند كه مقدار آن براي روستاييان يك كوپك و براي بازرگانان توانگر صد روبل بود. يكي از تواريخ قديمي مينويسد:((چه بسا روسهاي پيري كه چون ريششان را تراشيدند، آن را گرامي نگاه داشتند تا چون بميرند در تابوتشان بگذارند، زيرا ميترسيدند كه بدون ريش آنان را به بهشت راه ندهند.)) اقدام بعدي لباس ملي روسيه شد. پطر در اين مورد هم فكر كرد كه با پوشيدن لباس غربي ميتواند مقاومت داخلي عليه غربيسازي كشور را كاهش دهد. آستين دراز افسران ارتشش را كه به خدمتش ميآمدند با دست خودش پاره ميكرد; روزي به يكي از آنان گفت:((ببينيد، اينها مزاحم شما هستند و هيچ وقت از مزاحمت آنها در امان نيستيد. يا ليوان را ميياندازيد يا آنها را در ظرف سس فرو ميكنيد. بدهيد از آن برايتان گتر روي كفش درست كنند.)) بنابر اين، در ژانويه ۱۷۰۰ به كليه درباريان و مقامات عاليه روس دستور داد تا لباس غربي بر تن كنند. هر كسي كه به مسكو ميآمد يا از آن شهر بيرون ميرفت ميبايستي يا قبايش را تا زانو ببرد يا همان قبايي را كه تا قوزك پا ميرسيد در برداشته باشد و جريمه بدهد. زنان نيز وادار شدند تا لباس غربي بپوشند; زنان، از آنجا كه در لباس پوشيدن انقلابيون همه ساله به شمار ميروند، كمتر از مردان ايستادگي كردند. پطر، بيش از آنكه از قانون كمك بگيرد، با سرمشق قرار دادن خانواده خود به انزواي زنان خاتمه داد. پدرش آلكسي و مادرش ناتاليا پيش كسوت اين نهضت بودند; ناخواهريش سوفيا آن را گسترش داد; پطر زنان را به مجامع عمومي دعوت، و ترغيبشان كرد تا نقاب از رخ بردارند، برقصند، موسيقي بنوازند، و حتي اگر با معلم سر خانه آوردن هم باشد، تحصيل كنند. با صدور فرماني مقرر داشت كه والدين حق ندارند برخلاف تمايل فرزندانشان آنان را وادار به ازدواج كنند; مدت بين نامزدي و عروسي را شش هفته معين كرد، و در فاصله اين مدت، نامزدها پيوسته بايد يكديگر را ميديدند، و اگر لازم ميشد نامزديشان را برهم ميزدند. زنان خوشحال بودند كه از انزوا بيرون ميآيند; به سرعت در پي مد افتادند. با افزايش تعداد نوزادان نامشروع، كشيشان ايستادگي دين بزرگترين مانع سر راه وي به شمار ميرفت. كشيشان ميدانستند كه اصلاحات او حيثيت و قدرت آنان را كاهش ميدهد. از رواداري وي در حق كيشهاي غرب در روسيه نالان بودند و ظن آنان اين بود كه خود او بكلي فاقد معتقدات مذهبي است. آنها وقتي شنيدند كه او و دوستانش به وضعي زننده مذهب ارتدوكس را به مسخره ميگيرند، به وحشت افتادند. پطر نيز به سهم خود از اينكه اين همه نيروي انساني در صومعه‌هاي بزرگ و بيشمار به هدر ميرفت، سخت خشمگين بود و به درآمد هنگفتي كه اين صومعه‌ها كسب ميكردند غبطه ميخورد. وقتي كه بطرك آدريان درگذشت (اكتبر ۱۷۰۰)، عمدا از تعيين جانشين وي خودداري كرد; همچون هنري هشتم در انگلستان، خودش رياست كليساها را به عهده گرفت و عهدهدار شروع يك نهضت اصلاح ديني در روسيه شد. پست بطركي تا حدود بيست سال بيصاحب ماند و كليساي ارتدوكس از اسقفي كه مخالف اصلاحات پطر باشد محروم ماند. پطر در ۱۷۲۱ آن پست را بكلي منحل كرد و به جاي آن گروهي از روحانيان را تحت عنوان ((سينود مقدس))، كه از طرف تزار منصوب ميشدند و تابع يك صاحب منصب غير روحاني بودند، دايز كرد. در سال ۱۷۰۱ اموال كليسايي را به يك اداره دولتي سپرد. از ميزان اختيارات دادگاه‌هاي قضايي كليساها كاست و برگزيدن اسقف منوط به

pymansetareh@yahoo.com

تصويب دولت شد. فرمانهاي ديگر برگماري زاهدان و متعصبان را منع و تعداد مراكز معجزهگري را محدود كرد. مردان تا قبل از سي سالگي حق نداشتند براي ورود به صومعه پيمان ببندند و زنان تا قبل از پنجاه سالگي نميتوانستند به سلك تاركان دنيا درآيند.

رهبانان ميبايستي كارهاي عامالمنفعه انجام دهند. از اموال و عوايد ديرها صورت برداري شد; بخشي از اين درآمد براي خود ديرها باقي گذاشته شد و بقيه به تاسيس مدارس و بيمارستانها اختصاص يافت.

بسياري از كشيشان به اين اصلاحات روسي تن دردادند، ولي اين نيز مثل اصلاحات هنري هشتم نتوانست در اصول دين تغييري به وجود آورد. بعضي از ناسازگاران (راسكولنيكي) پطر را به بيديني و ضديت با مسيحيت متهم، و مردم را تشويق كردند تا از اطاعت او سرپيچي كنند و ماليات ندهند. پطر سرگردان اين شورشيان را گرفت و به شيوه خاص خود با آنان رفتار كرد: بعضيها را تازيانه زد و به سيبريه تبعيد كرد، عدهاي را به زندان ابد محكوم ساخت، يكي از آنان از فرط شكنجه مرد، و دو نفر ديگر را با سوزاندن تدريجي به قتل رسانيدند.

در مورد گروههاي ديگر، پطر از لحاظ رواداري با غرب همدوش شد. راسكولنيكي، مادام كه در فعاليتهاي سياسي شركت ميكردند، از آزار در امان بودند. براي اينكه بازرگاني خارجي را در سنپطرزبورگ تشويق كرده باشد، اجازه داد تا كالونيها، لوتريها و كاتوليكها در نفسكي پراسپكت كليسا بنا كنند، كه بعدها به نام ((ناحيه رواداري)) مشهور شد. از كشيشان فرقه كاپوسن كه به روسيه ميآمدند حمايت، ولي يسوعيان را به عنوان مبلغان كوشاي كليساي روم طرد ميكرد(۱۷۱۰). رويهمرفته اصلاحات مذهبي پطر بيش از ساير اصلاحاتش يافتند و به قرون وسطي در روسيه پايان بخشيدند. روند دنيويسازي حيات و روح روسيه را از تسلط كشيشان و قدرت حاكمه زمينداران بيرون آورد و تحت نفوذ و ضوابط دولت قرار داد. پطر با يارها را تابع خود كرد و آنها را به خدمت خلق واداشت و مقام هركس را نسبت به اهميت كار اجتماعي سودمندي كه انجام ميداد تعيين كرد. اشرافيت جديدي پديد آمد كه از افسران ارتش، نيروي دريايي، و بوروكراسي تشكيل شده بود. يك سناي نه نفري(بعدها بيست نفر شد)، كه تزار آنها را بر ميگزيد، در راس دولت قرار داشت; دولت را نه((مجمع)) اداره ميكردند كه به ترتيب به امور وضع ماليات و درآمد، هزينهها، مميزي و نظارت، تجارت، صنعت، روابط خارجي، جنگ، نيروي دريايي، و قانون رسيدگي ميكردند. فرمانداران ايالات، يا گوبرنياها و شوراهاي شهرها در مقابل سنا مسئول بودند. جمعيت هر شهر به سه طبقه تقسيم ميشد: بازرگانان و پيشهوران ثروتمند، آموزشگران و صنعتگران، و مزدوران و كارگران; گروه نخست تنها طبقهاي بود كه افراد آن به عضويت شوراهاي شهرداريها (ماژيسترات) انتخاب ميشدند. فقط همان دو طبقه نخستين حق راي داشتند، ولي همه ماليات دهندگان ذكور حق داشتند در جلسات شهري شركت جويند. جامعه روستايي نه به صورت يك نهاد دموكراتيك، بلكه به عنوان هيئتي كه كلا مسئول تامين ماليات مصوبه سال ۱۷۱۹ بود، تشكيل شد. بر خودمختاري محلي از مركز، نظارت ميشد و هيچ گونه انديشه دموكراسي در بين نبود. آن دگرگوني كه پطر ميخواست تنها از راه قدرت ديكتاتوري حاصل ميآمد. اين دگرگوني ميبايستي سياسي و اقتصادي باشد، زيرا هيچ جامعه كاملا كشاورزي نميتوانست در برابر دولتهايي كه با صنعت ثروتمندند و به اين سلاح مسلحند استقلالش را تا مدت زيادي نگاه دارند. يكي از اقتصاددانان آلماني آن عصر به چيزي كه دويست سال ديگر معلوم ميشود اشاره كردهاست: ملتي كه بيشتر مواد خام و محصولات كشاورزي صادر ميكند بزودي برده كشورهايي ميشود كه سازنده و صادر كننده كارهاي صنعتي هستند. روي همين اصل بود كه پطر به كشاورزي چندان اهميت نداد. به جاي اينكه سرفداري را از بين ببرد، آن را به صنعت هم كشاند. با شيوه خاص خود طرز درو كردن را به روستاييان آموخت و دستور داد به جاي داسهاي دسته كوتاه و تيغه كوچك، از داسهاي داراي تيغه و دسته بزرگ استفاده كنند. روسها عادت داشتند كه بيشهزارها را براي تامين كود خاكستري بسوزانند; پطر از اين كار جلوگيري كرد، زيرا براي ساختن كشتيهايش به چوب درختان نيازمند بود و درختان را براي دكل كشتيها ميخواست. كاشت توتون، توت، و مو را رواج داد و كار پرورش و تربيت اسب و گوسفند روسي را آغاز نهاد. صنعتي كردن سريع كشور عمدهترين هدف وي بود. نخستين مسئله تامين مواد خام بود. در استخراج معادن و فلزگري تهور و كياست نشان ميدادند، پاداشهايي دلگرمكننده

pymansetareh@yahoo.com

ميبخشيد; زمينداران را ملزم ميكرد تا كشف و استخراج معادن را در املاك خود تشويق كنند، و فرماني صادر كرد كه اگر در اين راه كوتاهي كنند، كسان ديگري با پرداخت قيمت اسمي به استخراج معادن زمينشان خواهند پرداخت. روسيه در سال ۱۷۰۰ ديگر آهن به كشور وارد نميكرد و تا قبل از مرگ پطر، آن را به خارج هم صادر ميكرد.

پطر پيشهوران و مديران خارجي را به كشور آورد و روسها را از هر طبقه و مقام به آموزش كارهاي صنعتي وادار كرد. يك نفر انگليسي در مسكو كارخانه دباغي و كفاشي دايركرد; پطر شهرستانها را امر داد تا هيئتي از كفاشان به مسكو بفرستند تا آخرين روش ساختن كفش و چكمه را ياد بگيرند. كفاشاني را كه به روشهاي قديمي خود چسبيده بودند تهديد به اعمال شاقه كرد. براي اينكه مشوق صنايع نساجي روسيه باشد، پس از آغاز تكميل آن صنعت، خود جامه وطني پوشيد و اهالي مسكو را از خريد جورابهاي وارداتي برحذر داشت. روسها بزودي منسوجات خوبي ميبافتند. يكي از درياسالاران سنت را بشكست، و با ساختن پارچههاي زربفت تزار را بسيار شادمان كرد، يكي از موژيكها نوعي لاك الكل ساخت كه بر انواع ديگرش در ((اروپا))، جز نوع ونيزي، برتري داشت. تا قبل از پايان سلطنت پطر، بالغ بر ۲۳۳ كارخانه در روسيه تاسيس شدند. بعضي بسيار بزرگ بودند: در كارخانه بادبانسازي مسكو ۱٫۱۶۲ كارگر، در يكي از كارخانههاي نساجي ۷۴۲، نفر، در ديگري ۷۳۰ نفر، و در يك موسسه فلزگري ۶۸۳ كارمند به كار اشتغال داشتند. پيش از پطر كارخانههايي در روسيه وجود داشتند، ليكن نه به اين تعداد. بسياري از كارخانههاي جديد راد ولت تاسيس كرد و بعدها به سرمايههاي خصوصي فروخته شدند; ولي حتي در آن زمان هم از دولت كمك مالي ميگرفتند و تحت نظارت دقيق آن قرار داشتند.

تعرفههاي سنگيني كه بر واردات بسته شدند صنايع جديد را از رقابت خارجيان در امان نگاه داشتند. پطر براي تامين كارگران كارخانهها به بسيج افراد توسل جست. چون كارگر به حد كافي در دسترس نبود، دهقانان خواهي نخواهي به كارگران صنعتي مبدل شدند. به كارخانهداران حق داده شد تا از مالكين و زمينداران سرف بخرند و آنها را به كار در كارخانهها بگمارند. اقداماتي در مقياس وسيع، با انتقال دهقانان از مزارع و زمينهاي دولتي، صورت گرفت. رهبران، همچون در مورد اقداماتي كه دولت براي صنعتي كردن سريع معمول ميداشت، نميتوانستند منتظر بمانند تا غريزه اكتسابي بر عادت و سنت غلبه يابد و كارگران را از حوزهها و شيوههاي قديمي كار به وظايف و نظامات جديد رهبري كنند. نظام سرفداري صنعتي، عليرغم اكراه پطر، و با كوشش عمدي جانشينان وي، توسعه يافت. پطر در فرماني كه به سال ۱۷۲۴ صادر كرد در اين مورد چنين متذكر شد:

مگر هر چيز]نخستين بار[با اخبار آغاز ميدهند درست است، زيرا ملت ما مثل كودكانند كه الفبا را نميآموزند مگر اينكه آموزگار وادارشان كند.

نخست آن را مشكل ميبينند، ليكن همينكه آموختند، سپاسگزار ميشوند. اكنون صداي شكرگزاري از آنچه تا به حال به ثمر رسيده است به گوش ميرسد... بنابراين، در امور صنعتي بايد اقدام كنيم و جبر به كار ببنديم و با آموزش آن را ياري دهيم..

ليكن صنعت بدون فعاليت بازرگاني براي فروش محصولاتش توسعه نميابد. پطر براي اينكه بازرگاني تشويق شود، موقعيت اجتماعي طبقه بازرگانان را ترقي داد. در آرخانگلسك و سنپطرزبورگ صنايع بزرگ كشتيسازي را با جبر توسعه بخشيد. كوشيد (ولي نتوانست) كشتيراني تجاري برقرار كند تا كارهاي ساخت روسيه با كشتيهاي روسي حمل شوند; موژيكها به زمين خود سخت دلبسته و پايبند بودند و اشتياق يا توانايي رفتن به دريا را نداشتند. در خود روسيه نيز بازرگاني به واسطه بعد مسافت و خرابي راهها نضج نميگرفت، لكن رودخانههايي كه از برفهاي شمال و بارانهاي جنوب پر آب ميشدند فراوان بودند; و هر وقت كه رودخانهها منجمد ميشدند، چنان بود كه ميتوانستند مثل جادههاي سخت بار از روي آنها حمل كنند. چيزي كه اين رودها لازم داشتند اين بود كه با كانالهاي متعدد به هم اتصال يابند نوا و دوينا به ولگا، ولگا به دون و در نتيجه، بالتيك و مديترانه به درياي سياه و درياي خزر. پطر اين سيستم بزرگ را بنياد نهاد و

pymansetareh@yahoo.com

در سال ۱۷۰۸ ارتباط نوا را با ولگا افتتاح کرد; لیکن چند دوره زمامداري لازم بود تا این شبکه کامل شود، و هزاران کارگر در انجام این مقصود به هلاکت رسیدند. جنگ و اقدامات گوناگون پطر را ناچار کرد تا بودجهاي را که تا آن زمان در روسیه سابقه نداشت تامین کند. براي تامین پارهاي از این بودجهها معاملات نمك، توتون، قیر، روغن، پوتاس، رزین، چسب، ریواس، خاویار، و حتي تابوتهاي چوب بلوطي را به انحصار دولت درآورد. این تابوتها با منافعي در حدود چهارصد درصد فروخته میشدند; سود نمك کم و صددرصد بود. لیکن تزار پي برد که انحصار موجب رکود صنعت و بازرگاني میشود و پس از امضاي معاهده صلح با سوئد، انحصارات را یکباره لغو کرد و بازرگاني داخلي را آزاد گذاشت. بازرگاني خارجي مشمول عوارض و حقوق صادرات و واردات باقي ماند و در سالهاي بین ۱۷۰۰ و مرگ پطر در سال ۱۷۲۵، تقریبا به ده برابر افزایش یافت. اکثر کالاها با کشتیهاي بیگانه حمل میشدند و آنچه در دست روسها باقي میماند، به علت رشوه خواري، که حتي کیفرهاي سخت پطر هم قادر به جلوگیري از آن نبود، فلج میشد.

قانون مالیات بسیار پیچیده بود. گروه جدیدي از دولتیان مامور شدند که قانون تازهاي براي مالیات وضع کنند.

از کلاه، چکمه، کندوي عسل، اطاق، زیرزمین، دودکش، تولد نوزاد، ازدواج و و ریش مالیات گرفته میشد.

با هرج و مرج شد; پطر این را به مالیات بر ((نفوس))، در هرجا که باشند، تبدیل کرد. این قانون شامل حال اشراف و روحانیون نمیشد. درآمد دولت از ۱,۴۰۰,۰۰۰ روبل در سال ۱۶۸۰ به ۸,۵۰۰,۰۰۰ روبل در سال ۱۷۲۴ رسید که بیستوپنج درصد آن به نیروهاي زمیني و دریایي تخصیص یافت. نیمي از این فزوني غیرواقعي بود و از پنجاه درصد کاهش بهاي پول رایج در زمان سلطنت پطر ناشي میشد، زیرا نتوانست در مقابل وسوسه سودجویي موقت از طریق کاهش دادن عیار مسکوکات مقاومت ورزد.
نادرستي شاه و رعیت موجب اختلال در اقتصاد، وصول مالیاتها، احکام دادگاهها و اجراي قوانین شده بود. پطر براي هر مامور دولتي که ((هدیه)) میگرفت فرمان مرگ صادر کرد، ولي یکي از دستیارانش به او هشدار داد که اگر بخواهد این فرمان را اجرا کند، از ماموران دولتي کسي زنده نخواهد ماند. با وجود این، چند نفر از آنان را کشت، پرنس ماتوئي گاگارین، فرماندار سیبریه، فوقالعاده ثروتمند شده بود; مجسمه مریم عذراي خود را با جواهراتي به ارزش ۱۳۰,۰۰۰ روبل زینت داد. پطر میخواست بداند جواهرات مجسمه از کجا آمدهاند، و پس از آنکه به حقیقت امر پي برد، گاگارین را به دار کشید. در سال ۱۷۱۴ چند نفر از ماموران عالیرتبه به خاطر دزدي از خزانه دولت و ملت بازداشت شدند معاون فرماندار سنپطرزبورگ، کلانتر ایالت، فرمانده ستاد نیروي دریایي، فرماندهان ناروا و رول، و چند سناتور از جمله بازداشت شدگان بودند. پطر بعضیها را به دار آویخت، عدهاي به زندان ابد محکوم شدند، جمعي را بیني بریدند، و چند تایي را هم به فلك بستند. وقتي که پطر دستور داد دیگر تازیانه به آنها نزنند، سربازان تازیانهزن خواهشکنان گفتند:((پدر، اجازه بدهید باز هم بزنیم، چون این دزدها نان ما را هم دزدیدهاند.))
فساد ادامه داشت يك ضربالمثل روسي میگفت: مسیح هم اگر دستش به صلیب بند نبود، دزدي میکرد.
پطر، در اثناي این تلاش ناشي از اراده فردي در دگرگون کردن زندگي اقتصادي و سیاسي این نیم قاره، فرصتي یافت تا انقلاب فرهنگي را نیز آغاز کند. از موهوم پرستي بیزار بود و میخواست علوم و فرهنگ را جانشین آن سازد. روسها تا آن زمان سالها را از روي روز فرضي خلقت جهان تاریخ گذاري کرده بودند، و سال نیز از سپتامبر آغاز میشد. پطر در سال ۱۶۹۹، تقویم روسي را، مثل دولتهاي پروتستان، با تقویم یولیاني هماهنگ کرد. از آن به بعد، سال از ژانویه آغاز شد و مبدا آن روز تولد مسیح قرار گرفت.
مردم از این امر گلهمند بودند; چطور ممکن است که خداوند خلقت را در نیمه زمستان آغاز کرده باشد
پطر از پیش برد، لیکن جرئت نمیکرد تقویم گرگوري را، که اروپاي کاتولیك در سال ۱۵۸۲ پذیرفته بود، به کار برد. کاهش ده روز تعطیلي، به مقتضاي ((حقه تزار ناآرام در اقدامي به همین اندازه دشوار، یعني اصلاح الفبا، نیز توفیق یافت. کلیساي ارتدوکس از الفباي قدیمي اسلاوي استفاده میکرد، ولي طبقه بازرگان الفباي ماخوذ از یوناني را برگزیده بود. پطر دستور داد که آثار غیر مذهبي با الفباي جدید به طبع برسند.

pymansetareh@yahoo.com

چاپخانه و كارگر چاپخانه از هلند آورد; نخستين روزنامه روسي را به نام روزنامه سنپطرزبورگ به وجود آورد (۱۷۰۳); براي چاپ كتابهاي علمي و فني كمك مالي داد; و كتابخانه سنپطرزبورگ را تاسيس كرد و، با جمعآوري كتابهاي خطي، پرونده‌ها و دفاتر وقايعنگاري صومعه‌ها در كتابخانه آرشيو روسي را پايه گذاشت. چند موسسه فني افتتاح كرد و دستور داد تا اشرافزادگان وارد آنها شوند.

كوشيد تا در هر استان يك مدرسه رياضي دايركند و در مسكو ((گيمنازيوم)) يا دانشكده‌هاي به شيوه آلماني تاسيس كرد تا در آن زبان، ادبيات و فلسفه تدريس شود; ليكن اين مدارس چندان دوامي نيافتند. در سال ۱۷۲۴ آكادمي سن پطرزبورگ را سازمان داد; دانشمندان برجستهاي از قبيل ژوزف دليل را براي تدريس نجوم، و دانيل برنويي را براي تدريس رياضيات به آنجا آورد. بنابر اصرار لايبنيتز در سال ۱۷۲۴، ويتوس برينگ دريانورد دانماركي را در راس يك هيئت اكتشافي به كامچاتكا فرستاد تا ببيند كه آيا آسيا و امريكا به يكديگر متصلند يا نه، برينگ پس از مرگ پطر حركت كرد. تئاتر روسي در زمان آلكسي تنها در محافل خصوصي نمايش داده ميشد. پطر اجازه داد تا در ميدان سرخ تئاتري براي عامه افتتاح شود; تعدادي بازيگر از آلمان آورد، و آنها پانزده نمايش تراژدي و كمدي، از جمله برخي از نمايشنامه‌هاي مولير، را به روي صحنه آوردند. موسيقيدانان خارجي را براي تهيه و تنظيم اركستر آوردند; سونات و كنسرتو در روسيه معرفي شدند، و موسيقي غير مذهبي روسي صورتهاي هارموني و كنترپوانهاي اروپايي را به خود گرفت. پطر دستور داد تابلوهاي نقاشي و مجسمه، اغلب كار ايتاليا، بخرند و همه را همراه آثار ديگر در موزه سنپطرزبورگ جمع كرد و در موزه را مجانا به روي همه گشود و دستور داد تا به آنان كه به ديدن موزه ميآيند خوردني و آشاميدني بدهند. نقاشان خارجي براي كشيدن صورتهايي به سبك غربي به روسيه آمدند، درزمان سلطنت آلكسي، كليساهاي چندي بنا شدند، ولي در عهد پطر بر تعداد آنها افزوده شد. معماران بنا كردن قصرها را با صرفهتر ميديدند. در اين دوران انقلاب زيروزبر كننده، ادبيات شكوفايي چنداني نداشت; زمان بسيار لازم بود تا دوران پر تهييج پطر به شعر نيازمند شود. يك كتاب جسورانه در سال قبل از مرگ پطر منتشر شد. كتاب فقر و ثروت، اثر ايوان پاسكوشكوف، روسها را به خاطر توحش و ناداني سرزنش، و از اصلاحات تزار سخت جانبداري كرد. كتاب ميگفت: ((بدبختانه شاه بزرگ ما و ده نفر ديگر بتنهايي در راه ترقي گام برمي دارند; حال آنكه ميليونها نفر ديگر به قهقرا و پستي ميروند.)) ايوان فشار بر دهقانان بيچيز را محكوم كرد و خواستار اعمال يك نظام قضايي بيغرض و بيطرف از جانب دادگاه‌ها شد با قانون اساسي و قوانين جديد در روسيه، تزار را تكان داد پاسكوشكوف چند ماه پس از مرگ پطر بازداشت شد; او در سال ۱۷۲۶ در زندان درگذشت.

III- عواقب

مقاومت در برابر برنامه‌هاي اصلاحي پطر سال به سال بيشتر ميشد. روسها به فقر، رنج، و استبداد عادت كرده بودند. در زمان ايوان مخوف، نه تنها بار اين سختيها را بر دوش كشيدند تا اين مالياتها را پرداختند يا تعداد بيشمار آنان در جنگها و بر اثر كارهاي اجباري به هلاكت رسيدند، بلكه از گرسنگي، سرما، ضعف، و بيماري نيز تلف شدند. لفور محبوب پطر در سال ۱۷۲۲ چنين نوشت: ((تيرهروزي روزافزون است. خيابانها پرند از كساني كه ميكوشند بچه‌هايشان را بفروشند... دولت حقوق سربازان، افراد نيروي دريايي، و هيئت مديره دستگاه‌هاي وزارتي و هيچ كس ديگر را نميپردازد.)) تزار، كه در گيرودار برنامه‌هاي اصلاحي از افزايش فقر به حيرت افتاده بود، گدايي و پول دادن به فقرا را جرم ميدانست و شصت موسسه براي توزيع اعانه بين فقرا به وجود آورد. گدايي ادامه داشت و جنايت گسترش مييافت. سرفهايي كه از اسارت فرار ميكردند، و سربازان و كارگران اجباري كه با وجود خطر جاني از اردوگاه‌ها ميگريختند، تقريبا حاكم بر راه‌ها شدند. بعضي اوقات در دسته‌هاي چند صد نفري متشكل ميشدند و به محاصره و تسخير شهرها ميپرداختند. ژنرالي در سال ۱۷۱۸ چنين گزارش داد، ((مسكو كنام راهزنان است، همه چيز ويران ميشود، بر تعداد قانونشكنان روز به روز افزوده ميشود و اعدام پايان نميپذيرد.)) شارمندان بعضي از خيابانهاي مسكو را سنگربندي ميكردند و گرداگرد برخي از خانه‌ها، براي جلوگيري از ورود دزدان، حصارهاي بلند كشيده ميشدند. پطر كوشيد دزدي را با خشونت سركوب كند: راهزنان را

pymansetareh@yahoo.com

اعدام میکرد و دزدان خانه‌ها را از بینی میبرد. باز هم جنایتکاران نمیهراسیدند. زندگي براي تهیدستان چنان سخت بود که بین مجازاتهاي اعدام، حبس ابد، بردگي، یا کار اجباري چندان فرقي نمیگذاشتند و ترسناکترین شکنجه‌ها را با نوعي شکیبایي و بیحسي بر خود هموار میکردند. پطر آن قدر منفور بود که خیلیها درشگفت بودند که چرا کسي او را نمیکشد. نجبا به خاطر اینکه آنان را به خدمت به دولت وا میداشت و طبقه بازرگان را به ثروت و اهمیت رسانده بود از او بیزار بودند; دهقانان بیچیز به سبب اینکه آنان را به کارهاي دسته جمعي میکشاند و از خانه و کاشانه جدا میکرد از او نفرت داشتند; اهل کلیسا از او به اندازه جانور مکاشفه یوحنا متنفر بودند، زیرا او کسب بود که مسیح را هم به خدمتگزاري دولت گرفته بود; تقریبا همه ملت روس از بابت پیوستگي و دوستي او با بیگانگان و آوردن افکار اطمینان نداشتند; همه ملت روس به خاطر خشونت و مجازاتهاي وحشیانهاش از او میهراسیدند. روسیه نمیخواست غربي شود; از غرب متنفر بود و آن را زشت میدانست; براي اینکه بتوان روح ملي را نگاه داشت، باید اسلاووفیل باقي ماند. شورشهایي بس شدید در مسکو در سال ۱۶۹۸، در حاجي طرخان در ۱۷۰۵، در آبادیهاي کناره ولگا در ۱۷۰۷، به طور پراکنده در سراسر امپراطوري و مملکت به وقوع پیوستند. پطر با دوبار مسافرت کردن به غرب، نماد و تشدید کننده این مناقشه و ناسازگاري محسوب شد. در پاییز سال ۱۷۱۱ به آلمان رفت تا در تورگاو در جشن عروسي پسرش نظارت و سرپرستي کند. در آنجا لایبنیتز به حضورش بار یافت و پیشنهاد کرد که آکادمي روس را تاسیس نماید; و این فیلسوف چند چهره امیدوار بوده به ریاست آن برگزیده شود. تزار در ژانویه ۱۷۱۲ به سنپطرزبورگ برگشت، ولي در ماه اکتبر، در گیرودار لشکرکشي علیه سوئد، در کارلسباد بر کشتي نشست و به دیدن ویتنبرگ رفت. بعضي از کشیشان لوتري او را به خانه لوتر، که در آنجا لوتر دوات مرکبي را به سوي شیطان پرتاب کرده بود، بردند و لکه مرکبي را به وي نشان دادند و تقاضا کردند نظریهاش را بر دیوار بنویسد; وي چنین نوشت: ((مرکب کاملا تازه است و آشکارا میرساند که داستان حقیقت ندارد.)) پطر در آوریل ۱۷۱۳ به پایتخت جدیدش برگشت، در فوریه ۱۷۱۶ بار دیگر به جانب غرب شتافت; از آلمان و هولاند دیدن کرد و در ماه مه ۱۷۱۶ به پاریس رسید، به این امید که دخترش الیزابت را به عقد لویي پانزدهم درآورد. پطر وقتي که پادشاه هفتساله را دید، او را از زمین بلند کرد تا در بغل گیرد; چند روز بعد که به دعوت لویي به قصر سلطنتي آمد، وي را همچون کودکان بلند کرد و از پلکان بالا برد و با این عمل درباریان را به لرزه انداخت. شش هفته به عنوان دیدار از شهر پاریس در آنجا اقامت گزید و آن را از جنبه سیاسي، اقتصادي، و فرهنگي کاملا مورد تدقیق و مطالعه قرار داد. ریگو و ناتیه صورتش را کشیدند. به دیدار مادام دومنتنون سالخورده در سن سیر رفت. از پاریس به سپا رفت و پنج هفته در آنجا آب معدني نوشید، زیرا آن زمان به امراض گوناگون دچار شده بود. همسرش کاترین در برلین به وي پیوست. در آنجا پي برد که معشوقهاي گرفته است، ولي آن را به عنوان یکي از بهترین سنن خاندانهاي سلطنتي اروپایي برا و بخشید. وقتي که به سنپطرزبورگ رسیدند (۲۰ اکتبر۱۷۱۶)، پطر با یکي از شدیدترین بحرانهاي دوران زندگي خود روبرو شد. پسرش آلکسي، که پطر امیدوار بود روزي کشور و پیشرفت برنامه‌هاي اصلاحي خود را برایش به ارث گذارد، از بسیاري از ابداعات جدید و روشي که در اعمال آنها به کار میبرد ناراضي شده بود. آلکسي جسما و روحا بیشتر ضعیف، علاقهمند به کتاب و مومن به کلیساي ارتدوکس بود، زیرا در آن موقع که پطر به جنگ و به سمت غرب رفته بود، وي در زهد و ایمان به بار آمده بود. آلکسي نه ساله بود که مادرش را به صومعه فرستادند(۱۶۹۹); یازدهساله بود که میشنید کشیشان از ذوب کردن زنگهاي کلیساها براي ساختن توپ به سوگ نشستهاند; از پدرش پرسید که چرا باید روسها از روسیه خارج شوند و براي شهرهاي دوري مثل ناروا بجنگند; پطر وقتي که میدید و ارثش به خونریزي علاقهاي ندارد، خشمگین میشد. هنگامي که پطر سرگرم بناي سنپطرزبورگ بود، آلکسي در مسکو به کلیسا و رسوم گذشته عشق میورزید. از نابودي مقام اسقفي و از ضبط اموال دیرها از طرف دولت سخت خشمگین شد. کشیشي که مامور اقرار نیوشي از وي بود به او آموخت تا از کلیسا، به هر قیمتي که باشد، دفاع کند. آلکسي بت و مایه امید گروههاي روحاني و اشرافیي شد که از برنامه پطر براي دنیوي و غربیسازي روسیه بیزار بودند و همه منتظر آن روز بودند که فرزند دیندار و مطیع وي به تخت سلطنت بنشیند. پطر بندرت او را میدید و هرگاه هم که میدید، معمولا وي را سرزنش میکرد و برخي اوقات، مانند زماني که تزار پي برد که این پسر مخفیانه در راهبه خانه به دیدن مادرش میرود، او را کتك میزد. بیمهري پسر به سرحد نفرت رسید.

pymansetareh@yahoo.com

نزد ايگناتيف، اقرارنيوش خود، اقرار كرد كه آرزو ميكند پدرش بميرد. ايگناتيف اين را گناه ندانست و بدو گفت: ((خداوند تو را خواهد بخشيد. ما همه مرگش را آرزو داريم، زيرا مردم ناچارند اين بارهاي سنگين را بر دوش بكشند.)) پطر در سال ۱۷۰۸ پسرش را به درسدن فرستاد تا هندسه و طرز ساختن استحكامات را فراگيرد. آلكسي در ۱۷۱۱ در تورگاو با شارلوت كريستينا سوفيا، شاهزاده خانم برونسويك ولفنبوتل، ازدواج كرد. شاهزاده خانم را به اين سبب از مذهب لوتري خود دست نكشيد و به آيين ارتدوكس روسي درنيامد نتوانست ببخشد.

معشوقه‌هاي متعددي، حتي از ميان فواحش، برگزيد و بسيار ميخوارگي كرد.اندكي پس از آنكه شارلوت فرزندي برايش به دنيا آورد، به همراهي زني روسپي به ديدنش رفت. يك سال بعد، زنش در هنگام زاييدن درگذشت (۱۷۱۵). پطر طي نامه شديداللحني كه در آن نوشته بود ((من نه از زندگي خودم و نه از زندگي رعيتهايم ميگذرم; تو را هم مستثنا نخواهم كرد. بايد كردارت را اصلاح كني تا براي كشور مفيد باشي; در غير اين صورت تو را از ارث محروم خواهم كرد)) او را به سنپطرزبورگ فرا خواند. آلكسي تصميم گرفت كه، با كنارهگيري از سمت ولايتعهدي، خيال پدر را آسوده كند، معتقد بود كه بهتر اين است كه يك زندگي آرام روستايي داشته باشد. پطر حس كرد كه اين راه گرهاي از آن مسئله بغرنج نخواهد گشود. در سيام ژانويه ۱۷۱۶ به آلكسي چنين نوشت:

من سوگند تو را نميتوانم باور كنم..]حتي[اگر بخواهي به آن سوگند پايبند باشي، اين ريش درازان تو را منصرف ميكنند.... بر همگان آشكار شده است كه تو از اعمال من، كه با چشمپوشي از سلامتم براي اين ملت انجام ميدهم، بيزاري و پس از مرگم همه را باطل خواهي كرد. به همين دليل غير ممكن است كه بتواني به دلخواه خود نه زنگي زنگي و نه رومي روم باقي بماني. بنابر اين يا خودت را اصلاح كن و بيريا جانشين ارجمند من باش، يا يك رهبان. بلافاصله به من پاسخ بده... اگر ندهي، مثل يك جاني با تو رفتار خواهم كرد.

دوستان آلكسي توصيه كردند كه رهبان بشود. يكي از آنان به وي گفت: ((باشلق رهباني روي سر انسان نميچسبد و دوباره ميشود آن را از سر برداشت.)) آلكسي به پدر نوشت كه ميخواهد رهبان بشود. پطر نرم شد و به وي توصيه كرد كه تا شش ماه ديگر در اين باره بينديشد و سپس تصميم بگيرد. تزار به سوي غرب رفت (فوريه ۱۷۱۶). در بيستونهم ژوئن، ناتاليا، خواهر پطر، به آلكسي توصيه كرد كه وي روسيه را ترك كند و به امپراطور امپراطوري مقدس روم پناهنده شود. پطر در ماه سپتامبر از كپنهاگ به پسرش نوشت كه شش ماه مهلت به پايان رسيده است و اكنون يا بايد به صومعه داخل شود يا بلافاصله، آماده براي خدمت سربازي، در دانمارك به پدرش بپيوندد. آلكسي چنين وانمود كرد كه ميخواهد به پدرش ملحق شود; از منشيكوف و سنا پول گرفت و به جاي كپنهاگ به وين رفت(دهم نوامبر). از نايب صدراعظم امپراطور تقاضا كرد تا حمايت امپراطور شارل ششم را برايش تحصيل كند. گفت.((پدرم به نحوي باور نكردني خشمگين و كينهتوز است و به هيچ كس رحم نميكند; و اگر امپراطور مرا به پدرم باز گرداند، مثل اين است كه خودش مرا كشته باشد.)) نايب صدراعظم او را به قصر ارنبرگ در تيرول فرستاد. آلكسي در آنجا به حال اختفا و در هيئت مبدل و تحت نظر، ولي با همه گونه وسايل آسايش، به سر ميبرد و اجازه يافت كه معشوقهاش آفروزينيا را در لباس غلامي نزديك خويش نگاه دارد. جاسوسان پطر رد وي را در آنجا يافتند. آلكسي از موضوع باخبر شد و به سوي ناپل گريخت، و در آنجا در كاستل سانت المو بر وي نگهبان گماردند. جاسوسان پطر او را در آنجا يافتند و اصرار كردند كه با اطمينان از بخشندگي پدرش به روسيه برگردد. رضايت داد، مشروط بر اينكه پطر اجازه دهد تا با آفروزينيا در كنج خلوت دهكدهاي زندگي كند. پطر در نامهاي كه در ۲۸ نوامبر ۱۷۱۷ نوشت قول موافقت داد. آلكسي ترتيبي داد كه آفروزينيا تا هنگام زادن فرزندش در ايتاليا بماند. در راه سفر طولانيش به روسيه، نامه‌هايي بس عاشقانه برايش ميفرستاد. آلكسي در اواخر ژانويه به مسكو رسيد. در سوم فوريه پطر او را در حضور اجتماعي رسمي از بزرگان دولتي و كليسا پذيرفت. آلكسي، در حالي كه گريان زانو زده بود، تقاضاي بخشش كرد. پطر او را بخشيد، ولي او را از ارث محروم ساخت و پسر كاترين، پطر پطروويچ، را، كه در آن موقع سه ساله بود، وارث تاج و تخت اعلام داشت.

pymansetareh@yahoo.com

پيمان وفاداري بست. پطر اين بخشودگي را منوط به اين كرد كه آلكسي نام همه همدستان خود را كه با برنامه اصلاحي پدرش مخالف هستند برملا كند. آلكسي بسياري از آنان را لو داد; همه را بازداشت و در زير شكنجه ناچار كردند تا ماجرا را به تفصيل شرح دهند; تعدادي از آنها را به سيبريه تبعيد و بعضيها را پس از شكنجه‌هاي وحشيانه اعدام كردند. آلكسي با آزادي ظاهري در خانهاي كنار قصر تزار در سن پطرزبورگ منزل گرفت و مقرري ساليانهاي به مبلغ ۴۰,۰۰۰ روبل برايش تعيين شد. به آفروزينيا نوشت كه پدرش به خوبي با وي رفتار ميكند و او را به سر ميز دعوت كردهاست. با اشتياق انتظار آمدن آفروزينيا و سعادت زندگي در كنار او را در آرامش روستايي ميكشيد. آفروزينيا در ماه آوريل وارد شد.بلافاصله بازداشتش كردند; او را شكنجه ندادند، ولي تحت بازجويي شديدي قرار گرفت. سرانجام لب به سخن گشود و اقرار كرد كه آلكسي از شنيدن خبر شورشهايي كه عليه پدرش ميشدهاند شادي ميكرده و قصد داشته است در هنگام رسيدن به قدرت، سن پطرزبورگ و نيروي دريايي را ترك كند و ارتش را تا حدود احتياجات تدافعي تقليل دهد. اين خبر از آنچه خود پطر ميدانست بدتر نبود و آلكسي را تا دو ماه ديگر آزاد رها كرد. سپس، به سائقه افشاي جديدي كه بر ما معلوم نيست، اعلام داشت نظر به اينكه عفو آلكسي منوط به اعتراف كامل است و اكنون طبق مدارك برايش مسجل شدهاست كه آن اعتراف دروغين و ناقص است، عفوش را باز پس ميگيرد. آلكسي روز چهاردهم ژوئن بازداشت و در قله پطرس و بولس حواري محبوس شد. در ۱۹ ژوئن ۱۷۱۸، پس از آنكه در يك دادگاه عالي تحت بازجويي قرار گرفت، براي نخستين بار وي را شكنجه دادند، و به بيستوپنج ضربه شلاق محكوم شد. اقرار كرد كه مرگ پدر را آرزو ميكرده و كشيش اقرارنيوشش گفتهاست:((ما همه مرگش را آرزو داريم.)) او را با آفروزينيا روبرو كردند و آن زن هرچه را به تزار گفته بود تكرار كرد; با همه اين احوال، سوگند خورد كه اين زن را تا دم مرگ دوست خواهد داشت. و نيز اعتراف كرد: ((بتدريج نه تنها همه چيز اطراف پدر، بلكه خود وجودش برايم نفرتانگيز شد. ((اعتراف كرد كه با كمك امپراطور ميخواسته است ((تاج و تخت را بزور تصاحب كند.)) در روز بيستوچهارم ژوئن با وجود پانزده ضربه ديگر شلاق چيزي بيش از آن نگفت. دادگاه عالي وي را به خيانت متهم و تقاضاي حكم مرگ برايش كرد. آلكسي تقاضا كرد كه پيش از اعدام معشوقهاش را در آغوش بگيرد; ما نميدانيم آيا اين خواسته برآورده شد يا نه. پطر حكم محكوميت را امضا نكرد. دوبار ديگر(۲۵و۲۶ ژوئن) آلكسي تحت بازجويي و شكنجه قرار گرفت; بار دوم تزار و اعضاي دادگاه حضور داشتند. لفور بعدها چنين گزارش داد:((گرچه از اين بابت مطمئن نيستم، ولي به من اطمينان دادند كه پدرش اولين ضربه‌ها را فرود آورد.)) بعد از ظهر آن روز آلكسي ظاهرا بر اثر شكنجه در زندان مرد. به روايتي، كاترين دستور داد تا پزشكان رگش را بزنند; ما نميدانيم كه اين كار از روي رحم بود يا به دارايي آلكسي را دريافت داشت و با يكي از افسران گارد ازدواج كرد و سي سال ديگر به خوشي در سن پطرزبورگ روزگار گذراند. پطر اميدوار بود كه پسر كاترين را براي جانشيني خود تربيت كند، ليكن آن پسر در سال ۱۷۱۹ مرد. كاترين دو پسر ديگر به نامهاي پطر و پاول به دنيا آورد كه هر دو پيش از پطر مردند. او خود را با القاب شاهانهاي كه در پي صلح با سوئد به وي داده بودند دلداري ميداد. در سال ۱۷۲۱ مجلس سنا و سينود مقدس لقب ملكه را به كاترين اهدا كردند. پطر پس از يك سال صلح و آرامش، كه براي نخستين بار در همه دوره زمامداريش برقرار شده بود، نيروي نظاميش را به سوي ايران كشاند. ميخواست بر راه كاروان رويي تسلط يابد كه به آسياي مركزي و سرانجام به هندوستان برسد; خبرگزارانش به او گفته بودند كه در سر راهش طلا يافت ميشود; و او امكانات صنعتي نفت قفقاز و خاورميانه را پيشبيني ميكرد. در سال ۱۷۲۲ ناوگاني را مامور درياي خزر كرد تا به ايران حملهور شود. باكو و قسمتي از سواحل ايراني بحر خزر را تصرف كرد; ليكن طوفان بيشتر كشتيهايش را از بين برد; بيماري بر ارتشش تاخت; و ناتوان و درمانده و بدبين و نزديك به مرگ در سال ۱۷۲۴ از جنگ برگشت. سالها بود كه از مرض سيفليس و داروهاي معالجي كه خورده بود رنج ميبرد. ميخوارگي زياد وضع را برايش بدتر كرد و هيجانات ناشي از جنگ، انقلابات، شورشها و خشونتهاي وحشتزا سرانجام پيكر غولآساي او را به تحليل بردند. در نوامبر ۱۷۲۴ به درياي يخزده نوا پريد تا جاشويان يك كشتي به گل نشسته را نجات دهد. يك شب تمام تا كمر در آب بود و تلاش كرد. روز بعد به تب دچار شد، ليكن بهبود يافت و فعاليتهاي سنگيني را از سر گرفت. در ۲۵ ژانويه بر اثر تورم دردناك مثانه بستري شد. تا دوم فوريه هنوز نميپذيرفت كه مرگ بر او سايه افكندهاست. به بعضي از گناهان اعتراف كرد و مراسمي

pymansetareh@yahoo.com

مذهبي به جاي آورد. روز ششم اعلاميهاي امضا كرد و طي آن همه زندانيان را، جز محكومين به مرگ يا جرايم عليه منافع كشور، بخشيد.

حاضران و خدمتكاران را از فرياد ناشي از درد به هراس انداخت. لوحي خواست تا وصيتش را بر آن بنويسد; ولي همينكه تنها روي آن نوشت ((همه را بدهيد...)) قلم از دستش به زمين افتاد. اندكي بعد به حال اغما افتاد و سيوشش ساعت در آن حال باقي ماند و به هوش نيامد. در هشتم فوريه ۱۷۲۵ مرگش را به همه اطلاع دادند.

در آن وقت پنجاه و دو ساله بود. روسيه نفسي به راحت كشيد; گويي كابوسي وحشتناك سرانجام خاتمه پذيرفته است. شاهان سوئد و لهستان خوشحال شدند; منتظر بودند كه روسيه به هرج و مرج دچار شود و ديگر خطري متوجه مغرب زمين نكند.

روسيه قرون وسطايي سر برافراشت و خواست به گذشته برگردد. ملت بيرحمانه به كار و تحرك كشيده شده و روح و غرورش با تقليد بيتميز از غرب آزرده شده بود. به زوال بودند بوروكراسي اداري تقليل يافته بود، ولي چارچوب اصلي آن تا ۱۹۱۷ بر جاي ماند. اشراف بسياري از قدرتهاي گذشته را به دست آوردند; حقوق خود را مجددا بر جنگلها و معادن زمينهايشان بازيافتند.

طبقه بازرگان، كه پطر آنان را ناگهاني ارتقا داده بود، به انقياد گذشته بر گشت. بسياري از صنايع جديد به علت فقدان ماشينآلات كافي يا صلاحيت در كار مديريت از بين رفتند. سرمايهداري ابتدايي به انحطاط گراييد و روسيه اقتصادي تا حدود دويست سال ديگر در همان قبل از انقلاب پطر باقي ماند. اصلاحات بازرگاني موفقيت بيشتري داشتند; بازرگاني با غرب رو به افزايش ميرفت. بر اثر تماس با اروپا، آداب و رسوم تغيير يافتند; ليكن لباسهاي ملي قديمي در زمان كاترين دوم (۱۷۶۲۱۷۹۶) مجددا رواج پيدا كردند و ريشها در زمان آلكساندر دوم ((۱۸۵۵۱۸۸۱)) به همان مد پيشين برگشتند. فساد ادامه يافت. اخلاقيات اصلاح نشد و شايد ميخوارگي، هرزگي و درندهخويي پطر مردم را از نظر اخلاقي فاسدتر از پيش كرده بود. فقط آن دسته از اصلاحات به جاي ماندند كه به موقع ريشه دوانده بودند. در تاريخ جديد، چهره پطر در زمره كساني است كه محبوبيت چنداني ندارند. با همه اين احوال، كارهاي بزرگي انجام داد. شكستهايش گواه بر محدوديت نبوغ كه عاملي در تاريخ است به شمار ميروند، ولي تاثيري كه بر روسيه گذاشت سهم نيروي شخصيت را ثابت ميكند. روسيه را صاحب ارتش و نيروي دريايي كرد; بنادري تاسيس كرد كه از راه آن روسيه با غرب كالا و افكار مبادله ميكرد; بهرهبرداري از معادن ذوب فلزات را دايير كرد; مدرسه و آكادمي بنياد گذاشت. روسيه را با كششي خشن از آسيا بيرون كشيد و به اروپا ملحق ساخت و آن را عاملي در امور اروپا گردانيد. از آن پس اروپا ناچار شد آن سرزمين پهناور و پراهميت، آن مردمان سختكوش، **فصل چهاردهم**

امپراطوري متغير

۱۷۱۵-۱۶۴۸

I -تجديد سازمان آلمان

pymansetareh@yahoo.com

جنگ سي ساله جمعيت آلمان را از بيست ميليون به سيزده و نيم ميليون نفر تقليل داده بود. خاكي كه از خون انساني بارور شده بود در عرض يك سال براي كشت و كار آماده شد، ولي انتظار مردان را ميكشيد. تعداد زنان بر مردان فزوني داشت. شاهزادگان پيروزمند اين بحران حياتي را با مراجعه به نظام چندگاني در كتاب مقدس حل و فصل كردند. در كنگره فرانكونيا، منعقد در فوريه ۱۶۵۰ در نورمبرگ، تصميمات زير گرفته شد:

مرداني كه از شصت سال كمتر دارند نبايد به صومعه‌ها پذيرفته شوند..... كشيشان و طلاب ديني (كه هنوز رسميت روحاني نيافتهاند) و كاننها بايد ازدواج كنند... به هر مرد اجازه گرفتن دو زن داده ميشود; و به همه مردان جدا يادآوري ميشود، و از منابر نيز اغلب به آنان گوشزد خواهد شد، كه خود را با اين جريان هماهنگ كنند.

زنان بي شوهر ميبايستي ماليات بپردازند. موالید جديد بزودي تساوي تقريبي دو جنس را تامين كردند، و زنان به داشتن شوهراني كه كاملا به آنها تعلق داشته باشند اصرار ميورزيدند. تعداد جمعيت به سرعت افزايش يافت و تا سال ۱۷۰۰ جمعيت آلمان به بيست ميليون نفر رسيد. ماگدبورگ تجديد بنا يافت; لايپزيگ و فرانكفورت آم ماين از وجود بازارهاي مكاره خود جان گرفتند; هامبورگ و برمن نيرومندتر از پيش سر بيرون آوردند. ولي صد سال طول كشيد تا صنعت و بازرگاني توانستند به سطح قرن شانزدهم خود برسند. سوئديها و هلنديها بر دهانه اودر، الب و راين تسلط داشتند و حمل و نقل از طريق اقيانوس بازرگاني داخلي را تا حدودي راكد كرده بود. طبقه متوسط رو به زوال ميرفت. شهرها اكنون ديگر در دست بازرگانان نبودند، بلكه تحت حكومت شاهزادگان ايالتي و يا دست نشاندگان آنان قرار داشتند.

و متحدش اسپانيا را تحقير كرده بود. اكنون شاهزادگان آلماني در جمع نيرومندتر از امپراطور بودند. ارتش، دربار و سكه ويژه خويش داشتند; سياست خارجي را خود تعيين ميكردند و حتي، عليرغم مصالح امپراطور، با دولتهاي غير آلماني پيمان اتحادي بستند. در اين زمان حدود دويست امير نشين ((غير روحاني)) مستقل وجود داشتند; شصتوسه دولت روحاني و مذهبي از طرف اسقفهاي اعظم كاتوليك رومي، اسقفها، يا روساي ديرها اداره ميشدند; و پنجاهويك ((شهر آزاد)) فقط تحت نظر امپراطور و تابع قوانين وي بودند. فرانسه از ديدن اينهمه آلمانهاي متعدد به جاي يك آلمان واحد شادان ميشد. ماركگراف نشين مرزي براندنبورگ نشانه يك امپراطوري محتضر و شكل يافتن يك آلمان نو بود. در آنجا خانواده هوهانزولرن، كه از امپراطور دور و با سوئديها و سيل اسلاوها روبرو بودند، دريافتند كه ايالت كوچكشان فقط به كمك نيرو و منابع خود ميتواند زنده و پابرجا بماند. در قرن دهم، هانري شكارچي، ((مارك[يعني مرز[شمالي ساكسونها)) را در كرانه رود الب تعيين كرده بود تا يورش سيل آساي نژادهاي اسلاو را سد كند.

قلعه برنيبور (كه نام براندنبورگ از آن مشتق شده است) را، كه پايتخت نژاد اسلاوي ((وند)) بود، از چنگشان آزاد كرد و آنان را به سوي او در عقب راند. چندين قرن متوالي سرزمين بين الب و او در بين آلمانيها و اسلاوها دست به دست ميشد. اين مار ككراف نشين زماني فعالانه پاي به عرضه تاريخ گذاشت كه فردريك اين ماركگرافنشين و حق راي آن را در ديت امپراطوري، در سالهاي ۱۴۱۱۱۴۱۷، از خانواده هوهانزولرن خريد.

از آن روز به بعد خانواده هوهانزولرن بر براندنبروگ تا زماني كه پروس نام يافت و بر پروس نيز تا زمان خلع ويلهلم دوم در سال ۱۹۱۸ فرمانروايي كردند. كمتر خانوادهاي ديده شده است كه رابطهاي چنين ديرپا و چنين صميمانه با ايالتي داشته باشد يا خود را اين چنين با شور و رغبت و به طرزي موثر وقف سعادت و سيادت يك ملت بكند. در زمان حكمروايي يان سيگيسموند (۱۶۰۸۱۶۱۹)، برگزيننده، براندنبروگ حق دوكنشيني كليوز را در غرب و دوكنشين پروس شرقي را در شرق به دست آورد، به طوري كه پيش بيني ميشد بر سراسر پروس تسلط يابد. گئورگ ويلهلم برگزيننده يكي از سستعنصرترين اعضاي اين خانواده بود كه عدم ثباتش در جنگ سيساله موجب انهدام براندنبورگ به دست سپاهيان سوئد

pymansetareh@yahoo.com

شد. شهرها و روستاها خالي شدند، برلين رو به ويراني رفت، و صنايع تقريبا به نابودي كشيده شدند. جمعيت اين اميرنشين از ششصد هزار نفر به دويست و ده هزار نفر تقليل يافت. فردريك ويلهلم، كه در سال ۱۶۴۰ وارث اين ويرانيها شد، در دوران حكمفرمايي چهلوهشت ساله خود، آن را به نحوي معجزهآسا به سوي آبادي و پيشرفت كشاند كه حتي معاصرانش نام ((برگزيننده بزرگ)) بر وي نهادند. اگر او نميبود، فردريك كبير (همان طور كه خود اعتراف كرد) هرگز به وجود نميآمد.

بيست ساله بود كه به قدرت رسيد جواني زيبا، سياه مو، سيه چشم، و قدرت شكن. در

فردريك كبير. سان سوسي، پوتسدام (آرشيو

pymansetareh@yahoo.com

انضباط و زهد بزرگ شد; در دانشگاه ليدن تحصيل كرد. پيش از پطر روسي، مردم هلند و شهامت و عزم و پشتكار آنان را ستوده بود; بعدها هزار نفر از آنان را براي آبادي سرزمين خود، كه گرسنه نيروي انساني بود، آورد. در صلحنامه وستفالي، پومراني شرقي(دور)، اسقفنشينهاي ميندن و هالبرشتات، و حق وراثت بر اسقفاعظمنشين ماگدبورگ را به دست آورد; منطقه اخير را در سال ۱۶۸۰ گرفت، و فردريك ويلهلم، در پايان فرمانروايي خود، صاحب قلمرو پراكندهاي بود كه به سوي يكپارچگي گام بر ميداشت. در اوايل ۱۶۵۴ نخستوزير وي، كنت گئورگ فردريك والدك، پيشنهاد كرد كه همه آلمان زير نظر خاندان هوهانزولرن متحد شود. فردريك ويلهلم همان مردي به نظر ميآمد كه ميتوانست امور اين اتحاديه دفاعي را بر عهده بگيرد.

هنگامي كه آوگوستوس نيرومند ساكس براي به دست آوردن حق پادشاهي لهستان به مذهب كاتوليك گروويد، راه رهبري آلمان به دست پروتستانها بجز براي قدرت سوئد باز شد. در نتيجه پيمانهاي ۱۶۴۸، چند نقطه بسيار مهم سوقالجيشي آلمان در زير تسلط سوئديها قرار گرفتند و سوئد به خاطر فداكاريها و پيروزيهاي ((جنگ سي ساله)) مدعي حق رهبري بر آلمان پروتستان شد. براندنبورگ پروس، كه همه ايالات تابعهاش از يك طرف تا طرف ديگر آلمان به دست رقبا افتاده بودند، چطور ميتوانست بدان حد نيرومند شود و در برابر تسلط سوئديها يا ساكسونهاي متمركز و متحد از خود دفاع كند فردريك ويلهلم اين كار را با نقشه و با نيروي اداره، كه اصل اوليه مملكتداري است، آغاز كرد; بعد، با مالياتگيري و با دريافت كمكهاي مالي از فرانسه، پول را، كه اصل دوم مملكتداري است، فراهم كرد; بعد با آن پول ارتش را، كه سومين اصل مملكتداري است، به وجود آورد. در سال ۱۶۵۶ وي صاحب نخستين ارتش دايمي اروپا شد كه هجده هزار مرد مجرب و حاضرالسلاح در آن خدمت ميكردند. با اين وسيله موثر ايالات تابعه را مجبور كرد تا هر سال به دولت مركزي در برلين ماليات بپردازند; با اين درآمدها از وابستگي نيروي مالي ديت ايالتي رهايي يافت و بدين وسيله به چيزي دست يافت كه در وضع موجود سياسي و فرهنگي آن عصر تنها شكل عملي حكومت به شمار ميرفت يعني حكمفرمايي مطلق و متمركز. نجبا را از پرداخت ماليات مستقيم معاف كرد، ولي پسرانشان را ملزم ساخت تا در ارتش به عنوان ((يونكر)) در بالاترين درجات لشكري و دولتي خدمت كنند.اين نوجوانان نخست از رفتن به خدمت بيزار بودند; ليكن اونيفورم زيبا و مقام اجتماعي بلندي برايشان تهيه ديد; آنها را با كفايت و مغرور بار آورد; به جاي حس وفاداري فئودال مآبانه به رژيم گذشته، يك حس حميت ملي در آنها ايجاد كرد; و ارتش را بيشتر مبدل به خادم دولت كرد تا زمينداران. بدين طريق، ماشيني نظامي و اجتماعي به وجود آمد كه فردريك كبير را در برابر نيمي از اروپا ياراي ايستادگي داد و آلمان را براي جنگ جهاني اول فردريك ويلهلم از يك صفت عاري بود: نبوغ نظامي شاهان سوئد، بيست سال تمام نيروي ارتشش را در نبردهاي سوئد با لهستان، و فرانسه با امپراطوري، از يك سو به سوي ديگر ميبرد و به زحمت ميتوانست خود را با ديپلوماسي حفظ كند. ليكن هنگامي كه كارل يازدهم به براندنبورگ حمله كرد، ارتش فردريك ويلهلم شايستگي خود را در شكست دادن سوئديها در فربلين (۱۶۷۵) نشان داد و همين پيروزي بود كه لقب برگزيننده بزرگ را براي وي به ارمغان آورد. سرانجام، عليرغم سياست مردد و تغييرپذير و فقر منابع، توانست بيش از صدهزار كيلومتر مربع بر خاك كشورش اضافه كند. از همه مهمتر اصلاحات اقتصادي و اداري وي بودند. بر اثر پافشاري وي، اشراف روش كشاورزي را در املاك خود بهبود بخشيدند و بر بازدهي محصولات افزودند. صنعت مترقي ابريشم را با ازدياد كشت درخت توت توسعه بخشيد. براي اينكه حس عدم توجه به جنگلداري را از بين ببرد، به كليه دهقانان دستور داد كه هر نفر تا پيش از ازدواج بايد دوازده درخت غرس كرده باشد. كانال فردريك ويلهلم را طرحريزي كرد و با كمك مالي دولت آن را ساخت تا او در را به شپره بپيوندد. هنگامي كه لويي چهاردهم فرمان نانت را لغو كرد، برگزيننده بزرگ ((فرمان پوتسدام)) (نوامبر ۱۶۸۵) را صادر كرد و از كليه هوگنوهاي پريشانحال براي اقامت در براندنبورگ پروس دعوت كرد; نمايندگاني فرستاد تا مهاجرت آنها را راهنمايي و هزينه آن را تامين كنند; بيست هزار نفر از آنان به آنجا آمدند، نيروي محركهاي براي صنعت پروس شدند، و پنج هنگ در ارتش پروس تشكيل دادند.

فردريك ويلهلم، همچون خلف خود فردريك كبير، شخصا در كار اداري زحمت ميكشيد و اصلي را كه بعدها پطر روسي و ((فرمانروايان مستبد روشنفكر)) قرن هجدهم پذيرفتند به وجود آورد كه حاكم بايد

pymansetareh@yahoo.com

خدمتگزار سرسپرده کشور باشد. او ميدانست که عدم رواداري سد راه پيشرفت اقتصادي و سياسي است; وي مردم آلمان را در برگزيدن عقايد لوتر آزاد گذاشت; خود نيز کالوني مذهب باقي ماند; و به کاتوليکها، پيروان اونيتاريانيسم، و يهوديها آزادي مذهب عطا کرد. در سال ۱۶۸۸، به سن شصتوهشت سالگي، چشم از جهان فرو بست. وصيت وي، مبني بر تقسيم ايالات بين فرزندانش، اتحادي را که بنيان گذاشته بود از بين ميبرد، ولي جانشينش وصيتنامه را ملغا دانست و قدرت متمرکز را نگاه داشت، و فردريك سوم توانست از حسن نيت امپراطور لئوپولد اول، با پيوستن به وي عليه فرانسه، برخوردار شود; بدين سبب و در ازاي هشتهزار سربازي که به وي داد، لئوپولد لقب ((پادشاه پروس)) را به وي اعطا کرد. در ۱۸ ژانويه سال ۱۷۰۱، در کونيگسبرگ، به نام فردريك اول، تاج بر سر گذاشت، و پروس راه خود را به سوي بيسمارك و اتحاد آلمان آغاز نهاد. يکي از افتخارات زندگي فردريك اين است که دانشگاه هاله را بنيان گذارد; ديگر اينکه از کوششهاي زن دومش شارلوت، دختر شاهزاده خانم سوفيا، برگزيننده هانوور، به منزله زيباترين و باهوشترين زن آلمان مشهور شده بود. چون سالیان دراز در پاريس زيسته بود، پيوندي زيبا از فرهنگ و فريبندگي به دربار برلين آورد. فردريك، با اصرار وي و لايبنيتز، آکادمي علوم برلين را، که مقدر بود در زمان حکمروايي فردريك دوم تاريخساز باشد، به وجود آورد. ((برگزيننده)) براي آن زن ((قصر)) مشهوري در حومه شهر ساخت (۱۶۹۶) و آنرا، به پيروي از نام وي، شارلوتنبورگ ناميد. دانشمندان، فلاسفه، آزادفکران، يسوعيان و کشيشان لوتري به سالن قصر شارلوتنبورگ ميآمدند; شارلوت دوست داشت آنان را به جدل درباره مسائل مربوط به الاهيات برانگيزاند - جدل و بحثي که بعضي اوقات تا پايان شب ادامه مييافت. در آنجا خواهر شوهرش کرولاين، ملکه انگلستان از باده اين دانش و هنر، که بعدا موجب تکان انگلستان گشت، سرمست شد زماني که شارلوت زندگي را بدرود ميگفت، (اگر گفتار نوهاش فردريك کبير را باور کنيم) مراسم مذهبي کاتوليکها و پروتستانها را رد کرد; به روحانيان گفت که در آرامش و بيشتر در کنجکاوي ميميرد تا در بيم و اميد; به آنان گفت که اکنون حس کنجکاويش را در مورد اصل اشيا اقناع خواهد کرد، ((چيزي که حتي لايبنيتز هم نتوانسته بود برايم شرح دهد)) و شوهر مبادي آدابش را با اين فکر که مرگش ((به شوهر فرصت خواهد داد تا با مراسمي باشکوه مرا دفن کند)) تسلي داد. سوفيا شارلوت يکي از زنان تحصيلکرده و با شخصيت آلمان بود و آلماني را که از قرن هفدهم به هجدهم پاي ميگذاشت ارايش و زيبندگي داد. دربار برلين، از ميان سيصد درباري که درآمدهاي امپراطوري را به مصرف ميرساندند، فقط با دربار ساکس در درسدن رقابت ميکرد. آوگوستوس نيرومند، که به عنوان برگزيننده فردريك آوگوستوس اول بر ساکس حکمفرمايي ميکرد، گروهي حرامزاده براي اروپا به ارث گذاشت که نامدارترين آنها مارشال دو ساکس بود. وي پايتختش، ((زيباترين شهرهاي آلمان)) را مرکز و مايه افتخار هنرهاي کوچك کرده بود; ليکن مردم ساکس او را به خاطر تعويض آيين، اسراف در پولهايشان، به کشتن دادن مردانشان در جنگ لهستان و تجملات پرهزينه دربارش هرگز نبخشيدند. برگزينندهنشين هانوور، با پناهدادن به لايبنيتز و منضم کردن انگلستان، در اين دوره از تاريخ سهمي گرفت.

سوفيا، زوجه مخلوع برگزيننده پالاتينا، دختر اليزابت استوارت (ملکه بوهم)، در سال ۱۶۵۸ با ارنست اوگوست، که برگزيننده هانوور شده بود، ازدواج کرد. تبحر اين زن شوهرش را منکوب ميکرد، زيرا با کمي مکث، به پنج زبان صحبت ميکرد و تاريخ انگلستان را بيش از سفير کبير انگلستان، که در دربار وي ميزيست، ميدانست. تا چندي در هانوور سالني از فضلا و فلاسفه دايز کرد. ولي دلش به هواي تصاحب تاج و تخت انگلستان براي پسرش جورج پر ميزد. خونش با سلطنت در آميخته بود، زيرا هرگز فراموش نميکرد که نوه سوفيا و ((وارثان بلافصل وي را که پروتستان باشند)) به جانشيني تاج و تخت معين کرد. آينده پسرش را به نام جورج اول با لذت مينگريست، ولي از چشم انداز ملکه شدن زن پسرش، سوفيا دوروتئا، ناراضي بود و با آرامي انتظار گسيختگي ازدواجشان را ميکشيد. جورج که به زنش براي روابط نامشروع با کنت فيليپ فون کونيگسمارك بدگمان شده بود، دستور کشتن کنت را صادر کرد، سوفيا دوروتئا را طلاق داد، و وي را از سال ۱۶۹۴ تا زمان مرگش در سال ۱۷۲۶ به زندان انداخت. در اين گيرودار، شاهزاده خانم برگزيننده در ژوئن سال ۱۷۱۴ در سن هشتادوچهار سالگي، درست دو ماه پيش از آنکه تاج شاهي انگلستان بر سر پسرش گذارده شود، از دنيا رفت. بدين ترتيب، خداوند بزرگ اقبال، از درگاه همهجا حاضرش، سرنوشتها، کشورها، و مردم را به هم آميخت.

pymansetareh@yahoo.com

II -روح آلماني

كشمكش بين مذاهب كاتوليك و پروتستان براي تصاحب روح آلمان از شدت افتاده بود، زيرا جنگ سي ساله نفرتهاي ناشي از الاهيات را به ابتذال كشانده بود. در اين دوره، شاهزادگان پروتستان عمدتا، به ترغيب يسوعيان، به كليساي كاتوليك گرايش ميبافتند. مذهب كالوني بر مذهب لوتري كه به يك نوع جزميت خشك مدرسي متمايل بود، چيرگي يافت. بيشتر در پاسخ به اين فورماليسم و ظاهرپرستي بود كه نهضت تورع گسترش يافت تا روح اتحاد دروني با خداوند را جانشين ظاهربيني كند. جورج فاكس، ويليام پن، و رابرت باركلي در نيمه دوم قرن هفدهم، انجيل كويكر خودشان را به آلمان آوردند، و شايد اين جنبش تبليغاتي در توسعه تورع در آنجا سهمي داشت; ملاحظه ميكنيم كه كتاب آرزوهاي صميمانه، به قلم فيليپ ياكوب شپنر (۱۶۷۵)، چهار سال پس از اولين ملاقات ويليام پن انتشار يافت. شپنر، كه كشيش يكي از كليساهاي لوتري فرانكفورت آم ماين بود، آيين آن را با عبادت رازورانه تكميل كرد. عنوان متورع را، مثل پيرايشگر و متوديست، منقدان اين گروه از پارسايان به تمسخر بر آنها گذاشتند، و آنها نيز آن را پذيرفتند و نشان افتخار ناچيز خود شان قرار دادند.

آنان به اميد سلطنت هزار ساله مسيح، كه در زمان جنگ تسليبخش توده‌هاي آلماني بود، دلبسته بودند. آدونت دوم را به صورت يك آيين مبهم الاهيات تلقي نميكردند، بلكه آن را الهام گرم و فعال زندگي روزمره خود ميپنداشتند. در هر آن ممكن است مسيح روي زمين ظاهر شود، كشمكش اديان را آرام كند، حكومت زور و جنگ را خاتمه دهد، و كليسايي روحاني، خالص، و فارغ از تشكيلات و مراسم و كشيش بسازد، ولي اعتقادي قلبي نسبت به مسيحيتي سخاوتمند را رواج دهد. تاثير مسيحيت عملي وي قرار گرفتند و به اشاعه خداشناسي فردي و احسان به خلق پرداختند. اين جنبش، كه خود تحت تاثير پيرايشگري انگليسي و تسليم و ترك نفس فرانسوي قرار گرفته بود، به نوبه خود بر متوديسم انگليسي و شعر آلماني اثر گذاشت، در امريكا نيز رسوخ يافت، و كاتن مثر آن را با اميدواري تحسين كرد: ((جهان از آتش خداوند كه در قلب آلمان شعلهور است گرمي ميگيرد.)) ليكن تورع نيز، مانند پيرايشگري، همينكه عموميت يافت و با ظاهرسازي و رياكاري به صورت حرفه درآمد، زيان ديد. در قرن هجدهم، در سيلاب مذهب خردگرايي كه از فرانسه سرازير شده بود غرقه شد. پيروزي ريشليو، مازارن، و لويي چهاردهم، و رشد ثروت و شكوه دربار فرانسه، بر جامعه آلماني در قرن پس از صلح وستفالي اثري مقاومتناپذير گذاشت. تا چندي آيين جهان وطني بر ناسيوناليسم غلبه داشت. شيوه فرانسوي به شكل زبان، ادبيات، روابط، رسوم، رقص، هنر، فلسفه، شراب و كلاهگيس دربارهاي شاهزادگان را تسخير كرد. اكنون اشراف آلماني فقط با نوكرانشان آلماني صحبت ميكردند. نويسندگان آلماني به زبان فرانسه براي اشراف، و به لاتيني براي اهل فضل چيز مينوشتند. لايبنيتز، كه بيشتر به زبان فرانسه مينوشت، اعتراف كرد كه آلمانها به تقليد فرانسويان((رفتار شان اندكي به سوي ظرافت و ادب گرايش پيدا كرده است.)) ولي از جايگزين شدن زبان فرانسه به جاي آلماني و رسوخ كلمات فرانسوي در زبان آلماني سخت اندوهگين بود.

فقط يك كتاب آلماني از آن عصر بر جاي مانده است: سيمپليسيوس سيمپليسيسيموس (۱۶۶۹) نوشته هانس فون گريملسهاوزن. اين كتاب ظاهرا شرح زندگي ماجراجويانه ملكيور فون فوخشايم است كه يك چهارمش نادان، يك چهارمش فيلسوف، و نيمش شرير بود.

كتاب اصولا يك هجونامه خندهآور ولي بدبينانه از آلمان است كه از جنگهاي سيساله به زحمت جان سالم به در برده بود. ملكيور به عنوان پسر خوانده يك دهقان آغاز به كار ميكند، كه زندگانيش با الفاظ درباري وصف شده‌است:

اربابم به جاي غلامان، ملازمان و مهتران، گوسفند، بز و خوك داشت و همه آنها در شكارگاه در خدمتم بودند تا اينكه آنها را به خانه بر ميگرداندم.زرادخانه‌اش از گاو آهن، كلنگ دوسر، تبر، بيل باغباني، بيل، چنگك سرگين زني، و چنگك علف چيني انباشته بود و در آنجا هر روز بيلزني و حفاري را با ((انضباطي

pymansetareh@yahoo.com

نظامي)) تمرين ميكرد;... پهن كشي دانش استحكاماتش، گاوآهنگذاري دانش استراتژي و اصطبل پاككني تفريح و مسابقه شهسوارانش بودند.

گروهي از سربازان به بهشت اين رعيت حملهور ميشوند و خانواده او را به زير شكنجه قرار ميدهند تا محل گنج نبوده را فاش سازند. ملكيور ميگريزد و به زاهدي سالخورده پناه ميبرد كه نخستين درس الاهيات را به وي ميآموزد. چون از اسمش ميپرسد، پاسخ ميدهد: ((رذل يا دراز بيهنر))، زيرا تا كنون نشده است كه او را به هم، روي همين اصل، ((دلقك، ولگرد، و سگ مست)) است. سربازان وي را اسير ميكنند و به دربار هاناو ميبرند. در آنجا به او دلقكي ميآموزند و نامش را سيمپليسيوس سيمپليسيموس مينهند. او را ميربايند; دزدي ميكند، به گنجي پنهاني دست مييابد، شخص محترمي ميشود و دختري را ميفريبد; او را ناچار ميكنند با دختر ازدواج كند; دختر را ترك ميكند، به مذهب كاتوليك ميگرود، به مركز زمين ميرود، دارايي خود را از دست ميدهد، با حقهبازي دوباره آن را به دست ميآورد، از ولگردي درمانده ميشود، و سرانجام به گوشهاي مينشيند تا سرخورده از جهان در سلك زاهدان درآيد. اين كانديد يك قرن قبل از ولتر است كه بيشتر با طنز آلماني آميخته شده است تا ظرافت طبع فرانسوي. منتقدان اين كتاب را محكوم كردند، ولي جزو آثار كلاسيك و يكي از بهترين آثار ادبيات آلماني بين لوتر و لسينگ قرار گرفت. اين كتاب را نبايد تصوير درستي از وضع آلمان نسل بعد از جنگ به شمار بياوريم. ممكن است كه آلماني به مشروب دل ميبسته، ولي در همان حال هم از خوش مشربي دست بردار نبوده است; ممكن بوده است كه زنش او را سگ مست صدا بزند، ليكن او را ناچار دوست ميداشته، چون از هيچ بهتر بوده و فرزندانش را نيرومند بار ميآورده است. شايد در آلمان اين زمان اخلاقيات پسنديده بيشتر ديده ميشد تا در فرانسه. بيچاره شارلوت اليزابت، پرنسس كاخنشين، كه علي رغم خواست خود، با ((موسيو)) فيليپ د/اورلئان، شوهر دين عوض كرده ((مادام)) هانريتا، ازدواج كرده بود (۱۶۷۱)، زيبايي بيروح هايدلبرگ را هرگز فراموش نكرد; و پس از چهل و سه سال كه به سختي در ميان آسايش در بار فرانسه زيسته بود، هنوز آرزوي آن ((ترشي كلم و سوسيس دودي)) را ميكرد كه از قهوه، چاي، يا شكلات پاريس يا ورساي برتر بود. وفاداري بردبارانه وي به شوهر بي ارزشش، و تحمل وجود برادر شوهر شاهزادهاش كه دستور يا اجازه ويراني پالاتينا را داد، به ما نشان ميدهد كه حتي در ميان ويرانيهاي آلمان، زناني يافت ميشدهاند كه ميتوانستند به شاهان سست عنصر، آراسته به زيور، كلاهگيس بر سر گذاشته و عطر آگين درس نجابت و انسانيت بياموزند.

III- هنر در آلمان

با اين حال، اين عصر، عليرغم تمام انتظارات منطقيي كه ميرفت، يكي از اعصار ثمربخش معماري آلمان بود.

نخستين شكوفايي سبك باروك آلماني را به خود ديد، و اين سبك به نماي شهرهاي كارلسروهه، مانهايم، درسدن، بايرويت، وورتسبورگ، و وين فريبندگي و شادي بخشيد. دوره معماراني از قبيل يوهان فيشر فون ارلاخ، ياكوب پرانتاور، يوهان، كيليان و كريستوف دينتزنهوفر، و آندرئاس شلوتر بود; و اگر زندان مرزها و آشفتگي زباني در ميان نبود، ملتهاي انگليسي زبان همه آنها را به خوبي و به اندازه كريستوفر رن و اينيگو جونز از آثارشان در زمان حمله ارتش فرانسه به آلمان (۱۶۸۹) و بعضي ديگر در جنگ دوم جهاني نابود شدند.

تاريخ، رقابتي بين هنر و جنگ است. در ميان گرسنگي، فقر و ويراني، چندين كليساي زيبا بنا شدند. اگر در اين ميان از كليساي جامع يوهان دينتزنهوفر در فولدا، يا دير كليسايش در بانتس، يا از كارهاي كريستوف و كيليان دينتزنهوفر در كليساهاي سن نيكولا و سن ژان در پراگ نام نبريم، از اعتبار تاريخ خود كاستهايم. معمار ايتاليايي آگوستينو بارلي در سال ۱۶۶۳ بناي قصر نيمفنبورگ را در بيرون مونيخ آغاز كرد و يوزف افنر داخل آن را با تركيبي از ستونهاي چهارگوش كلاسيك و تزيينات باروك با موفقيت

pymansetareh@yahoo.com

به پايان رساند. تزيين وسوسه هميشگي سبك باروك بود; اين سبك در سالون فستيوال، قصر برلين و در عمارت كلاه فرنگي قصر تسوينگر در درسدن، كه ماتائوس دانيل پوپلمان آن را براي آوگوستوس نيرومند بنا كرد، به نحو مبالغهآميزي به چشم ميخورد; در اينجا باروك به چنان آرايش زيبايي گرويد كه براي درون اطاقهاي قصر مناسبتر بود تا نماي بيروني آن. بيشتر قسمتهاي اين قصر در دوران جنگ جهاني دوم ويران شد; همين طور قصر شارلوتنبورگ و قصر برلين و قصر سلطنتي كه آندرئاس شلوتر ساختمان آن را در سال ۱۶۹۸ آغاز كرده بود. شلوتر يكي از مجسمهسازان مشهور آلماني آن زمان بود. كشور آلمان از مجسمه سوار بر اسب برگزيننده بزرگ، كه از ميان گلوله بارانهاي جنگ سالم بيرون آمد و اكنون در ميدان شارلوتنبورگ در بيرون برلين قرار دارد، به هيجان افتاده بود. شلوتر در كونيگسبرگ مجسمهاي به همان اندازه شكوهمند از فردريك اول، كه بتازگي به پادشاهي پروس رسيده بود، تراشيد. يوليوس گلسكر براي گروه ((تصليب)) كليساي جامع بامبرگ سر حضرت مريم را، كه بآرامي سوگوار است، تراشيد. كندهكاران چوب استادي خود را در جايگاه شكوهمند همسرايان صومعه كليسايي در سيلزي نشان دادند، ولي در خلق كندهكاري مبالغهآميز بر روي مبلهاي حامياني كه غرور و افتخار بر سليقهشان ميچربيد راه افراط پيمودند. آلمان در اين دوره شاهكار نقاشي عرضه نكرد، مگر اينكه نظاير جوان كلاه خاكستري اثر كريستوف پاراديزو را جزو شاهكارها به شمار بياوريم. فرشينههايي كه رودولف بيس براي قصر وورتسبورگ طراحي كرد در زمره زيباترين انواع خود به شمار ميروند; حكاكيهاي پاول دكر بر روي مس تقريبا در درجه اول قرار دارند. شهر كوچك وارميرون چشمههاي آبگرم سيلزي در برش شيشه شهرت داشت; درسدن ((چيني آلات درسدن)) را باب كرد; آوگوستوس نيرومند((پادشاه چيني آلات)) بود و، با پيدا شدن خاك رس اعلا در حوالي مايسن، در سال ۱۷۰۹ كورهاي تاسيس كرد كه نخستين ظروف چيني سخت اروپا را ساخت. ولي روح آلماني مشخصترين سيماي خود را در موسيقي بيان داشت. زمان پيدايي يوهان سباستيان باخ فرا لطيف و ايمان عظيم خود را در آن فرو ريختند، به طوري كه وقتي ايتاليا در ملودي برتري داشت و فرانسه در وزنهاي زيبا، آلمان به سوي برتري درليد، موسيقي مجلسي، و همسرايي گام برداشت. در اثري از جي.اف.

كريگر به نام دوازده سونات براي دو ويولن (۱۶۸۸) سكانسهاي سونات در سه موومان وضع شدهاند آلگرو، لارگو، و پرستو. موسيقيسازي كه از رقص برخاسته بود (پاوان، سارابائد، گاووت، ژيگ و غيره) استقلال خود را از رقص و آواز اعلام داشت. در آلمان بازار موسيقيدانان ايتاليايي هنوز رواج داشت. كاوالي در مونيخ و ويوالدي نيز بعدها در دارمشتات حكمروايي ميكردند. اپراي ايتاليايي به آلمان وارد شد و براي نخستين بار در تورگاو به نمايش گذاشته شد (۱۶۲۷); پس از آن در رگنسبورگ، وين و مونيخ نمايشهاي ديگري داده شدند. نخستين اپراي آلماني، كه ((نمايش آوازي)) ناميده ميشد، اثري بود از يوهان تيل به نام آدم و حوا كه در سال ۱۶۷۸ در هامبورگ نمايش داده شد; از آن روز به بعد، تا نيم قرن، هامبورگ مركز اپرا و درام آلمان بود. در آنجا هاندل آلميرا و نرون را در سال ۱۷۰۵ و دافنه و فلوريندا را در سال ۱۷۰۶، پيش از آنكه به انگلستان برود و آنجا را مسخر خود كند، به وجود آورد. شخصيت بزرگ اپراي آلمان در اين دوره راينهارد كايزر است كه ۱۱۶ اپرا براي گروه هامبورگ ساخت. پس از ۱۶۴۴، آهنگسازان آلماني در موسيقي مجلسي و كليسايي از آهنگسازان ايتاليايي پيشي گرفتند.

سرودهاي مذهبي پاول گرهارت شرح عقايد آشتيناپذير لوتري وي بودند. يان راينكن در كاترينكيرشه، در هامبورگ، از سال ۱۶۴۳ تا روز مرگش در نودونه سالگي (۱۷۲۲)، استاد ارگنواز بود. ديتريش بوكستهوده، متولد دانمارك، در سال ۱۶۴۸ ارگنواز مارينكيرشه در لوبك شد; اجراهاي وي مخصوصا در كنسرتهاي آبند موزيك وي براي موسيقي مجلسي، اركستر، و همسرايي آن قدر شهرت يافتند كه، در سال ۱۷۰۵، باخ بزرگ هشتاد كيلومتر پياده راه را پيمود و از آرنشتات به لوبك آمد تانوازندگي وي رابشنود. تقريبا هفتاد اثر براي ارگ از او به جاي ماندهاند; بسياري از آنها هنوز نواخته ميشوند و كورالهايش در به وجود آوردن سبك يوهان سباستيان سهيم بودند. يوهان كوناو پيش از باخ در توماسكيرشه واقع در لايپزيگ ارگ مينواخت، فرم سونات براي كلاويه را توسعه بخشيد و نتهايي به سبك سوئيتهاي باخ ساخت. خاندان باخ اكنون با تعداد وافر اعضاي خود وارد صحنه موسيقي ميشد. در سالهاي بين ۱۵۵۰ تا ۱۸۵۰، تا حدود چهار صد باخ ميشناسيم كه همه موسيقيدانند. شصت تن از آنان، در دنياي موسيقي خود شان، مقامداران

pymansetareh@yahoo.com

برجستهاي بودند. آنان يك صنف خانوادگي تشكيل دادند كه در مواقع خاص در مركز اجتماعي خود در آيزناخ، آرنشتات، يا ارفورت همديگر را ميديدند. آنها بيترديد بزرگترين سلسله موسيقيدانان را تشكيل تعداد، بلكه از نظر ايمانشان به هنر، مداومت خاص نژاد ژرمن در طلب مقصود، و استعداد آهنگسازي و نفوذشان بسيار شايان توجهند. تا نسل پنجم جاي بزرگي در موسيقي نداشتند و با يوهان كريستوف و يوهان ميخائل باخ، پسران هاينريش باخ، ارگنواز آرنشتات، آغاز كردند. يوهان كريستوف مدت سي و هشت سال ارگنواز عمده آيزناخ بود; مردي بود ساده، جدي و زحمتكش كه دستههاي همسرايان بسياري تربيت كرد و براي ارگ و اركستر آهنگهايي ساخت. برادرش، يوهان ميخائل، در سال ۱۶۷۳ در شهر گرن ارگنواز شد و تا موقع مرگش در ۱۶۹۴ در آنجا ماند، و پنجمين دخترش نخستين همسر يوهان سباستيان شد. كريستوف باخ، برادر هاينريش، ارگنوزا شهر وايمار بود و دو پسر توامان داشت كه ويولن مينواختند; يكي از آنان آمبروزيوس پدر يوهان سباستيان بود. يوهان باخ، برادر هاينريش و كريستوف، از سال ۱۶۴۷ تا ۱۶۷۳ در ارفورت ارگ مينواخت تا اينكه پسرش يوهان كريستيان باخ، كه در سال ۱۶۸۲ برادرش يوهان اگيديوس باخ جايش را گرفت، جانشين وي شد. تمام نيروهاي طبيعت جمع شده بودند تا يوهان سباستيان باخ را به وجود آورند و آماده سازند.

IV- اتريش و تركان

وين در اين زمان آن قدر زيباست كه به سختي ميتوانيم آن را پس از جنگ سيساله توصيف كنيم.اتريش در اين جنگ به شدت آلمان زيان نديده بود، ليكن خزانه آن تهي شده، ارتشش به خواري افتاده، و صلح وستفالي حيثيت و نيروي امپراطوران را پايين آورده بود. در اين هنگام يك پيشامد مساعد روي داد: لئوپولد اول در سال ۱۶۵۸ به جاي پدرش فرديناند سوم به امپراطوري رسيد و چهل و هفت سال سلطنت كرد; و با آنكه در آن مدت تركان مجددا دروازه وين را كوبيدند، اما اتريش با سرعت به سوي بهبود و پيشرفت گام بر ميداشت. لئوپولد، كه تنها به صورت ظاهر بر ايالات اميرنشين آلماني حكم ميراند، رسما امپراطور بوهم و مجارستان باختري بود و بر دوكنشينهاي ستيريا، كارينتيا، كارنيولا و ايالت تيرول حكمروايي ميكرد. وي حكمران بزرگي نبود; بنا به وظيفه، در مملكتداري و تشكيل سياست ميكوشيد، ولي از بينش نياكان هاپسبورگ خود برخوردار نبود و از آنها تنها الاهيات و شكل چانه را به ارث برده بود. در اصل براي روحانيت بار آمده بود; دلش هيچگاه از مهر يسوعيان خالي نشد و از پذيرش رهبريشان غافل نماند. با آنكه خود شخصا از خوي زشت مبرا بود، اصل گرويدن رعاياش را به آيين كاتوليك پذيرفت و اين سياست را با استبداد خشن در بوهم و مجارستان (هنگري) به مرحله عمل درآورد. به صلح متمايل بود، ولي ناچار به يك سلسله جنگهايي كه تجاوزهاي لويي چهاردهم و تركان بر او تحميل كرده بودند كشانده شد. در گيرودار اين خونريزي، به شعر، هنر، در دوره پنجاهساله پس از جلوس به تخت شاهي، حدود چهارصد اپراي جديد به نمايش گذاشته شد. يك حكاكي سال ۱۶۶۷ ساختمان اپرايي مجلل را با سه رديف لژ و پر از تماشاچي نشان ميدهد; اين يكي از قديمترين پايههاي زيباي آواز است.

اتريش را در اين زمان بايد دولتي به شمار آوريم كه از غرب در برابر تركيه، كه دوباره قدرت يافته بود، دفاع ميكرد و دشمني نيرومندترين فرمانرواي غرب به ستوهش آورده بود; كشمكش عالم مسيحيت با اسلام، در نتيجه نزاع قديمي خانواده هاپسبورگ با فرانسه، با مانع و آشفتگي روبرو شد. مجارستان بر پيچيدگي اين مسئله افزود، زيرا فقط يك سوم غرب آن تحت سلطه امپراطور قرار داشت، و آن هم قسمتي پروتستان و بقيه هم خواهان آزادي بود. مجارها احساسات ملي ويژه خود داشتند كه از ادبيات و سنن افتخارآميز هونيادي يانوش و ماتياس كورويونوس مايه ميگرفت; در همان اواخر(۱۶۵۱)، ميكلوش زرينيي اثري حماسي منتشر كرده بود كه از هيجانات ميهنپرستي ميطپيد. مجارها، كه از سلطه اتريشيها و استيلاي كاتوليكها خواريها ديده و بيدادگريها كشيده بودند، هنگام تصميم تركان مبني بر تسخير مجارستان، تقريبا به استقبالشان رفتند.

pymansetareh@yahoo.com

وجود چند وزير نيرومند پياپي از زوال تركيه جلوگيري كرد و آنان آزار غرب را مجددا آغاز كردند. يكي از نشانه‌هاي اين بهبود وضع آن بود كه نبي، شاعر برجسته ترك، در منقبت وزيراني كه به وي محبت ميكردند شعر ميسرود; ديگر اينكه پول و ذوق و دينداري تركان توانست مسجد زيباي يني وليده را در استانبول بنا كند(۱۶۵۱۱۶۸۰). سلطان محمد چهارم محمد كوپريلي را به صدراعظمي برگزيد، و او در سن هفتاد سالگي نيم قرن فرمانروايي خاندانش را، كه اهل آلباني بودند، جشن گرفت(۱۶۵۶). وزارت خودش فقط پنج سال دوام يافت، و در آن مدت سيوشش هزار نفر را به جرمهايي از دزدي گرفته تا خيانت اعدام كرد; دژخيم اعظمش روزانه به طور متوسط سه نفر را به دار ميآويخت. فساد دستگاه اداري و دسايس سياسي در حرمسرا، بر اثر وحشت، اعتدال يافت; انضباط به ارتش عودت داده شد، و پاشاهاي ولايات از خودسري و و اختلاسهاي خويش كاستند. وقتي كه ژرژ راكوتسي دوم، شاهزاده ترانسيلواني، سلطه تركيه را نپذيرفت، كوپريلي شورش را با ارتشي به فرماندهي خود از بين برد، راكوتسي را خلع كرد، غرامت سنگيني را به قهر خواستار شد و خراج ساليانه ترانسيلواني به سلطان را از ۱۵,۰۰۰ فلورن به ۵۰,۰۰۰ فلورن افزود.

پس از وزير مخوف هفتاد و چند ساله، فرزندش احمد كوپريلي جانشينش شد. هنگامي كه شورش ديگري به رهبري ژان كميني به وقوع پيوست، امپراطور لئوپولد ده هزار نفر از ارتش خود را تحت فرماندهي يكي از سرداران مشهور آن عصر، كنته ريموند دي مونته كوكولي ايتاليايي، به ياري انقلاب فرستاد. احمد در مقام تلافي يكصدوبيست هزار نفر سپاهي براي تكميل تسخير مجارستان به آن سو فرستاد. لئوپولد تقاضاي كمك كرد; گرفته تا پروتستان، با بذل مال و جان به آن تقاضا جواب مثبت دادند; و لويي چهاردهم از اتحاد با تركان دست برداشت و با ارسال چهارهزار سرباز در آن مددكاري شركت جست. با وجود اين، مقاومت نوميدانه مينمود; اروپا منتظر سقوط وين بود; لئوپولد آماده شد كه پايتخت را ترك كند. نيروي مونته كوكولي از نظر نفرات كمتر از نيروي تركان بود; ولي از نظر توپخانه برتري داشت. او كه جرئت نميورزيد با تركان در زمين باز، كه مستلزم افراد بيشتري بود، رو به رو شود، با يك حيله جنگي هنگام عبور از رودخانه رابا در سنگوتار، در حدود صدوسي كيلومتري جنوب وين، بر واحدهاي ترك كه در حال نزديك شدن به ساحل چپ رودخانه بودند تاخت. تدبير جنگي وي و قهرماني ويژه هنگ فرانسوي در جنگي كه اروپا را بار ديگر از يورش سيل آساي مسلمانان نجات داد، پيروزي به همراه آورد(اول اوت ۱۶۶۴) همانطور كه، در يك قرن پيش (۱۵۷۱)، پيروزي لپانتواز قدرت و تجديد سريع نيروي تركان چيزي نكاست، اين بار هم قدرت نوتواني آنان، ارتش عظيم آنان و ناپايداري متحدان لئوپولد، كه نگران بازگشت به وطن بودند، امپراطور را واداشت تا با سلطان قرارداد متاركهاي بيست ساله امضا كند(دهم اوت ۱۶۶۴). به موجب اين متاركه، قسمت اعظم مجارستان تحت استيلاي تركان باقي ماند، حاكميت تركيه بر ترانسيلواني تاييد شد، و به علاوه مستلزم پرداخت ۲۰۰,۰۰۰ فلورن به عنوان ((پيشكش)) به سلطان بود. احمد كوپريلي، كه به موفقيت كامل دست يافته بود، پيروزمندانه به سوي قسطنطنيه بازگشت. حمله لويي چهاردهم به هلند (۱۶۶۷) موقتا به اتحاد مسيحي عليه تركان پايان داد. سلطان احمد در سال ۱۶۶۹ فرماندهي محاصره كرت را شخصا به عهده گرفت ونيزيها را مجبور به تسليم جزيره كرد; در نتيجه، ناوگان تركيه بار ديگر بر درياي مديترانه مسلط شد. در اين بين فقط يان سوبيسكي، پادشاه لهستان، احساس ميكرد كه قدرت مبارزه با تركيه را دارد. وي هدفش را شجاعانه اعلام داشت: ((پيروزي وحشيان را با پيروزي پاسخ گفت، با پيروزيهاي پي درپي و از مرز به مرز دنبال كردن آنان بايد دستشان را از اروپا كوتاه كرد، .... آنها را بايد به صحراها راند و بايد معدومشان كرد تا بر روي ويرانه‌هاشان امپراطوري بيزانس را بنا نهاد. تنها اين اقدام مسيحي شرافتمندانه و عاقلانه است.)) با وجود اين، لئوپولد به تركان جسارت بخشيد تا به لهستان حملهور شوند، و لويي بدانها اصرار ورزيد تا به لئوپولد حمله كنند.

احمد كوپريلي، خسته و فرسوده از شكستهاي تابناك و باختن چند نبرد تعيينكننده، پس از بسط خطه تركيه به آخرين حد متصرفات اروپايي خود، در سال ۱۶۷۶، در سن چهل و يك سالگي، بدرود حيات گفت. سلطان محمد چهارم وزارت را به دامادش قره مصطفي، كه لويي چهاردهم را با قول حمله به اتريش شادمان ساخت سپرده شورش ناسيوناليستهاي مجارستاني (۱۶۷۸)، كه تحت رهبري ايمره توكولي، به علت فشار زياد از اندازه بر ناسيوناليسم و مذهب پروتستان، در اتريش هنگري آغاز شده بود و وعدهاي

pymansetareh@yahoo.com

كه رهبر شورشيان به تركان در مورد شناسايي حق حاكميت آنها بر مجارستان، در مقابل دريافت كمك آنان به آن شورش، داده بود، موجب اميدواري و پشتگرمي قره مصطفي شد. لئوپولد خيلي دير دست از سياست فشار برداشت و رواداري را در مجارستان اعلام كرد.

لويي چهاردهم براي توكولي كمك مالي فرستاد و به سوبيسكي قول داد كه اگر بتواند لهستان را با فرانسه عليه امپراطوري اتريش متحد سازد، سيلزي و مجارستان را به تملك وي در خواهد آورد. لئوپولد قول داد كه يكي از آرشيدوشسها را به عقد پسر سوبيسكي درآورد و تقاضاي وي را مبني بر موروثي كردن سلطنت لهستان در خانوادهاش برآورد. ما از نيت آن شاه در ياري دادن اتريش عليه تركان آگاه نيستيم، بلكه فقط ميتوانيم بگوييم كه اين يكي از مصيبتبارترين و بنياديترين رويدادهاي تاريخ جديد به شمار ميرود.

قره مصطفي پي برد كه خصومتهاي ديرينه بين خانوادههاي هاپسبورگ و بوربون و بين آيين كاتوليك و پروتستان، فرصتي براي تصرف وين و شايد همه اروپا به او ميدهند. تركان افتخار ميكردند كه در قرن پانزدهم قسطنطنيه پايتخت روم شرقي را به يك دژ مسلمانان و كليساي سانتاسوفيا را به يك مسجد مبدل ساختهاند; در نتيجه، اكنون اعلام ميكردند كه برجاي نخواهند نشست، مگر اينكه رم را مسخر كنند و اسبهايشان را در شبستان كليساي سان پيترو ببندند. قره مصطفي در سال ۱۶۸۲ ارتش و تداركاتي را كه از عربستان، سوريه، قفقاز، آسياي صغير، و تركيه اروپايي گرد آورده بود، به بهانه حمله به لهستان، در آدريانوپل مستقر كرد. سلطان و وزير در روز سي و يكم مارس ۱۶۸۳ راهپيمايي طولاني خود را به سوي وين آغاز كردند. ارتش، به هنگام پيشروي، از طرف ايالات تركنشين بين راه تقويت ميشد و افراد كمكي ميگرفت: افراد حقالسهم والاكيا، مولداوي و ترانسيلواني نيز به آن پيوستند; زماني كه در اوسييك(اسگ)، در ساحل رود دراوا، فرود آمدند، تعداد شان به دويست و پنجاه هزار نفر، به اضافه تعداد كثيري شتر، فيل، موذن، خواجه، و يك حرمسرا، رسيد. در آنجا توكولي اعلاميهاي صادر كرد و از كليه مسيحيان همسايه خواست تا اين حمله عليه اتريش را ياري دهند و به همگان تامين زندگي و مال و آزادي مذهب را، تحت حكومت سلطان، مژده داد. بسياري از شهرها دروازههايشان را به روي مهاجمان گشودند. لئوپولد بار ديگر از شاهزادگان آلماني تقاضاي كمك كرد; ولي اينان در اجابت درخواست او شيوهاي كند و كاهلانه در كار آوردند. وي ارتش چهل هزار نفري خود را تحت فرماندهي شارل پنجم، دوك لورن، كه ولتر وي را يكي از شريفترين شاهزادگان عالم مسيحيت توصيف كردهاست، قرار داد شارل پادگاني مركب از سيزده هزار تن سپاهي در وين به جاي گذاشت و با قواي اصلي به سوي تولن عقبنشيني كرد و در آنجا به انتظار لهستانيان نشست. لئوپولد به پاساو گريخت و مردم كشورش وي را به خاطر اينكه پايتختش را براي محاصرهاي پادگانش از يك دهم دشمن پيشرونده كمتر بود. تركان در روز چهاردهم ژوئيه به پاي ديوارها رسيدند. لئوپولد پيكي به سوي سوبيسكي فرستاد و خواهش كرد بيدرنگ، قبل از پياده نظام كند روش، به آن سوي بيايد; ((تنها نام تو، كه مايه وحشت دشمن است ضامن پيروزي خواهد بود.)) سوبيسكي با سه هزار سواره نظام آمد.

پياده نظامش، با سيوسههزار سپاهي نيرومند، در روز پنجم سپتامبر سر رسيد. دو روز بعد، هجده هزار نفر ديگر از ايالات آلماني آمدند. سپاه مسيحيان اكنون به شصتهزار نفر ميرسيد. اما در همين حال وين گرسنگي ميكشيد; قلاعش در زير آتش توپخانه ترك فرو ميريختند; و اگر محاصره يك هفته ديگر طول ميكشيد، شهر سقوط ميكرد. مسيحيان، كه اكنون تحت فرماندهي عالي سوبيسكي قرار داشتند، در سپيده دم دوازدهم سپتامبر به طرف محاصرهكنندگان هجوم آوردند. قره مصطفي باور نميكرد كه لهستانيها فرا رسند و كمتر از آن باور ميكرد كه نيروهاي مسيحي در حمله پيشقدم شوند; او همه چيز را بيشتر براي محاصره آماده كرده بود تا براي نبرد; افسرانش سنگرهايشان را با فرش و كاشي آراسته بودند، و خودش چادرش را با حمام، چشمههاي آب، باغ، و صيغههاي حرم مجهز كرده بود. سپاهيان نخبهاش در سنگر غافلگير و تكه پاره شدند. آن سپاه مختلط و گرد آمده از ايالاتي دور دست، در پيش روي مسيحيان ملهم به احساس نجات اروپا و مسيحيت، انگيزهاي در وفاداري به سلطان نداشت و از هم پاشيد. پس از هشت ساعت جنگ، تاريكي بر ميدان جنگ سايه گسترد و جنگاوران دست از پيكار كشيدند. در سحرگاه بعد، مسيحيان، كه هنوز از پيروزي خود مطمئن نبودند، با خوشحالي تمام دريافتند كه تركان روي به هزيمت

pymansetareh@yahoo.com

نهاده و ده هزار كشته و مقدار زيادي تجهيزات نظامي در اردوگاه خود به جاي گذاشتهاند. مسيحيان سه هزار نفر تلفات دادند. سوبيسكي ميخواست به تعقيب آنان بپردازد، ولي سربازان لهستاني خواهش كردند حال كه كار شان پايان يافته است، اجازه دهد به وطن برگردند. پادشاه پيروز به وين و كليسايش وارد شد تا سپاس خداوند به جاي بياورد; در سر راه مردم سپاسگزار به وي همچون منجي الاهي شادباش ميگفتند و ميكوشيدند تا جامهاش را لمس كنند و پايش را ببوسند; زيرا معتقد بودند كه تابناكي اين فتح مهم كليه تهورات تاريخ سلحشوري را تحتالشعاع خود درآوردهاست. هنگامي كه لئوپولد به پايتختش برگشت(١٥ سپتامبر)، مردم بسردي از وي استقبال كردند. از آجودانهايش پرسيد كه آيا تا كنون سابقه داشته است كه امپراطور يك پادشاه انتخابي را به حضور بپذيرد و در اين صورت چه تشريفاتي بايد رعايت شود در ملاقات با سوبيسكي تاخير ورزيد و سرانجام وي را با تشكري بسيار عادي و معمولي پذيرفت; چنين گمان ميكرد كه اين قهرمان با تعقيب تركان ميخواسته است قلمرو خود و خانوادهاش را گسترش دهد. در نتيجه، كار تعقيب تا روز ١٧ سپتامبر به برخوردي نشد. سوبيسكي و شارل در پاركاني، نزديك دانوب، بار ديگر به يك پيروزي قاطع دست يافتند.

چون سپاهيانش از فرط راهپيمايي، اسهال خوني، و نبرد ضعيف شده بودند، شاه آنان را به سوي لهستان برد و در شب عيد ميلاد مسيح ١۶٨٣ وارد كراكو شد. روز بعد، سلطان قره مصطفي را به قتل رسانيد. بنا به اصرار پاپ اينوكنتيوس يازدهم، اتريش، لهستان، و ونيز يك اتحاد مقدس براي ادامه جنگ عليه تركان تشكيل دادند(١۶٨۴). فرانچسكو موروسيني، مورئا (پلوپونز) را مجددا براي ونيز مسخر كرد; به سال ١۶٨٧ آتن را به محاصره درآورد و ٢٨ سپتامبر آن را تسخير كرد; در گيرودار كارزار، توپخانهاش پروپولايا و پارتنون را، كه محل ذخيره مهمات تركها بود، ويران كرد. تركان آتن و آتيك را در ١۶٨٨، و مورئا را در ١٧١۵ مجددا تصرف كردند. در اين اثنا، شارل، دوك لورن، تركان را در گران (استرگوم)، در سال ١۶٨۵، شكست داد و در همان سال نيز، پس از ده هفته محاصره، بودا پايتخت قديمي مجارستان را، كه تركان از ١۵۴١ تا اين تاريخ در دست داشتند، گرفت. در سال ١۶٨٧ شارل ارتش اتريش را در هاركاني، نزديك موهاچ، يعني همانجا كه سلطان سليمان قانوني در ١۵٢۶ تسلط تركان را آغاز كرده بود، به سوي پيروزي رهبري كرد. اين((نبرد دوم موهاچ)) به قدرت تركان در مجارستان، كه اكنون كاملا در ملكيت امپراطوري اتريش قرار داشت، پايان بخشيد. تراسيلواني حق حاكميت امپراطور هاپسبورگ را پذيرفت و در امپراطوري اتريش هنگري ادغام شد. ماكس امانوئل باواريايي بلگراد را در ١۶٨٨ گرفت. لئوپولد اعلام كرد كه اكنون راه قسطنطنيه باز است و زمان آن رسيده است كه تركان را از اروپا برانند. لويي چهاردهم به داد تركها رسيد. ((مسيحيترين شاه)) جنگ بين بوربون و هاپسبورگ را از نزاع بين مسيحيت و اسلام مهمتر ميدانست. وي با حسدي فزاينده به موفقيتهاي ((اتحاد مقدس)) و گسترش قلمرو حيثيت هاپسبورگ مينگريست. در سال ١۶٨٨، در حالي كه از ياد برده بود كه چهار سال پيش پيمان متاركه بيست ساله با امپراطور امضا كردهاست، از نو عليه امپراطور وارد جنگ شد و به قلمرو دوك پالاتينا نيرو فرستاد. لئوپولد شارل و ماكس امانوئل را براي مقابله با حمله وي به راين فرستاد; پيشروي عليه تركان متوقف شد، و تركان حمله را مجددا آغاز كردند. سلطان جديد، سليمان دوم، يكي ديگر از كوپريليها را به نام مصطفي، برادر احمد، به وزارت برگزيد. مصطفي با دادن آزادي مذهب به مسيحيان تركيه اروپا آنان را آرام ساخت، ارتشي جديد ساز كرد، و بلگراد را دوباره به تصرف درآورد(١۶٩٠); ليكن يك سال بعد كشته شد و تركان در سلانكامن قلع و قمع شدند. سلطان مصطفاي دوم شخصا فرماندهي سپاه را به عهده گرفت، ولي از مسيحيان تحت فرماندهي پرنس اوژن دو ساووا در سنتا آزاد خواهد شد، پيمان كارلووتيس را با تركيه، لهستان، و ونيز امضا كرد(١۶٩٩). تركيه از كليه ادعاهاي خود بر ترانسيلواني و مجارستان (جز ناحيه زراعي طمشوار) دست برداشت، اوكرايين باختري را به لهستان واگذاشت، و مورئا و دالماسي شمالي را نيز به ونيز تسليم كرد. هنوز تقريبا همه بالكان را در دست داشت دالماسي جنوبي، بوسني، صربستان، بلغارستان، روماني و بيشتر يونان; ولي، با اين پيمان، خطر ترك براي عالم مسيحيت پايان يافت. چه چيز موجب شد كه نيروي عثماني از اوج اقتدار خود در زمان سليمان اول رو به زوال نهد هيچ چيز مانند پيروزي از دست نميرود. فرصتهاي كامجويي منتج از پيروزي و ثروت بسيار اغوا كننده درآمدند; سلطانها نيرويي را كه ميبايستي براي انضباط بخشيدن به ارتش، دستگاه اداري، و وزرا به كار ببرند در حرمها تلف ميكردند. امپراطوريشان آن قدر گسترده شده بود كه از اداره

pymansetareh@yahoo.com

موثر آن، ارسال سريع فرامين، و نقل و انتقال ارتش در آن عاجز مانده بودند; ولايات را پاشاها اداره ميكردند كه، به علت دوري مسافت از قسطنطنيه، تقريبا مستقل از حكومت سلطان حكمروايي داشتند. تركان، كه ديگر گرسنگي يا تهديد حمله دشمنان به تحركشان وانميداشت، به تناسايي و فساد گراييدند; رشوهخواري دستگاه دولتي را به فساد كشانيد و قلب سكه اقتصاد و ارتش را به بي نظمي انداخت. افراد ينيچري، كه حقوق خود را بر مبناي همان پول از ارزش افتاده ميگرفتند، مكرر دست به شورش زدند; آنها به قدرت خود پي برده بودند و از آن به ميزان افزايش آن سو استفاده ميكردند. حق ازدواج به دست آوردند، پسران خود و ديگران را به سپاه برگزيده خود ميپذيرفتند و از تمرين و انضباط سختي كه از آنان بهترين سربازان اروپا را به بار آورده بود شانه خالي ميكردند.فرماندهان آنان، كه در شهوتپرستي استاد شده بودند، از فراگرفتن فنون نظامي و اسلحه جديد واپس ميماندند; در آن زمان كه غرب مسيحي بهترين توپها را ميساخت و، در كشمكش مرگ و زندگي جنگهاي سي ساله، سياست جنگي و استراتژي برتري را توسعه ميداد، تركان، كه در زمان سلطان محمد دوم صاحب بهترين توپخانه دنيا بودند، در جنگ لپانتو پي بردند كه نيروي آتشبار و تاكتيك جنگي آنان در سطح پايينتري قرار دارد. در زماني كه سلطانها شخصا هدايت لشكريانشان را در دست داشتند، جنگ بر نيروي دولت عثماني ميافزود و آن را استحكام ميبخشيد; در اين زمان كه پيروزيهاي سهل درون حرمها بر مشقات نبرد ارجحيت داشتند، جنگ هم موجبات زوال و سستي دولت را فراهم آورد. چيرگي يك دين جبري و محافظهكار بر حيات و انديشه، علوم اسلامي قرون وسطي را، كه در عاليترين درجه بود، به خفقان كشانيد; دانش در غرب بر رشد خود افزود، ولي در شرق واماند. مسيحيان كشتيسازي و توپخانه را توسعه دادند; بازرگانيشان در همه قارهها گسترش يافت، و راههاي جديد دريايي به وجود آوردند; حال آنكه اغلب كالاهاي بازرگاني عثماني بر گرده شتران كاروان در جادههاي بر اثر جنگ پريشان شده بود بردبارانه در انتظار باران مينشستند. امپراطوري به سوي غرب گام ميزد تا اينكه يك روز، در همان حال حركت، خود را مجددا در شرق بيابد. غرب دفع تركان را در حكم كشانده شدن به جنگي كشتار كننده تلقي ميكرد. اتريش و آلمان، كه از فشار اسلام رها شده بودند، با لويي چهاردهم جاه طلب، كه چنگال خود را در تن هلند، راينلاند، پالاتينا، ايتاليا و اسپانيا فرو برده بود، روبرو شدند. اين ضربات، كه از جانب غرب فرود ميآمدند، تجزيه امپراطوري مقدس روم را كامل كردند و، جز شكل ظاهر، چيزي از آن بر جاي نگذاشتند. امپراطور خود را اتريشي ميپنداشت نه رومي; امپراطوري اتريش هنگري جايگزين امپراطوري مقدس روم شد. سلطنتهاي اتريش، مجارستان و بوهم در خانواده هاپسبورگ موروثي(۱۷۱۳) شدند و حقوق سنتي انتخاب شاه از ايالات بوهمي و مجارستاني سلب شد. مجارستان تحت رهبري فرانسيس دوم راكوتسي مجددا سر به شورش برداشت (۱۷۰۳۱۷۱۱)، ليكن شورش سركوب شد و شوق آزادي فقط در اشعار و سرودها باقي ماند. اتريش اقتصاد مجارستان و بوهم را به نفع خود به كار انداخت، و طبقات بالا از دولت و نعمت جديدي برخوردار شدند. قصرهاي باشكوهي براي طبقه اشراف بنا شدند; كليساهاي زيبا و صومعههاي باعظمت منزلگاه كشيشان و راهبان پيروزمند شدند. پرنس پاول استرهازي قصر خود را در آيزنشتات، يعني جايي كه روزي در آن هايدن ميبايستي به رهبري و آفرينش آهنگهايش دست يازد، از نو بنا كرد. در وين، دومنيكو مارتينلي قصر ليشتنشتاين و، براي شاهزاده اوژن دو ساووا، قصر بلودره را طرحريزي كرد; يوهان فيشر فون ارلاخ، براي همان پرنس، قصر زمستاني مجللي ساخت و نقشه كتابخانه سلطنتي و قصر سلطنتي شونبرون را هم ريخت. در سال ۱۷۱۵، اين معماران طراز اول اتريش كار روي كارلسكيرشه را در وين، به سبك كليساي سان پيترو در شهر رم، آغاز كردند. ياكوب پرانتاور در كنار ساحل رود دانوب، در حدود شصت كيلومتري غرب وين، كلوستر ملك را كه وسيعترين و گيراترين دير بنديكتي سراسر آلمان است بنا كرد. اين اوج سبك باروك اتريشي است. در پي پيروزي، يوهان ارنست تون، اسقف اعظم مقتدر و پرجاه و جلال، باغ مشهور ميرابل سالزبورگ را

فصل پانزدهم

pymansetareh@yahoo.com

جنوب آمده ميشود

۱۷۱۵-۱۶۴۸

I- ايتالياي كاتوليك

اين هم بخشي از خردمندي خاموش كشاورزي است كه زميني را كه خاكش، از فرط كشت و كار، از حاصلخيزي افتاده است براي فصلي به آيش ميگذارد و احيانا شخمي هم به آن ميزند، ولي بذري در آن نميريزد. ايتاليا پس از اينكه نيروي باروري رنسانس را به مصرف رساند، به استراحت پرداخت. شور حياتي باورنكردنيش به گامي آرامتر كاهش يافت، گويي براي دستيابي به توفيقهاي آينده نيرو ميگرفت. در نتيجه، نميتوانيم چه در اين عصر و چه در عصر بعد از آن بين برنيني و بوناپارت منتظر باشيم كه از ايتاليا آن گونه ثمرات تابناكي كه در قرون زرين خود به بار آورده بود به وجود آيد. دوباره به ديدارش ميرويم، گاه گاه از شهرهاي آكنده از سوابق و يادگارهاي تاريخي احساس رضايتي ميكنيم، و ميتوانيم صداهاي خفيفي را كه گواه بر حيات خاموشيناپذير آنند بشنويم. البته ايتاليا هنوز كاتوليك بود; اين جز لاينفك روح آن است و، جز با تجاوز به حريم اين روح، نميتوان آنرا از او گرفت. اغنيا، كه طبيعتا بر دولت مسلط بودند و قانون وضع ميكردند، در حق بيچارگان رفتاري بيدادگرانه داشتند. ثروتمندان به قصد توجيه اعمال خود ميگفتند كه اگر به بينوايان پول بيشتري بدهند، بينظم و گستاخ ميشوند. زنان، بجز در هنگام شكوفندگي زيباييشان، از طرف مردان و همجنسان خود مورد بهرهكشي قرار ميگرفتند. در اين شرايط، طبقات پايين، و بعد از آن جنس ضعيف، روح خود را با مراسم كليسايي و مذهبي تسلي ميدادند. ايمانشان به عدالت خداوندي آنان را در مقابل اعمال غير انساني بشر نيروي ايستادگي ميبخشيد; گناهان زبانهاي آتشين و جسم كفرآميز شان به توسط كشيشان رحيم و راهبان مهربان، كه اميدوارانه آنان را غذا ميدادند، بلافاصله بخشيده ميشدند; روزهاي بازكشي آنها با آمدن جشنهاي رخوتآميز قديسان حامي در گاه خداوند شفاعتشان خواهند كرد، آنان را از وحشت آتش دوزخ نگاه خواهند داشت; اين شفاعتي كه كليسا بر آنان ارزاني ميداشت مدت اقامتشان را در برزخ كوتاه ميكرد; دير يا زود به بهشت كه از ايتاليا زيباتر است راه خواهند يافت و در آنجا نه مالك است، نه ماليات، نه عشريه، نه زحمت، نه جنگ، نه درد، و نه اندوه.

از اين رو، با شكيبايي و شوخي و آوازخواني، اخاذي كشيشان همهجا حاضر خود را، كه حداقل يك سوم در آمد ملت را ميخوردند، تحمل ميكردند. آنها كليساهايشان را همچون جزاير صلح در متن كارزار زندگي دوست ميداشتند. با غرور و نه با رنجش، به شكوه كليساي سان پيترو و واتيكان مينگريستند; اينها محصول شاهيهاي آنان و دسترنج صنعتگران آنها بودند; اينها خيلي بيشتر به بينوايان تعلق داشتند تا به ثروتمندان; و اينها براي مزار نخستين حواري يا منزلگاه رهبر عالم مسيحيت، خادم خادمان خداوند، چندان مجلل نبودند.

اگر آن پدر مقدس حمله به كليسا را مجازات ميكرد، فقط براي اين بود كه نادانان را از نابود كردن آن بناي اخلاقي كه شالودهاش بر ايمان مذهبي قرار داشت بر حذر دارد و فقط ايماني را كه نظمي حماسي از نثر رنج و زحمت آفريده است حفاظت كند. تفتيش افكار ايتاليايي در آن زمان نسبتا انساني بود. مشهورترين قرباني آن كشيشي بود اسپانيايي به نام ميگل د مولينوس كه در ساراگوسا به دنيا آمده بود و در رم ميزيست. وي در سال ۱۶۷۵ كتاب راهنماي روح را منتشر ساخت و در آن استدلال كرده بود كه گرچه ايمان به عيسي و كليسا انسان را در رسيدن به بالاترين سطح ديني ياري ميدهد، مومني كه خود را مستقيما به خداوند پيوستگي داده است ميتواند بي هيچ احساس خطري واسطگي روحاني و همه مراسم كليسا را ناديده انگارد. مولينوس در رساله ديگر اظهار عقيده كرده بود كه مومني كه از رهايي از گناه دنيايي مطمئن شده باشد ميتواند آيين قرباني مقدس را بدون اينكه قبلا نزد كشيشي اعتراف كرده باشد، بپذيرد. راهنماي روح مخصوصا توجه زنان را جلب كرد; صدها زن، از جمله پرنسس بورگزه و ملكه كريستينا،

pymansetareh@yahoo.com

از وي نظرخواهي ميكردند و هديه برايش ميفرستادند. بسياري از راهبه‌ها به تسليم و ترك نفس جديد گرويدند، تسبيح را به كنار انداختند، و در پيوستگي غرورآميزي با خداوند مستغرق شدند.

چند تن از اسقفهاي ايتاليايي از جنبشي كه موجب كاهش مراسم و نذر نيازهاي كليسايي شده بود به پاپ اينوكنتيوس يازدهم شكايت بردند تا به سر كوبش اقدام كند. يسوعيان و فرانسيسيان به عنوان اينكه مولينوس، به شيوه پروتستانها، بر ايمان بيش از اعمال و كردار تاكيد مينهاد، با وي به مخالفت پرداختند. پاپ تا مدتي از وي حمايت ميكرد، ولي دستگاه تفتيش افكار رومي او را در ۱۶۸۵ و، پس از وي، حدود يكصد نفر از پيروانش را بازداشت كرد. او ۴,۰۰۰ كراون طلا (۵۰,۰۰۰ دلار) در ازاي مزد كمي كه در برابر نصايح كتبي ميگرفت اندوخته بود; از روي هزينه پستي نامه‌هايي كه تنها در يك روز بازداشت دريافت داشته است، يعني بيستوسه دوكا(برابر با ۲۸۷/۵۰ دلار)، ميتوان به تعداد مكاتبهكنندگان با وي پي برد.

دستگاه تفتيش افكار پس از بازجويي از زندانيان، جرمهاي زيادي براي آنها تراشيد: از همه مهمتر اينكه مولينوس شكستن صليب و تمثالهاي مذهبي را، به عنوان اينكه مانع پيوستگي آرام به خداوند ميشوند، مجاز ميدانسته است; مردم را از نذر كردنهاي مذهبي يا ورود به فرقه‌هاي مذهبي باز ميداشتهاست; و در شاگردان و پيروان خود اين اعتقاد را به وجود ميآورده است كه آنان، پس از نيل به پيوند الاهي، هرچه كنند گناه محسوب نميشود. شايد براثر فشار زندان، شكنجه، يا ترس اعتراف كرده باشد كه شكستن تمثال را روا ميشمرده و آنان را كه به نظرش نامناسب مينمودند از بستن پيمان رهبانيت برحذر ميداشته است، وي اعتراف كرد كه ساليان دراز((زشتترين اعمال را با دو زن)) انجام ميداده است، او ((اين را گناه نميدانسته، بلكه موجب تزكيه روح ميپنداشتهاست)) و بنا بر اين ((از پيوند نزديكتري با خداوند برخوردار بودهاست.)) دستگاه تفتيش افكار شصتوهشت پيشنهاد موجود در كتابها، نامه‌ها، يا اعترافات مولينوس را محكوم كرد و در سوم سپتامبر ۱۶۸۷، با تنظيم ادعانامهاي، وي را به سوختن در ملا عام محكوم ساخت. مردم بسياري در آن جلسه حضور يافتند و تقاضا كردند وي را بسوزانند; ولي تفتيش افكار به حبس ابد براي وي رضايت داد. او در سال ۱۶۹۷ در زندان درگذشت. احساس همدردي ما نسبت به ((بدعتگذاران)) آلپي، كه ميلتن در سونات ((كشتار اخير در پيمون)) به سوگشان نشست، بيشتر است. در دره‌هاي پنهان بين پيمون ساووا و دوفينه فرانسه و دواها، از اعقاب والدوسيان، ميزيستند كه بر نهضت اصلاح ديني تقدم زماني داشتند و بعد از آن هم باقي ماندند و، عليرغم ده‌ها دگرگوني و نوسان كه در قانون و دولت پيدا شد، از مذهب پروتستان خويش دست برنداشتند. دوكا شارل امانوئل دوم، فرمانرواي ساووا، در سال ۱۶۵۵ با لويي چهاردهم در فراهم آوردن لشكر متحد شد تا ودواها را از دين خود برگرداند. كشتار حاصل از اين كار خشم كرامل را برانگيخت و او از مازارن حكمي مبني بر پايان بخشيدن به اين آدمكشي گرفت. ليكن پس از مرگ لرد پراتكتور و كاردينال، جور و ستم بار ديگر آغاز شد و پس از الغاي فرمان نانت، دولت فرانسه كوشش خود را براي ريشهكن كردن مذهب پروتستان در آن ايالت از سرگرفت. و دواها اسلحه خود را در برابر قول عفو عمومي به زمين گذاشتند; آنگاه كه خلع سلاح شدند، سه هزار نفر شان را از زن، كودك و پيرمرد قتل عام كردند(۱۶۸۶). بقيه آنان، كه جان به در برده و هنوز از كيش خود دست برنداشته بودند، اجازه يافتند به اطراف ژنو مهاجرت كنند. ويكتور آمادئوس، دوك بعدي، كه خود را در شهر فرنگ سياست ميديد، علي رغم فرانسه و به دشمني با آن و دواها را دعوت كرد تا به دره‌هاي خود برگردند(۱۶۹۶). آنها هم آمدند، در خدمتش جنگيدند، و از آن پس اجازه يافتند تا ((خداي ناشناخته)) را به شيوه خود پرستش كنند. دولتها، با ماليا‌تي كه از رعايا ميگرفت روز به روز از ميزان درآمد شان ميكاست و براي مقاصد و كارمندان خود هرگز پول كافي در اختيار نداشت. كاردينال ساكتي به پاپ آلكساندر هفتم اعلام خطر كرد(۱۶۶۳) كه ماموران ماليات مردم را تا سرحد اضطرار تهيدست كردهاند. ((مردم، كه براي سير كردن آزمندي اين ماموران ديگر نه نقره دارند، نه مس، نه كتان، و نه اثاثه منزل، در آينده ناچار خواهند شد خود شان را هم بفروشند تا بتوانند از عهده كشيدن باري كه ((كامرا)) (مجمع قانونگذاري دربار پاپ) بر دوششان گذاشته است برآيند.)) كاردينال از پولپرستي و رشوهخواري دستگاه قضايي پاپ، از خريد و فروش راي دادگاه، از سالها به تاخير افتادن دادخواهيها، و از بيرحمي و ستمگري در حق محكوميني كه جرئت ميكردند از دست مقامات پايين به مقامات بالا شكايت

pymansetareh@yahoo.com

ببرند شكوه كرد. ساكتي گفت:((فشار از آن اندازهاي كه در مصر بر اسرائيليان آمد بيشتر است. با مردمي كه از راه شمشير مغلوب نشدهاند، ولي به تبعيت دربار پاپ در آمدهاند... غير انسانيتر از آن رفتار ميشود كه با بردگان سوري و افريقايي ميكنند. كيست كه اين چيزها را ببيند و اشك نريزد)) در ميان فقر توده‌هاي مردم، به چند خانواده اشرافي منسوب به پاپها و كاردينالها از درآمد كليسا نصيب هنگفتي ميرسيد. پاپهاي اين دوره نه مثل پيوس پنجم رياضتكش بودند و نه همچون سيكستوس پنجم دولتمرد; آنان معمولا مردان خوبي بودند كه ناتوانتر از آن بودند كه بر شرارتهاي انساني اطراف خود غلبه كنند; و يا نميتوانستند هزار روزنه و رخنهاي را كه فساد دستگاه اداري كليسا از لاي آنها ميگذشت يا پنهان ميشد پاسداري كنند. شايد هم هيچ سازماني را، در چنين حد وسعت قلمرو و وظايف، نتوان از خطاهايي كه ذاتي بشري است منزه نگاه داشت. پاپ اينوكنتيوس دهم((كه در زندگي بيتقصير و از نظر اصول درستكار بود)) سخت كوشيد تا ماليات را عادلانهتر كند، نگذارد اشراف آزمند درآمد كليسا را به جيب خود فرو برند و نظم و عدالت را در ايالت خود برقرار سازد. همان طور كه ولاسكوئز وي را نشان داده است، ظاهرا شخصيتي نيرومند به نظر ميآمد و ليكن اجازه ميداد تا ديگران به جاي وي حكومت كنند و اوليمپيا مايدالكيني، زن برادر جاهطلب و سودجويش، در برگزيدن افراد و سياست وي مداخله كند. كاردينالها و فرستادگان سياسي پيش روي اين زن فروتني ميكردند; به حدي كه با هدايايي كه از آنان ميگرفت صاحب ثروتي بيكران شد; ليكن هنگامي كه پاپ اينوكنتيوس مرد، اين زن به بهانه بيچيزي از پرداخت هزينه كفن و دفن وي خودداري كرد.

ميگويند در جلسهاي كه براي انتخاب جانشين وي تشكيل شد، يكي از كاردينالها بانگ به اعتراض برداشت و گفت: ((اين بار بايستي مردي شرافتمند برگزينيم.)) اين شرافت را در فابيوكيجي يافتند، كه آلكساندر هفتم نام گرفت (١۶۵۵١۶۶٧). وي كوشيد تا دستگاه اداري پاپ را از رشوهخواري و اهمالكاري منزه سازد; برادر زادگان و خواهر زادگان حريصش را به سينا تبعيد كرد; قروض عمومي را پايين آورد. ليكن فسادي كه وي را گسترده بود كه نميشد بر آن غلبه يافت. سرانجام تسليم شد، اجازه داد تا خواهر زادگان و برادرزادگانش به رم برگردند و مقامهاي پر سودي به آنان محول كرد; يكي از آنان ثروتي بس هنگفت اندوخت. قدرت از دست ضعيف آلكساندر بيرون رفت و در دست كاردينالها، كه در دستگاه حكومت كليسا مدعي قدرت و اختيار بيشتر بودند، قرار گرفت. حكومت اشرافي خانواده‌هايي كه به كاردينالها مينازيدند، جانشين حكومت مطلقهاي شد كه شوراي ترانت به پاپها ارزاني داشته بود. پاپ كلمنس نهم (١۶۶٧١۶۶٩) يك بار ديگر عليه گماردن خويشاوندان به مناصب قد علم كرد. به خويشان خود امتيازات مختصري داد، ولي به آنان كه رياست طلب بودند پشت كرد. بر سينه صدها نفر را همشهريان زادگاه خويش، يعني پيستويا، كه به اميد رسيدن به منصبي به سويش آمده بودند، دست رد گذاشت; درنتيجه، به هجو وي پرداختند. بار ديگر پي ميبريم كه سرشت آدمي در مورد ظالم و مظلوم تفاوتي ندارد و مردم خود عامل اصلي بديهايي هستند كه پيرامونشان را فرا گرفتهاست. پاپ جديد مردي صلحجو و عدالتخواه بود.

سلف وي، بنا به اصرار لويي چهاردهم، به صدور فرماني پر دردسر عليه پيروان آيين يانسن دست زده بود، ولي پاپ كلمنس توانست در كليسا به اين جدال ديني پايان دهد. بدبختانه وي پس از دو سال فرمانروايي، رخت از جهان بربست. پاپ كلمنس دهم (١۶٧٠١۶٧۶) در سن هشتاد سالگي به جانشيني وي نشست; امور را در دست كاردينالها(همان طور كه نقشهاش را كشيده بودند) رها ساخت، ولي مقام پاپي را بي هيچ خطايي به پايان رساند.

پاپ اينوكنتيوس يازدهم (١۶٧۶١۶٨٩)، بنا به گفته دانكه پروتستان، ((مردي بود داراي تواضعي چشمگير... و در رفتاري بسيار نجيب و متين))، با وجدان در اخلاق، و پابرجا در اجراي اصلاحات. اداره محاضر پاپي را، كه به گفتار يكي از مورخان كاتوليك ((خريد و فروش مقامها در آن به عمل ميآمد))، منحل كرد. بسياري از ادارات بيهوده، امتيازات، و معافيتها را از بين برد; پس از سالیان دراز، براي نخستين بار بودجه دستگاه پاپي را به صورت متعادل درآورد; و درستي وضع مالي آن را به آن درجه مشهور ساخت كه كوريا توانست پول را با سه درصد بهره قرض بگيرد. ولتر درباره او نوشته است كه او ((مردي پاكدامن، پيشوايي دانشمند، عالم الاهي فقير، و شاهزادهاي عاليمقام، دلير و مصمم)) بود. بيهوده

pymansetareh@yahoo.com

كوشيد تا شايد از زيادهروي و شتاب جيمز دوم، پادشاه انگلستان، در كاتوليك كردن انگلستان جلوگيري كند. وي ستمگري و سختگيريهاي لويي چهاردهم را در حق هوگنوها محكوم كرد; ميگفت:((مردم را بايد به عبادتگاه راهنمايي كرد، نه اينكه به اجبار به كليسا كشيد.)) ولي دليلي نداشت كه آن پادشاه مغرور و سركش را، كه ميخواست مانند هنري هشتم كه بر كليساي انگلستان تسلط يافته بود بر كليساي فرانسه حكمروايي داشته باشد، دوست بدارد. پاپ اينوكنتيوس يازدهم، براي اينكه برد; لويي اصرار داشت كه اين حق را براي فرستادگان سياسي خود و حتي كوچههاي مجاور سفارت فرانسه نگاه دارد، و در سال ۱۶۸۷، سفير وي با يك هنگ سوار هنظام به رم آمد تا ادعاي شاهانه را به مرحله عمل درآورد. پاپ سفير را ملامت كرد و ورود به كليساي سانلويجي را، كه محل عبادت آن سفير در رم بود، قدغن كرد. لويي موضوع را به يك شوراي عمومي احاله كرد، سفير پاپ در فرانسه را به زندان انداخت و منطقه آوينيون را، كه از سال ۱۳۴۸ جزو مستملكات پاپ بود، گرفت. از اين رو پاپ اينوكنتيوس يازدهم لشكركشيهاي ويليام سوم د/اورانژ پروتستان را براي خلع جيمز دوم كاتوليك و وارد ساختن انگلستان در ائتلافي عليه فرانسه، با متانت و بردباري تحمل كرد. وي با همكاري لايبنيتز كوشيد تا مذهب كاتوليك را با پروتستان آشتي دهد; بر امتيازهايي كه موافق دانشگاههاي آلمان بودند صحه گذاشت; يك انگليسي او را ((پاپ پروتستان)) ناميد پاپ اينوكنتيوس يازدهم پيش از آنكه ثمرات پيروزي مقاصدش را ببيند، از دنيا رفت. ولي در زمان پاپي آلكساندر هشتم(۱۶۸۹۱۶۹۱) و پاپ اينوكنتيوس دوازدهم(۱۶۹۱۱۷۰۰)، سفير كبير فرانسه از حق بست نشيني چشم پوشيد، ايالت آوينيون را به پاپ برگردانيد، روحانيان فرانسه بيعت خود را از شاه به پاپ منتقل كردند و ((اتحاد بزرگ)) قدرت را عليه فرانسه تجاوزگر متعادل ساخت. پاپ كلمنس يازدهم ((۱۷۰۰۱۷۲۱))، در جنگ جانشيني اسپانيا، خود را با تقسيم شديد اروپا مواجه و درگير ديد; هر بار با ترديد نفوذ خود را بر يك طرف اعمال ميكرد، تا اينكه سرانجام، شاهان غنايم را بدون صوابديد وي حتي سيسيل و ساردني را نيز كه از اصول تيول پاپ بودند بين خودشان تقسيم كردند به همان سان كه ((پيمان وستفالي)) به اعتراضات اينوكنتيوس دهم وقعي نگذارده بود. تشديد احساسات ناسيوناليستي موجب ضعف قدرت دولت پاپ شد و، با رشد علوم، در ترفيع حيات غيرروحاني و كاهش نقش دين در زندگي اروپايي به هم آميخت.

II -هنر ايتاليايي

هنر نيز مانند سياست رقابت روزافزون بين عالم روحاني و غيرروحاني را حس ميكرد. روحانيون هنوز مشوقان بسيار ثروتمند هنر به شمار ميرفتند و هنرمنداني را براي بناي ساختمانها، نقاشي، مجسمهسازي، فلزكاري و تزيينات مامور ميكردند و ليكن اكنون اشراف قصرها را تندتر و بيشتر از كليساها ميساختند، با تك چهرههاي عالي به جلب توجه اعقاب خود ميپرداختند، و مجموعههاي هنري را براي ايشان به ارث ميگذاشتند. در ايتالياي قرن هفدهم، دو گروه مشوق دوش به دوش يكديگر به صورت نسلي

تورن در زير حكومت دوكهاي ساووا به وفور نعمت ميرسيد. گوارينو گوارِيني در كليساي جامع سان جووانِي باتيستا، كاپلا دل سانتيسيمو سودارِيو(نمازخانه مقدسترين كفن) را، كه مومنان معتقدند كه يوسف رامهاي جسد عيسي را در آن پيچيد، طرحريزي كرد. گنبد كليساي بزرگ سان فيليپو را آغاز نهاد، ولي، نزديك به اتمام، فرو ريخت; اين گنبد را فيليپو ايووارا كه در ۱۶۷۶ يعني هفت سال پيش از مرگ گواريني به دنيا آمد، دوباره بالا برد.

شايد از ايووارا مجددا ذكري به ميان آوريم.

در جنووا پالاتتسو دوراتتسو، كه توسط فالكونه و كانتونه در ۱۶۵۰ ساخته شد، از بهترين بناهاي آن دوره به شمار ميرفت; خانواده ساووا آنرا در ۱۸۱۷ خريد، و از آن پس به نام پالاتتسو رئاله مشهور شد; تالار آينه مشهور آن، كه سرمشق آينده تالار آينه قصر ورساي (۱۶۷۸) بود، در جنگ جهاني دوم ويران شد.

pymansetareh@yahoo.com

برجستهترين نقاش جنووايي در اين عصر آلساندرو مانياسكو بود كه تابلو كنيسه (موزه هنري شيكاگو) يا غذاي بوهمي(موزه لوور) نمونههايي از آثار او هستند.

ونيز ميكوشيد كه قهرمانان و هنرمنداني بپروراند. چه عملي ميتوانست قهرمانانهتر از دفاع كاندي در برابر هجوم تركان باشد دريانوردان و سربازان دولت عثماني مدت يك ربع قرن در كرت، كه آن زمان مستعمره ونيز بود، تاخت و تاز ميكردند; يكصد هزار سرباز ترك در آن لشكركشيهاي پرشور و هيجان كشته شدند; و با وجود آنكه پنجاههزار سپاهي ترك چند شهر كوچك آن جزيره را متصرف شدند، پايتخت آن بيست سال تمام در برابر محاصره ايستادگي، و سيودو حمله را دفع كرد. فرانچسكو موروسيني در ۱۶۶۷ به فرماندهي پادگان گرسنگي كشيده آن ماموريت يافت. و نيز سرانجام در ۱۶۶۸ تسليم شد، ليكن ديگر كسي از فساد و تباهي و ونيزيها صحبتي نكرد. در ۱۶۹۳ كه موروسيني، كه در آن هنگام به سن هفتادوپنج سالگي رسيده بود، فرماندهي ناوگان ونيزي را به عهده گرفت، تركان با نزديك شدن آن ناوگان عقب نشستند، زيرا حتي نامش بيم در دلشان ميانداخت. او هنوز همان مردي بود كه تينتورتو و ورونزه او را تصوير كرده بودند تجسم دليري و بيرحمي. بالداساره لونگنا، يكي ديگر از اين مردان از هفتاد سالگي گذشته بود. چندين سال پيش (۱۶۳۲) آن بانوي با شكوه درياچهها، سانتا ماريا دلا سالوته، را طرحريزي كرده بود; اكنون، چهل و هفت سال بعد از آن، پالاتتسو پسارو را كه دو ستونهها و قرنيزهاي بسيار آن را محكم و زيبا كردهاند در كانال بزرگ بنياد گذاشت; و در سال ۱۶۸۰ (در سن هفتاد و شش سالگي) پالاتتسو رتتسونيكو را ساخت كه براونينگ در آن درگذشت. سباستيانو ريتچي، يكي ديگر از برجستگان هنر، بذر ونيزي را در نيمي از اروپا افشاند. وي در بلونو در ايالت ونتسيا به دنيا آمد(۱۶۵۹) و رهسپار فلورانس شد تا به تزيين پالاتتسو ماروچلي بپردازد; آنگاه براي تامين معاش به سوي ميلان، بولونيا، پياچنتسا، رم، وين، و لندن رفت. مدت ده سال در انگلستان به

pymansetareh@yahoo.com

بالداساره لونگنا: كاخ رتتسونيكو (ساختمان سر برد و در بيمارستان چلسي، برلينگتن هاوس، و قصر همتن كورت به نقاشي پرداخت، و چيزي نمانده بود ماموريت تزيين كليساي جديد سنت پول را از دست بدهد. سپس به پاريس رفت و به عضويت آكادمي شاهي هنرهاي زيبا پذيرفته شد. اثر او به نام ديانا و پريهاي دريايي به شهوتانگيزي آثار بوشه، و به ملاحت و زيبايي كارهاي كوردجو است. ريتچي تا سال ۱۷۳۴ زنده ماند، هنرمنديش را به قرن هجدهم كشانيد و زمينه را براي آخرين روزهاي اعتلاي نقاشي ونيزي به رهبري تيپولو آماده كرد. مكتب بولونيايي هنوز نيرومند نبود. كارلو چينياني با نقاشيهاي آبرنگ خود در كليساي جامع فورلي به شهرت رسيد. جوزپه ماريا كرسپي (لوسپانيوئولو) در خودنگارهاش مردي را غرق در انديشه نشان ميداد كه اگر اجازه نقاشي مييافت، همه غمها را فراموش ميكرد. جووانی باتيستا سالوي (ايل ساسوفراتو) در حضرت مريم دعا ميكند صورتي از جذبه و ايمان كشيد و در مريم عذرا و كودك همان مادر سادهاي را به ما نشان داده است كه از داشتن طفلش خوشبخت است و هر روز در طبقات فقير ايتاليا ميبينيم. دو پادشاه از مهيندوكهاي توسكان فلورانس، پيزا و سينا را در اين عصر رهبري كردند: فرديناند دوم و كوزيمو سوم. سينا در سال ۱۶۵۹ ((پاليو)) مشهور خود را آغاز كرد: ده بخش دستهاي رژه رونده را با لباسهاي با شكوه در خيابانهاي داراي ساختمانهاي زيبا و مزين به بيرقها و گلها و زناني سرزنده و ملبس به لباسهاي فريبنده فراهم ميآوردند; آنگاه سوارکاران نخبه بخشها ديوانهوار در مسابقه ربودن شنل (پاليو) حضرت مريم، كه شهر متدين از مدتهاي مديد حيات و روحش را وقف آن كرده بود، به رقابت بر ميخاستند. فلورانس در اين زمان نقاشان كوچكي داشت. كارلو دولچي با هنري نه چندان عالي، به نقاشي احساساتي و پرجلال مريم عذرا و قديسان گويدورني ادامه ميداد; همه دنيا قديسه سيسيلياي او را ميشناسد. يوستوس سوسترمانس، كه از فلاندر به فلورانس آمده بود، صورتهايي كشيد كه از شگفتيهاي جالب گالري پيتي به شمار ميروند، سر با شكوه گاليله از هيچ كدام كمتر نيست. چهره موسي در حال ارائه ده فرمان، و نه به صورتي كه در هيولاي شاخدار ميكلانژ آمده، نشان داده شده است. در رم هنر

pymansetareh@yahoo.com

از زير بار فشار اصلاحات كاتوليكي بيرون ميآمد. پاپها با گامهاي آهستهتر به سوي روح رنسانس بر ميگشتند. ادبيات، درام، معماري، مجسمهسازي و نقاشي را تشويق ميكردند. پاپ اينوكنتيوس دهم كاپيتول و كليساي سان جووانی را در لاتران تعمير كرد. پاپ آلكساندر هفتم به برنيني ماموريت داد تا يك رديف چهارگانه پاسدار از سنگ خارا دور ميدان سان پيترو نصب كند(۱۶۵۵۱۶۶۷) اين ميدان ۲۸۴ ستون و ۸۸ ستون چهارگوش داشت. در همان دوره، پيترو دا كورتونا كليساي سانتا ماريا دلا پاچه را، كه سيبولاهاي رافائل در آن هنوز به تفكر در سرنوشت مشغول بودند، از نو بنياد كرد; و جيرولامو راينالدي، به اتفاق پسرش كارلو، كليساي

جزو ا ماريا)) با يكديگر همكاري كردند; و كارلو ضريح كليساي سانتا ماريا را در كامپيتلي ساخت تا تمثال مريم عذرا را، كه معتقد بودند از شيوع طاعون سال ۱۶۵۶ جلوگيري كرده است، در آن جاي دهد. كاردينالها و نجبا در قصرها زندگي ميكردند و در همانجا به خاك سپرده ميشدند. در همين عصر پالاتتسو دوريا و يك گالري كاملا به سبك باروك در پالاتتسو كولونا بنا شد; و فرانچسكو كاواليني براي خانواده بولونيتي، در كليساي جزو ا ماريا، مقبرهاي تراشيد كه شايد مايه رشك زندگان بر مردگان بود. بسياري از نقاشان شاهد بقاي هنر شان در رم بودند. از كارلو ماراتي در نيمه دوم قرن هفدهم به عنوان قهرمان نمايان سبك باروك گذشته تشويق به عمل آمد. صورتي كه وي از پاپ كلمنس نهم كشيد خاطره تابلو اينوكنتيوس دهم، اثر ولاسكوئز، را زنده كرد; تابلو حضرت مريم با قديسان در بهشت وي تكراري است از صد تابلو با همان محتوا و صورت، ولي بسيار زيبا. هنگامي كه پاپ كلمنس يازدهم خواست تابلو آبرنگ رافائل در واتيكان را تعمير كند، مارتي را به اين كار ظريف كه هم براي تعمير كننده و هم براي تصاوير خطرناك بود گماشت و او اين كار را به نحو احسن انجام داد. جووانی باتيستا گاولي(ايل باچيچو) از طرف يسوعيان، كه خود يكي از تواناترين نقاشان زمانه را در اختيار داشتند، ماموريت يافت تا نمازخانه كليساي مركزي آنان، ايل جزو، را نقاشي كند. آندرئا پوتتسو، كه در سن بيستوسه سالگي به آنان پيوست، در كليساي ايل جزو محراب سانت اينياتسيو را طرحريزي كرد، كه يكي از شاهكارهاي سبك باروك است. پوتتسو در سال ۱۶۹۲ رسالهاي به نام ژرفانمايي تصوير و معماري انتشار داد كه هيجاني در چندين زبان پديد آورد. آندرئا، كه مثل اوتچلو در دو قرن پيش، تحت تاثير موضوعهاي نقاشي خود قرار گرفته بود; مطالعه خود را با باريكبيني و ظرايف ايلوزيونيزم توسعه بخشيد، و حاصل آن فرسكوهايي است كه در شهر فراسكاتي بر جاي گذاشته است. به دعوت پرنس فون ليشتنشتاين، به وين رفت و با پذيرش كارهاي بس گونهگون خود را فرسوده كرد، تا سرانجام در آنجا، به سال ۱۷۰۹، در سن شصتوهفت سالگي در گذشت. بزرگترين نقاشان ايتاليايي در اين زمان در ناپل ميزيستند. همه چيز در آنجا رايج و شكوفا شد موسيقي، هنر، ادبيات، سياست، نمايش، گرسنگي، جنايت، و در همه وقت دنبالهروي سرورآميز، آتشين، و شيرين مردان آشفته حال از برجستگيهاي پيكر زنان. همه اين عناصر زندگي سالواتور روزا را برانگيختند. پدرش معمار بود، عمويش به وي نقاشي آموخت، برادر زنش نزد ريبرا شاگرد بود، و سالواتور نيز بموقع به آن استوديو مشهور راه يافت. استادي ديگر نقاشي صحنههاي نبرد را به وي آموخت. سالواتور مخصوصا در كشيدن اين گونه تصاوير، كه آنها را ميتوان در موزه ملي ناپل يا لوور ديد، به شهرت رسيد. پس از صحنه جنگ، به

pymansetareh@yahoo.com

سالواتور روزا: توبیاس و رافائل. موزه لوور، پاریس

pymansetareh@yahoo.com

اندرئا پوتتسو: محراب قديس دورنما پرداخت، ليكن در آنجا نيز روح شيفته و مشتاق او با پديده‌هاي خشماگين طبيعت موافق بود. نمونهاي از آن در لوور نمايشگر ابرهاي ضخيم و زمين تيره و تاري است كه ناگاه با تابش آذرخشي كه در يك لحظه صخره‌ها را خرد و درختان را خشك ميكند روشن ميگردد. لانفرانكو او را قانع كرد تا به رم برود و ذوق كاردينالها را بپروراند; به آنجا رفت و به ترقي و اعتلا دست يافت، ولي در ۱۶۴۶ شتابان به ناپل بازگشت تا در شورش ماسانيلو شركت جويد. هنگامي كه اين شورش سركوب شد به رم بازگشت، تصوير روحانيون عاليمقام آنجا را كشيد، و طنزي تحقيرآميز درباره تجملات كليسايي نوشت. دعوت كاردينال جانكار لو د مديچي را براي زندگي كردن با وي در فلورانس پذيرفت. نه سال در آنجا اقامت گزيد، نقاشي كرد، موسيقي نواخت، شعر سرود، و در نمايشها شركت جست. مجددا به رم بازگشت و در پينچيان، همان جايي كه پوسن و لورن ميزيستند، اقامت گزيد. بزرگان كليسا كه به سخنان تند و طولانيش لبخند ميزدند و دوست داشتند كه او به جاي قلم بيشتر از قلممو استفاده كند، دسته جمعي براي كشيدن صورت خود به دورش گرد آمدند. تا ده سال محبوبترين نقاش ايتاليا به شمار ميرفت. تصويرهاي معمولي قديسان و اساطير را ميكشيد، ولي در نقاشيهايش سياهقلم همدردي خود را نسبت به سربازان بينوا و دهقانان بيچيز نشان داد; و اين سياهقلمها جزو بهترين آثار وي به شمار ميروند.

فقط يك نفر از اهالي ناپل با اشتهار وي به رقابت برخاست و آن لوكا جوردانو بود كه در هشت سالگي هنرمندي برجسته به شمار ميرفت. در آن سن، در كليساي سانتا ماريا لانوئووا، دو فرشته كشيد كه چنان زيبا بودند كه وقتي نايبالسلطنه آن را ديد، درشگفت شد و براي آن پسربچه چند سكه طلا فرستاد و درباره او به ريبرا توصيه كرد. لوكا مدت نه سال نزد آن استاد انديشمند به تحصيل پرداخت و در كپيه برداري از شاهكارها و در شيوه تقليد همگان را به شگفتي انداخت. ميخواست به رم برود و به آزمايش آبرنگهاي معروف رافائل بپردازد، ليكن پدرش كه از فروش نقاشيها و تصاوير لوكا زندگي خود را ميگذراند، زبان

pymansetareh@yahoo.com

به اعتراض گشود. لوكا، مخفيانه فرار كرد; بزودي با شور و حرارت به كپيهبرداري در واتيكان، كليساي سان پيترو و پالاتتسو فارنزه مشغول شد.

پدرش به دنبالش شتافت و مجدا با فروش نقاشيهاي پسرش به امرار معاش ادامه داد; داستاني است كه ميگويد لوكا لقب خود يعني فا پرستو را از اصرار پدرش به تسريع در كارها گرفته است. پس از اينكه در رم مشهور شد، به ونيز رفت و به شيوه تيسين و كوردجو به كشيدن نقاشيهايي پرداخت كه به سختي از شاهكارهاي اصلي تميز داده ميشوند. ليكن به كشيدن نقاشيهاي اصيل نيز دست زد كه مورد تحسين قرار گرفت و ما ميتوانيم با ديدن مصلوب شدن مسيح و پايين آوردن مسيح از صليب در آكادمي ونيز بر اين اصالت پي ببريم. چون به ناپل بازگشت، با چنان تبحر و چابكي به تزيين دوازده كليسا و قصر پرداخت كه عيبجويي از او پرداختند. كوزيمو سوم او را به فلورانس دعوت كرد(١۶٧٩); در آنجا تحسين همگان را نسبت به فرسكوهايي كه در كاپلا كورسيني به وجود آورد برانگيخت. دوستش كارلو دولچي از ديدن پيروزي لوكا به چنان ماليخوليايي دچار شد كه بزودي درگذشت. ايتالياي مهربان افسانههاي بسياري از اين گونه هنرمندان و قديسان دارد. به روايتي ديگر، نايبالسلطنه اسپانيا در ناپل دستور داد عكسي بزرگ براي كليساي قديس فرانسوا گزاويه بكشد; و چون زماني گذشت و كار را هنوز ناتمام يافت، سخت خشمگين شد; دو روز بعد كه آن را كامل و زيبا يافت، به حيرت افتاد و با شگفتي گفت: ((نقاش اين عكس يا فرشته است يا شيطان.)) شهرت اين فرشته شيطاني به مادريد رسيد; لوكا بزودي دعوتي مصرانه از كارلوس دوم براي پيوستن به دربارش دريافت كرد. اگرچه اين پادشاه خود به سرحد ورشكستگي رسيده بود، ١۵٠٠ دوكا براي اين هنرمند فرستاد و كشتي جنگي سلطنتي را براي مسافرت در اختيارش گذاشت. هنگامي كه جوردانو به حوالي مادريد رسيد (١۶٩٢)، شش دليجان سلطنتي در جاده به پيشوازش رفتند. جوردانو اندكي پس از آن، در سن شصتوهفت سالگي، در اسكوريال به كار مشغول شد. پلكان بزرگ صومعه را با فرسكوهايي زينت داد; در طاق كليسا عين صحنه بهشت را نقاشي كرد و شارل پنجم و فيليپ دوم را در آن نشان داد كه گناهانشان به خاطر فيض ((تثليث)) به هاپسبورگها بخشيده شدهاست. طي دو سال بعد، فرسكوهاي زيادي به وجود آورد كه مورخان هنري اسپانيايي آنها را در زمره بهترين آثار ميدانند كه در اسكوريال ساخته شدهاند. در آنجا، در آلكازار يا قصر سلطنتي در مادريد، در بوئن رتيرو، و در كليساهاي تولدو و پايتخت نقاشيهاي بسياري را با چنان سعي و كوششي كشيد كه رقبايش از اينكه او روزي هشت ساعت و حتي روزهاي تعطيل كار ميكند سرزنشش ميكردند. به علاوه از ثروتي كه به ناشايستگي اندوخته بود ناراحت ميشدند، چون زاهدانه ميزيست، ولي جواهرات پربهايي را به عنوان سرمايهگذاري امن و اطمينانبخش ميخريد، زيرا معتقد بود در دنيا همه چيز جز بيهودگي انساني تغيير ميكند. درباريان همه به وي احترام ميگذاشتند و كارلوس دوم در يك لحظه روشنبينانه وي را برتر و بزرگتر از يك پادشاه خواند. كارلوس در ١٧٠٠ درگذشت. جوردانو، عليرغم درگيري جنگ جانشيني اسپانيا، در آن كشور ماند و هنگامي كه فيليپ پنجم به تاج و تخت شاهي رسيد، پيوسته به ماموريتهاي سودمند و مشكل گماشته شد.در سال ١٧٠٢ به ايتاليا برگشت، در رم توقف كرد تابه پابوس پاپ برسد، و پيروزمندانه به ناپل وارد شد. در سقف چرتوزا، يا صومعه كارتوزيان سان مارتينو، كه بر شهر مشرف بود، در مدت چهلوهشت ساعت يك سلسله فرسكو نقاشي كرد كه نيرو و مهارت تقريبا باور نكردني يك مرد هفتادودوساله را نشان ميدهند(١٧٠۴). يك سال بعد، در حالي كه آه كشان ميگفت ((اي ناپل، نفس زندگي من!)) ديده از جهان فرو بست.

شهرداران هلندي در خريداري نقاشيهايش با امپراطوران و شاهان رقابت ميكردند و در انگلستاني كه چنين دور افتاده بود، مثيو پراير مديحه ((جوردن آسماني)) را سرود. عوام غناي رنگ، نيروي انگشتان، شكوه تصورات، و قدرت عرضهاش را تحسين ميكردند; ليكن هنرمندان، پس از اينكه از اين شيدايي بيرون آمدند، به شتابزدگيهايي در آثار لوكا فا-پرستو، به آميزش نامتناسب افكار و موضوعهاي شرك و مسيحيت در مناظر واحد، برداشتهاي اجباري يا تصنعي، نور زياد و عدم هماهنگي و تناسب اشاره كردند. لوكا از مدتها پيش با تعريفي از نقاش خوب به منتقدانش پاسخ داده بود. طبق اين تعريف، نقاش خوب كسي است كه مردم آثارش را بپسندند. مشكل بتوان اين تعريف را مردود دانست، زيرا معماري عيني براي سنجش برتري يا خوشسليقگي وجود ندارد; ولي ما ميتوانيم كمترين محك ذهني بزرگي را در دامنه نفوذ خود در

pymansetareh@yahoo.com

زمان و مكان و كمترين مقياس ذهني شهرت را در قابليت ماندگاري آن پيدا كنيم. جوردانو از توفيق در زندگي برخوردار بود و غم شهرت زوال يابندهاش را نميخورد.

فرانچسكو سوليمنا چهل و هشت ساله بود كه فا پرستو مرد، ليكن در طول هشتاد سال زندگي خود مكتب ناپلي را تا حدود نيمه قرن هجدهم كشانيد. لوكا شبستان صومعه مونته كاسينو، و فرانچسكو جايگاه دسته همسرايان را نقاشي كرد; هر دو اثر در جنگ دوم جهاني از بين رفتند. ولي هنر سوليمنا در موزه‌ها محفوظ است: در وين هتك ناموس اوريسيا، جذبه جسماني عضلات مرد و برجستگيهاي جسم زن; در موزه لوور هليودوروس از معبد رانده ميشود، كه براي هماوردي با رافائل كشيده شده و انعكاسي از آن است; و در كرمونا، حضرت مريم اندوهگين را همراه با فرشتهاي بسيار دلپسند كشيد كه اگر بهشت تعداد زيادي از چنين موجودات داشته باشد، ما حاضريم به پذيرش جاودانگي روح تن در دهيم.

III- سفرهاي كريستينا

نقاشي و مجسمهسازي اكنون فقط پارهاي از زندگي فرهنگي رم را در برگرفته بود. در آن شهر صدها موسيقيدان، شاعر، درامنويس، فاضل و مورخ وجود داشتند. موزه‌ها، كتابخانه‌ها، و كالجها گنجهاي گذشتگان را در اختيار دانشمندان قرار ميدادند و آكادميها به تشويق ادبيات و علوم ميپرداختند.
خيالپردازيهاي دلانگيز ماريني هنوز بر نظم ايتاليا حكمفرما بود، ليكن نيش ساتيرهاي تاسوني، آتش نفس پرستي ماريني، و تاثير پرهيجان قطعات ادبي تاسو به شعر ايتاليا انگيزه و الهامي را كه همچنان در روحهاي غنايي احساس ميشد بخشيده بودند.

اگر گفته مكولي را باور كنيم، وينچنتسو دا فيليكايا بزرگترين شاعر غنايي عصر جديد بود. با سرودن چكامه‌هاي امتنانآميز، در بزرگداشت نجات وين به دست سوبيسكي كوشيد، و

pymansetareh@yahoo.com

فرانچسكو سوليمنا: هتك ناموس

با مديحهاي نشاطآور، آمدن كريستينا را به رم خوشامد گفت و با شرمي خشمگين از اسارت كشورش به دست بيگانگان ياد كرد:

ايتاليا، اي ايتاليايي كه سرنوشت محكومت كرده تا حلقه گل زيبايي را به گردن داشته باشي و از اين رو داغي از حرمان بي حد و حصر براي هميشه بر پيشاني توست! ميراث تو از نياكانت بيشتر نيرو بوده تا زيبايي! زيرا آنان كه چشمان شرر بارشان ديوانهوار به طعمه‌هاي خشمشان دوخته است ترا بيش از اين مهيب ميديدند، يا كمتر از اين زيبا!

هنري هلم، پس از آنكه به عنوان يك زبانشناس دانشمند در وادي تمام آثار ادبي اروپا سير كرد، پي برد كه نه فيليكايا، بلكه كارلو آلساندرو گويدي بود كه ((به آن اوجي رسيد كه شاعران غنايي ايتاليا رسيده بودند)) و ((قصيده >اقبال< وي لااقل باهر قصيده ديگري در زبان ايتاليايي برابري ميكند.)) هنوز كساني كه به زبان ايتاليايي مسلط نيستند نتوانستهاند جدال موجود بين مكولي و هلم، بين گويدي و پترارك، بين فيليكايا و بايرن يا شلي يا كيتس را فيصله دهند. گويدي يكي از چند شاعري بود كه اشعار شان را در تالار رومي كريستينا ميخواندند.

ملكه سوئد پيش از اين نه تنها به عنوان رهبر يك قدرت بزرگ به شمار ميرفت، بلكه به منزله حامي و سرمشق دانش و ميزبان مشتاق سالماسيوس و دكارت شهرتي به هم زده بود. اكنون كنارهگيري وي از سلطنت به خاطر يك ايمان، برگشتنش از دين پروتستان كه پدرش به خاطر حفظ آن جانش را از دست داده

pymansetareh@yahoo.com

بود و سفر زيارتيش از طريق دربارهاي اروپا براي پاپيوسي پاپ حوادثي بودند كه در مفتون كردن فكر اروپايي، همانند جنگ و انقلاب، محسوب ميشدند.

بيست و هشت ساله بود كه كه از سوئد بيرون آمد(۱۶۵۴). پسر عمويش كارل دهم، كه كريستينا او را به جانشيني خود برگزيده بود، ۵۰,۰۰۰ كراون براي جلوه دادن تامين هزينه مسافرتش به وي بخشيد، و مجلس سوئد نيز حقوقي گزاف با حق حاكميت يك ملكه بر ملتزمينش به وي اعطا كرد. كريستينا شتابان از راه دانمارك به هامبورگ رسيد و در آنجا با اقامت در خانه يك بازرگان يهودي، كه به عنوان نماينده مالي وي وفادارانه به خدمتش برخاسته بود، موجب ناراحتي مردم آن سامان شد. با هيئت ناشناس از هلند گذشت، ليكن در آنورس كاتوليك لباس اصلي خود را بر تن كرد. در آنجا مهيندوك لئوپولد، اليزابت بوهم (ملكه ديگري كه تاج و تخت خود را از دست داده بود)، و دختر اليزابت، شاهزاده خانم اليزابت (شاگرد ديگر دكارت)، را شاهانه به حضور پذيرفت. سپس به بروكسل رفت و در آنجا با آتشبازي، شليك توپ، و جمعيت ستايشگر مورد استقبال و پذيرايي قرار گرفت. مدتي را شادمانه با شركت در مجالس رقص، مسابقات ورزشي، شكار، و نمايش گذراند; مازارن دستهاي نمايشگر از پاريس فرستاد

سباستين بوردون: كريستينا، ملكه وي را سرگرم كنند. در شب عيد ميلاد مسيح، در جلسهاي محرمانه، ايمان لوتري را شكست و تصميم خود را مبني بر ((گوش ندادن به موعظههاي مذهبي)) اعلام كرد. در آن زمان كه در فلاندر به وقتگذراني سرگرم بود، در بار پاپ خود را براي پذيرايي رسمي وي در كليسا و ايتاليا آماده ميساخت. بروكسل را ترك كرد و با فراغت به گردش در اتريش پرداخت. در اينسبروك رسما به ايمان كاتوليكي گرويد. مسافرتش از طريق ايتاليا به رم از نظر شكوه و جلال به سفر يك قيصر

pymansetareh@yahoo.com

پيروزمند ميمانست. همه شهرها براي استقبال از او خود را آذين بستند; و در مانتوا، بولونيا، فائنتسا، ريميني، پسارو و آنكونا نمايشها و جشنها برايش ترتيب دادند. سرانجام (١٩ دسامبر ١۶۵۵)، در ميان چراغانيهايي درخشنده، به رم وارد شد. فرداي آن روز به واتيكان رفت و آلكساندر هفتم به وي خوشامد گفت. پس از سه روز اقامت در رم، با همراهي يك اسكورت كه اولياي كليسا برايش ترتيب داده بودند، به طور رسمي وارد شهر شد. در حالي كه شكوهمندانه بر اسبي سفيد سوار بود، از ميان يك طاق نصرت و از پورتا دل پوپولو گذشت و در بين صفوف سربازان و ازدحام جمعيت به شهر وارد شد. گويي كليساي قديمي حس ميكرد كه، با ترك ايمان يك زن، اصلاح ديني پروتستان نابود شدهاست. پس از پايان اين مراسم، كريستينا اجازه يافت تا اوقات خود را به ميل خويش بگذراند. بزرگان روحاني و مملكتي و فضلا را به حضور ميپذيرفت; به ديدن موزهها، كتابخانهها، آكادميها، و خرابههاي تاريخي ميپرداخت; و راهنمايانش را از احاطهاش بر تاريخ، ادبيات، و هنر ايتاليا با شگفتي ميانداخت. خانوادههاي بزرگ وي را در ضيافتها، هدايا، و تعارفات مستغرق كردند; كاردينال كولوناي پنجاهساله به عشقش گرفتار شد و اشعاري عاشقانه برايش خواند;براي اينكه آبرو و حيثيت كليسا محفوظ بماند، كاردينال را تبعيد كردند. طولي نكشيد كه كريستينا در ميان رقابتهاي عمال فرانسه و اسپانيا در دربار پاپ محصور شد. سوئد، كه هزينه جنگ با لهستان را به سختي تامين ميكرد، پرداخت مقرري ويژه او را قطع كرد. وي جواهراتش را به گرو گذاشت و از پاپ وام گرفت. در ژوئيه ١۶۵۶ رهسپار ديداري از فرانسه شد. در آنجا نيز مانند يك ملكه مورد پذيرايي قرار گرفت. بر اسب سفيد و آراسته و مجهزي وارد پاريس شد; يكهزار سوار به پيشوازش تاختند; جمعيت برايش ابراز احساسات كرد; و اولياي دولت غرق در خطابههاي آراستهاش كردند. دوك دوگيز، كه از طرف مازارن براي ملازمتش رفته بود، وي را چنين توصيف كردهاست:

بلند قامت نيست، ليكن كمري فربه و سريني بزرگ دارد، بازوانش زيبا و دستانش سفيد و خوشتراشند، ليكن به دست مردان بيشتر شبيهند تا دست زنها.... صورتش پهن است بي آنكه نامتناسب باشد...بينيش عقابي است و دهانش تقريبا گشاد، ولي خوشنماست;.... چشمانش بسيار زيبا و آتشين است... سرانداز عجيبي دارد....; كلاهگيس مردانه، ضخيم و بلند... كفش مردانه به پا دارد و صدا و تقريبا همه رفتارش مردانه است. تظاهر به ايفاي نقش زنان جنگجو يا شير زنان ميكند... آدابدان
<font color="#CCCCCC">زبان صحبت ميكند، مخصوصا فرانسه گويي در پاريس به دنيا آمدهاست. از آكادمي ما به اضافه سوربون بيشتر ميداند; از نقاشي بسيار سررشته دارد و از همه چيزهاي ديگر هم. شخصيتي بسيار فوقالعاده است.

در لوور وي را در خانه شاه جاي دادند. بعد، دوك دوگيز وي را به كومپيني برد و در آنجا به حضور لويي چهاردهم، كه در آن زمان زيبا پسري هجده ساله بود، بار يافت. زنان درباري دورش حلقه زدند، ولي از لباس و صحبتهاي مردانهاش دچار سرخوردگي شدند. مادام دو موتويل گفته بود: ((در ديدار نخست پنداشتم يك كولي بد نام است))، ليكن ((بعدها... به لباسهايش خو گرفتم... چشمانش را ديدم كه آتشين و اخگرفشان بودند; در رخسارش نجابت ديده ميشد; و مهرباني با غرور در آميخته بود; سرانجام، با كمال حيرت دريافتم كه از وي خوشم ميآيد.)) ولي كلا زناني كه آداب، مد، شادماني، كاراني، و ظرافت فرانسه را آراسته بودند از بيقيدي او در لباس پوشيدن و ((از خندههاي بيش از حد وي و آزادي بيانش در امور مذهبي و موضوعهايي كه آدابداني همجنسانش حكم ميكرد با سكوت بيشتري برگزار گردد)) آزرده خاطر ميشدند. ((اعتراف ميكرد كه زنان را به خاطر جهلشان حقير ميشمارد و از گفتگو با مردان درباره مطالب خوب و بد لذت ميبرد. پايبند هيچگونه مقرراتي نبود. ولتر فكر ميكرد كه خانمهاي فرانسه درباره اين ملكه ياغي، به خاطر پيروي نكردن از سرمشقهاي متعارف، بسيار نامنصفانه قضاوت كردهاند. بنابراين گفته است: ((در دربار فرانسه هيچ زني نبود كه از نظر دانش با وي برابري كند)). كريستينا نيز به سهم خود زنان درباري را متكبر و تصنعي، مردان را بسيار زن گونه و هردو را متكلف توصيف كردهاست. هنگامي كه از كومپيني به سوي پاريس ميرفت، در سانليس تقاضا كرد كه ((از دوشيزههاي به نام نينون]دولانكلو[، كه فساد، ولنگاري، زيبايي، و بذلهگوييهاش مشهور خاص و عام بود، ديدن كند. از ميان همه زناني كه در فرانسه ديده بود تنها به اين زن توجه كرد.)) آگاه شد كه نينون مدتي را در يك صومعه

pymansetareh@yahoo.com

گذرانده است. کریستینا با شادي با وي به صحبت پرداخت و خودداریش را از ازدواج ستود. کریستینا پس از دیدن موسسات فرهنگي و آثار هنري با ارزش، به ایتالیا بازگشت(نوامبر ۱۶۵۶).

در سپتامبر ۱۶۵۷ مجددا از فرانسه دیدن کرد. این بار مثل بار نخست از وي پذیرایي رسمي به عمل نیامد، ولي به طور نیمه رسمي در فونتنبلو منزلش دادند. در آنجا با عملي که آن را حق قانوني خود بر ملتزمانش دانست فرانسه را به وحشت انداخت. مارکزه مونالدسکي، میرآخورش، علیه وي دست به توطئهاي زد که او با بررسي نامههایش بدان پي برد. مارکزه با متهم کردن شخص دیگري به شرکت در توطئه اوضاع را خرابتر کرد. کریستینا نامههاي وي را که حاکي از اتهام بودند به وي نشان داد، به کشیش امر کرد تا اعترافاتش را بشنود و غسلش دهد، و حتي آنان که میدانستند که دیت سوئد چنین حق مطلقي بر جان ملتزمانش به وي داده است، از این امر ناراحت شده بودند که چرا در اطاقي که به پادشاه فرانسه تعلق دارد، مستبدانه از این حق استفاده کردهاست. با این حال، به کریستینا اجازه دادند تا فصل زمستان را در پاریس بگذراند و از مجالس رقص و نمایشها برخوردار باشد، ولي همینکه آنجا را به سوي ایتالیا ترك گفت(مه ۱۶۵۸)، دربار نفسي بآسودگي کشید. قطع حقوق وي از طرف سوئد او را چنان وضع دشواري قرارداد که گفته میشود از لئوپولد اول تقاضا کرد هر قدر سرباز که ممکن است در اختیار وي بگذارد تا شخصا آنها را علیه کارل دهم حرکت دهد; سرانجام، با دریافت يك مقرري سالانه به مبلغ ۱۲,۰۰۰ شکودو از پاپ آلکساندر هفتم، از انجام این لشکرکشي منصرف شد. دوبار از سوئد دیدار کرد (۱۶۶۰-۱۶۶۷) تا حقوق یا شاید تاج و تخت خود را بازیابد. حقوق را به وي پرداختند، ولي در استکهلم استقبال چنداني از وي به عمل نیامد; گروه کشیشان لوتري وي را متهم کردند که میخواسته است ملت را با دسیسه به آیین کاتولیك برگرداند و وي را از انجام مراسم قداس در خانه خودش منع کردند. بعد از هر يك از این دیدارها، در هامبورگ به استراحت مینشست. از آنجا در سال ۱۶۶۸ نمایندگاني به ورشو فرستاد و خود را نامزد تاج و تخت لهستان، که پس از خلع یان کازیمیر بلا صاحب رها شده بود، معرفي کرد; پاپ کلمنس نهم از ادعایش جانبداري کرد، ولي دیت لهستان به دلایل بسیار، از جمله استنکاف از ازدواج، ادعایش را رد کرد. خودش گفته بود که اگر امپراطوري همه جهان را به وي بدهند، تن به زناشویي در نخواهد داد. در نوامبر ۱۶۶۸ به ایتالیا برگشت و تا روز مرگ در آنجا ماند. بیست سال آخر عمرش از باشکوهترین دوران زندگیش بود. خانهاش در پالاتتسو کورسیني به صورت برجستهترین سالونها و دیدارگاه بزرگان روحاني، دانشمندان، آهنگسازان، نجبا و دیپلوماتهاي خارجي درآمد.

در آنجا آلساندرو سکارلاتي را خوشامد گفت، و نخستین سوناتهاي منتشره آرکانجلو کورلي را که به او تقدیم شده بود دریافت کرد. اطاقهایش را با تابلوهاي نقاشي، مجسمه، و دیگر اشیاي هنري، با سلیقهاي که خبرگان هنر تحسینش میکردند، زینت بخشید; و آثار خطیي که وي گرد آورده بود بعدا جزو بهترین آثار منتخبه کتابخانه واتیکان به شمار آمدند. او آن سبك مصنوعي را که در شعر ایتالیایي توسعه یافته بود منع کرد و گویدي را بر آن داشت تا رهبري جنبشي به سوي پالایش زبان و صراحت گفتار را، که در زمان مدیچي شایع بود، به عهده بگیرد. خاطرات خودش نمونهاي بود از گفتار ساده و نیرومند، و کلمات مجموعه حکم او نوشته تند و پرمغز زني با تجربه است که نگذاشت اعتقاد مذهبي لذت زندگي را از وي بگیرد متعصب نبود; اعمال خشونتآمیز کاتولیکهاي فرانسوي را در مورد القاي ((فرمان نانت)) محکوم کرد. نوشت: ((من فرانسه را چون شخصي بیمار مینگرم که دست و پایش را بریدهاند تا مرضي را که میتوانستهاند با به کار بردن نرمش و صبر بهبود بخشند کنند.)) بل این عواطف را باقیمانده تربیت پروتستاني او میدانست; کریستینا وي را به خاطر این تعبیر سرزنش کرد، و او در مقابل پوزش خواست; کریستینا این پوزش را به شرطي پذیرفت که کتابهاي جدید و عجیب برایش بفرستد.

وي در ۱۶۸۹ در سن شصتوسه سالگي در گذشت و کلیساي سان پیترو به خاك سپرده شد. سه سال پس از مرگش، جووانني ماریا کرشیمبني آکادمي آرکادیا را به یاد وي تاسیس کرد، و نخستین اعضاي آن غالبا کساني بودند که قبلا تحت حمایت او قرار داشتند. آنان انجمن شعر گذشته را به سبك اشعار شباني ادامه دادند، خود شان را شبان میخواندند، اسامي دهقاني بر خود میگذاشتند، و اجتماعاتشان را در مزارع برگزار میکردند.

pymansetareh@yahoo.com

شعبه اين انجمن را در شهرهاي مهم ايتاليا افتتاح كردند و، عليرغم تصنع سرشتي خودشان، به فرمانروايي خيالپردازي در شعر ايتاليايي پايان بخشيدند.

IV - از مونتوردي تا سكارلاتي

موسيقي در اجتماع شادمان ايتالياي قرن هفدهم آهنگ و نغمه زندگي بود. ملتي احساساتي كه از طرف اسپانيا و دولت پاپ در صلحي ناخواسته نگاه داشته شده بود جنگ را به شكل اپراها راه مياندخت و در نبردهاي عشقي مادريگالها ميجنگيد. آلات موسيقي صد شكل گوناگون به خود گرفتند. ارگ اكنون به صورت يك دم آراسته درآمد كه به دو رشته شاسي، يكي براي دستها و ديگري براي پاها، و وسايل نگاهدارنده مجهز شده بود، و البته ارگهاي متحرك براي نوازندگان در خيابانها نيز به وجود آمدند. در اوايل ۱۵۹۸ از يك آلت شاسي دار ديگر به نام ((پيانو ا فورته)) آگاه ميشويم كه مشهور است دوكا آلفونسو دوم در مودنا آن را داشت و با آن آهنگ مينواخت; اينكه اين دستگاه با كلاويچمبالو (كلاوسن) و سپينت تا چه حد اختلاف داشته است برايمان معلوم نيست. يك قرن گذشت تا توانستيم دوباره از پيانو فورت چيزي بشنويم. در ۱۷۰۹ ارتولومئو كريستوفوري; سازنده آلات موسيقي در بار شاهزاده موسيقي دوست، فرديناند مديچي در فلورانس، چيزي را موسوم به ((گراويچمبالو كول پيانو ا فورته)) به معرض نمايش گذاشت. اين آلت با كلاوسن تفاوتي مختصر و لي حياتي داشت: نتهاي آن با چكشي كوچك كه به سيمها ميخورد به صدا درمي آمدند و صدا با عوض شدن انگشتان به روي شاسي كم و زياد ميشد در حالي كه در آلات شاسيدار پيشين، نتها با نوعي مضراب (پري يا چرمي) به وجود ميآمد و دگرگوني نيروي صدا ممكن نبود پيانو فورت در قرن هجدهم نه تنها به خاطر صداي ((ملايم و بلند))، بلكه بدين سبب چكشها به سرعت مضرابها ساييده نميشدند، بتدريج جايگزين كلاوسن شد. ويولن از تكامل لير در قرن شانزدهم، مخصوصا در برشا، به وجود آمد. آندرئا آماتي هنر ويولنسازي را به كرمونا آورد و نوهاش نيكولو بر همه رقباي خود در اين حرفه پيشي گرفت تا اينكه شاگردانش به نامهاي آندرئا گوارنري و آنتونيوس استرادياريوس از وي جلوتر افتادند. خاندان گوارنري مشتمل بر يك سلسله ويولنساز بود: آندرئا و پسرانش پيترو ((دمانتوا)) و جوزپه اول، نوهاش پيترو دوم ((د ونتسيا)) و نوه برادرش جوزپه دوم ((دل جزو)) كه ويولني ساخت كه پاگانيني آن را بر ويولنهاي ديگر ترجيح ميداد. قديمترين ويولنها ساخت استرادياري و مربوط به سال ۱۶۶۶ است كه وي بيست و دو ساله بود; روي آن چنين نوشته شده است: ((به دست آنتونيوس استرادياريوس اهل كرمونا، شاگرد نيكولو آماتي، در سال ۱۶۶۶ ساخته شدهاست; و به دنبال آن علامت شخصي وي صليبي مالتي و حروف اول اسمش يعني اي. اس. در يك دايره جفتي حك شدهاست. بعدها با غروري سادهدلانه فقط ((استرادياريوس)) امضا ميكرد. سخت كار ميكرد، كم غذا ميخورد، ۹۳ سال عمر كرد،و از ساختن آلاتي كه از حيث زيبايي، ساختمان، و صدا عالي بودند چنان ثروتي اندوخت كه ضربالمثل ((ثروتمند مثل استرادياري)) علامت تمول به شمار ميرفت. مشهور است كه ۱۱۶٫۱ ويولن، ويولا، و ويولنسل ساخت كه ۵۴۰ ويولن ساخته وي هم اكنون وجود دارند و بعضي از آنها تا ۱۰٫۰۰۰ دلار به فروش رفتهاند رمز روغن جلايي كه بكار ميبرد مفقود شدهاست. پيشرفت آلات موسيقي موجب تشويق و توسعه اركستر و آهنگسازي و استفاده از موسيقي سازي شد.

آهنگسازان و نوازندگان چيرهدست ويولن را براي انعطاف حركت و دامنه صدا، كه صداي انساني به پاي آن نميرسيد، مناسب ديدند. آنها ميتوانستند بآساني ميزان آهنگ را نيمپرده بالا و پايين ببرند و با ايجاد واريياسيون به جست و خيز روي ساز بپردازند; ميتوانستند خود را از دست شيوه يكنواخت و محدود ملودي رهايي بخشند و به وزنها، و تجربيات جديد دست بيابند. هنگامي كه از آلات موسيقي بيشتري استفاده به عمل آمد، آهنگسازي ميتوانست از بند رقص و آواز رها شود و با سكانسها، تركيبات و فورمهاي جديد آزادانه بر بالهاي خود اوج گيرد. تومازو ويتالي با سوناتهاي ويولني، كه از نظر پرمايگي ابداع تا كنون بيسابقه بودند، نخستين گام را در اين راه برداشت و بدين وسيله راه پيشرفت حركات تند و آهسته و شاد را هموار ساخت.

pymansetareh@yahoo.com

آركانجلو كورلي با چيره دستي در نواختن و تصنيف سوناتهاي ويولن خود را براي به وجود آمدن موسيقي مجلسي قرن هجدهم باز كرد; او ويتالي در ايتاليا، و كوناو و هاينريش فون بيبر در آلمان به سوناتها ساخت و شكلي دادند كه به عنوان يك قطعه بتوان آن را، بر خلاف كانتات كه بايد با صدا خوانده شود، فقط با آلات اجرا بود كه شكل ((كنسرتو گروسو)) را دو ويولن و يك ويولنسل كه اركستر آلات زهي را رهبري كند به صورت اثر ساده و خوش لحني به نام كنسرتو كريسمس (۱۷۱۲) به وجود آورد، و در نتيجه، راه را براي كنسرتوهاي ويوالدي و هاندل و اعقاب باخ باز كرد. آهنگهاي كورلي معروفيت خود را حتي تا قرن هجدهم نيز حفظ كردند، به طوري كه برني در سال ۱۷۸۰ فكر ميكرد كه شهرت آنها((تا زماني كه سيستم فعلي موسيقي گوشهاي انسانها را مينوازد)) باقي خواهد ماند همان طور كه كورلي در اين عصر از سازندگان شهير آهنگ براي ويولن به شمار ميرفت، آلساندرو ستراديلا نيز باسولوها: دوئتها، تريوها، و اوراتوريوها بر موسيقي آوازي اين عصر تسلط داشت. زندگي خودش يك درام موسيقي بود و آن را به صورت نمايش و اپرا درآوردهاند. وي در ونيز به عنوان آموزگار آواز به پيروزي غمانگيزي رسيد. يكي از شاگردان اشرافيش به نام اورتنسيا با وجودي كه با سناتور ونيزي، آلويزه كونتارينيي، نامزد شده بود، با آلساندرو به رم فرار كرد. سناتور آدمكشاني فرستاد تا آنها را بكشند. اين آدمكشان حساس كه وي را در مقام رهبري دسته همسرايان ((اوراتوريو دي سان جووانيي باتيستا))، ساخته خودش، در كليساي سان جووانيي در شهر لاتران در حال آواز خواندن ديدند، آن چنان تحت تاثير موسيقي قرار گرفتند كه (آن طور كه حكايت ميكنند) ماموريت را فراموش كردند و به ستراديلا و معشوقهاش هشدار دادند تا خود را در جاي ناشناسي پنهان كنند. عاشق و معشوق به تورن گريختند; آلساندرو در آنجا هم با آهنگها و آواز خود به نحو خطرناكي به شهرت رسيد. كونتارينيي دو ولگرد عاري از ذوق موسيقي را براي كشتن آن دو اجير كرد; آن دو به وي حملهور شدند و تقريبا مرده رهايش كردند. ولي او بهبود يافت، با اورتنسيا عروسي كرد، و با وي به جنووا رفت. مزدوران سناتور آن دو را در آن شهر يافتند و هر دو را با كارد به قتل رساندند((۱۶۸۲). آن اوراتوريويي كه ظاهرا جانش را نجات داده بود تا يك قرن محبوبيت داشت و راه را براي هاندل باز كرد. اپرا در اين عصر در ايتاليا غوغايي به پا كرده بود. و نيز در سال ۱۶۹۹ بتنهايي شانزده سالن اپرا داشت، و در فواصل بين سالهاي ۱۶۶۲ و ۱۶۸۰ حدود صد اپراي مختلف به نمايش گذاشته شد. رونق نمايشهاي خوشاهنگ در شهر ناپل اندكي كمتر بود; اپرا در رم نشان پيشرفت دنياي موسيقي بود; پاپ كلمنس نهم شخصا، قبل از برگزيده شدن به مقام پاپي، چند كمدي موزيكال تصنيف كرده بود. بعد از مونتوردي اصالت اپراي ايتاليا تقريبا رو به زوال ميرفت; زمينه داستانسرايي، حيثيت و اهميتش را از دست داد و پوچي و خشونت به جايش نشست. فرانچسكو كاوالي، يكي از شاگرادان مونتوردي، آرياي سولو را به عنوان شيرينترين جنبه نمايش توسعه بخشيد; در نتيجه، تماشاچيان يك رشته نغمههاي دراماتيك را خواستار شدند و نمايش توسعه بخشيد; در نتيجه، تماشاچيان يك رشته نغمههاي دراماتيك را خواستار شدند و فواصل را با بيصبري تمام تحمل ميكردند. پسر بچگان يا مردان اخته نقشهاي سوپرانو يا كوانترالتو را عهدهدار ميشدند، ولي ميكردند. ميلتن اشعار غنايي به زبان لاتيني براي لئونورا باروني سرود و همه اهل ناپل دسته جمعي از مادر لئونورا، آدريانا باسيله، كه رساخوانترين سوپرانوهاي زمان خود بود استقبال كردند. آرايش صحنه به عاليترين درجه كمال خود رسيد. به قول مولمنتي، در ونيز قرن هفدهم، تئاتر سان كاسيانو ميتوانست يك قصر سلطنتي، يك جنگل، يك اقيانوس، كوه، اولمپ و بهشت را نشان دهد; و در مواردي خاص يك اطاق رقص كاملا چراغاني شده را، با همه مبلها و رقاصانش، روي سر صحنه اصلي آويزان نگاه ميداشتند و هر طور كه داستان ايجاب ميكرد آن را پايين ميكشيدند يا از نظر دور ميداشتند مارك آنتونيو چستي كوشيد اپرا را از قيد آريا برهاند; به پيش درآمد وسعت و اهميت بيشتري داد، منطق و متانت به داستان بخشيد، و بين آوازخواني و رسيتاتيف تفاوت قايل شد. همچستي و هم كورلي مبلغان موسيقي بودند; يكي اپراي ايتاليايي را به پاريس زمان لويي چهاردهم برد و ديگري به وين زمان لئوپولد اول. اروپاي شمال آلپ از نظر اپرا مستعمره ايتاليا بود.

آلساندرو سكارلاتي اكنون در ساختن اپرا شخصيتي ممتاز به شمار ميرفت. گرچه پسرش، دومنيكو، از نظر شهرت پيشي گرفته است، تا همين اواخر ((سكارلاتي)) به مفهوم آلساندرو به كار ميرفت و دومنيكو نشاني بود كه به نامي مشهور چسبيده بود. آلساندرو در سيسيل به دنيا آمد (۱۶۵۹)، سيزدهساله بود كه به رم پاي گذاشت، و چندي نزد كاريسيمي به تحصيل پرداخت; نخستين اپراي مشهورش را به نام اشتباه

pymansetareh@yahoo.com

معصومانه به وجود آورد. ملكه كريستيناي سوئد آن را پسنديد و آلساندرو را تحت حمايت خود گرفت; او دومين اپرايش را در تئاتر شخصي ملكه به نمايش در آورد. در سال ۱۶۸۴ رهبري دسته نوازندگان نمازخانه نايبالسلطنه اسپانيا را در ناپل پذيرفت. هجده سال در آنجا ماند و با چنان سرعت و تواتري اپرا ساخت كه تا زمان مرگش تعداد آنها حداقل به ۱۱۴ رسيد، كه اكنون نيمي از آنها در دستند. احتمالا در همين دوره بود كه سوليمنا صورت مشهوري را كشيد كه در كنسرواتوار موسيقي ناپل آويزان است صورتي كوچك و آكنده از حساسيت، تمركز انديشه، و تصميم. جنگ جانشيني اسپانيا در ناپل اثري مختل كننده گذاشت; حقوق سكارلاتي آن قدر عقب افتاد كه با زن و خانوادهاش به فلورانس رفت و اپراهاي بسياري تحت حمايت شاهزاده فرديناند تصنيف كرد و به معرض نمايش گذاشت. يك سال بعد به رهبري دسته نوازندگان كاردينال پيترو اوتوبوني درآمد. كاردينال اهل دل و شخصي فاضل بود و در حمايت هنر در رم جايگزين ملكه كريستينا شده بود. نيروي غير روحانيش را بين هنر، ادبيات، موسيقي، و معشوقگان تقسيم كرده بود. آلساندرو در سال ۱۷۰۷ به ونيز رفت و شاهكار خود را به نام ميتريداته ائوپاتوره، كه اپرايي كاملا عاري از علايق عاشقانه است، روي صحنه آورد. در آن سال، ناپل تحت دعوت كرد; وي آن را پذيرفت و ده سال آخر عمرش را در اوج شهرت در آنجا به پايان رساند. اپراهايش سبكي به وجود آوردند كه تا نيم قرن دوام يافت. سكارلاتي از پيش درآمد تركيبي بس مهم و ضروري و جدا از اپرا ساخت و آن را به سه موومان تقسيم كرد كه تا زمان موتسارت به صورت معيار به جاي ماند: آلگرو، آداجو و آلگرو. به آريا تفوق خاص قرن هجدهم و فرم ((داكاپو)) آن را داد كه در آن، قسمت سوم قسمت نخست را تكرار ميكند; احساسات، لطافت و رنگاميزي رمانتيك را در آن گنجاند و آن را وسيلهاي براي ترقي اصول شاهكارهاي هنري، چيرهدستي، و بديهه گويي قرارداد، ولي تواتر آن به طور مصنوعي در احساسات و بازي اخلال ميكرد. تا زماني چند، در برابر درخواستهايي كه براي نغمههاي احساساتي ميرسيد ايستادگي كرد; ولي سرانجام تسليم شد و در نتيجه موسيقي درام، بي آنكه تضاد سليقه به وجود بياورد، تا مدت پنجاه سال از موفقيتهاي بيشمار و شايان برخوردار بود. اپرا به سوي قهقرا رفت تا اينكه گلوك در وين جان و شكلي تازه بدان داد (۱۷۱۶) و در پاريس با اورفئوس و ائورديكه بدان زيبايي سحرانگيزي بخشيد.

۷- پرتغال ۱۶۴۰-۱۷۰۰

هنگامي كه دوك براگانزا به عنوان ژان چهارم تاجگذاري كرد (۱۶۴۰)، پرتغال جنگ بيستوهشت سالهاي را براي دفاع از استقلال باز پس گرفتهاش از اسپانيا آغاز كرد. فرانسه تا سال ۱۶۵۹، يعني تا آن زمان كه مازارن در معاهده صلح پيرنه موافقت كرد به پرتغال ياري ندهد، به ياري آن كشور شتافت. آلفونسو ششم براي گرفتن كمك به انگلستان روي آورد; كاترين براگانزايي به عنوان عروس چارلز دوم به انگلستان فرستاده شد (۱۶۶۳) و بمبئي، طنجه و ۵۰۰,۰۰۰ پوند را به عنوان جهاز با خود آورد; انگلستان نيز، در عوض، لشكر و سلاح براي پرتغال فرستاد. پرتغاليها با دريافت اين كمكها و، مهمتر از همه، با كوشش، رهبري و انضباط خود قواي اسپانيا را يكي پس از ديگري عقب راندند و سرانجام اسپانيا، طبق پيمان ليسبون (۱۶۶۸)، استقلال پرتغال را به رسميت شناخت. پدرو دوم پيوستگي با انگلستان را با عقد پيمان مثيوئن استحكام بخشيد (۱۷۰۳): طرفين موافقت كردند كه تعرفههاي امتيازي به يكديگر بدهند; پرتغال كالاهاي ساخته شده از انگلستان بخرد و انگلستان شراب و ميوه از پرتغال وارد كند; در نتيجه انگليسيهاي قرن هجدهم، به جاي شراب سيب زلال بوردو، شراب پورت ساخت اوپورتو مينوشيدند. اين اتحاد بازرگاني مدت مديدي پرتغال و مستعمرات باقيمانده آن را در برابر فرانسه و اسپانيا حفظ كرد. در سال ۱۶۹۳ در برزيل معادن طلاي مينس ژرايش كشف شدند; بزودي آن قدر شمش طلا در اختيار پدرو دوم قرار گرفت كه پس از ۱۶۹۷ ديگر نيازي بودجه براي او راي دهد، در نتيجه، يكي از مجللترين دربارهاي اروپا را در ليسبون داير كرد. همين طلاي امريكايي در پرتغال نيز نتيجهاي مشابه اسپانيا به بار آورد; طلا را به جاي اينكه در راه صنعتي كردن كشور صرف كنند، براي خريد اشياي ساخته شده خارجي به مصرف ميرساندند; اقتصاد ملي به همان صورت كشاورزي باقي ماند; و تاكستانهاي اوپورتو نيز با پرداخت طلاهاي پرتغالي، كه در بازرگاني با انگلستان به دست آمده بود، به دست انگليسيها افتادند. نويسندگان پرتغالي با اعمال شجاعانه خود به ادبيات سرزندگي بخشيدند.

pymansetareh@yahoo.com

فرانسيسكو مانوئل دملو، اهل ليسبون، پس از تحصيل در كالج يسوعي سائو آنتائو، در هنگهاي اسپانيايي كه عازم فلاندر بودند نام نوشت، از چند نبرد جان به در برد، در شورش كاتالان به طرفداري از پادشاه اسپانيا جنگيد، و تاريخچهاي را(تاريخ جنگ كاتالونيا)، كه از جمله آثار كلاسيكي است كه پرتغاليها به ادبيات اسپانيا هديه كردهاند، به رشته تحرير درآورد. در آن هنگام كه پرتغال خود را از قيد اسپانيا رهانيد، به خدمت ژان چهارم وارد شد; از وي استقبال كردند و تجهيز و فرماندهي يك ناوگان پرتغال را به وي سپردند. چون به عشق كنتس ويلانووای دلربا گرفتار شد، به تحريك شوهر كنتس، بازداشتش كردند و مدت نه سال در زندان به سر برد. سپس آزاد، ولي به برزيل تبعيد شد. به باهيا(بائيا) رفت و مناظرات اخلاقي خود را در آنجا بنگاشت. در سال ۱۶۵۹ به وي اجازه بازگشت به پرتغال داده شد. در هفت سال بقيه عمرش، آثاري اخلاقي و ادبي، چند شعر و نمايشي كه در موضوع و بذلهگوييها از بورژواي نجيبزاده اثر مولير پيشي داشت منتشر كرد. گرچه به زبان اسپانيايي مينوشت، پرتغال وي را يكي از درخشانترين فرزندان خود به شمار ميآورد.

آنتونيو ويهئيرا نيز يكي ديگر از اينگونه افراد بود. او در سال ۱۶۰۸ در ليسبون به دنيا آمد; در كودكي وي را به برزيل بردند; در باهيا، نزد يسوعيان، به تحصيل علم پرداخت; در سلك آنها وارد شد; و در ميان حيرت همگان چه در موعظهها و چه با انتشار رسالهها پيشنهاد كرد كه دولتها بايد به مسيحيت عمل كنند. براي انجام ماموريتي مذهبي به پرتغال رفت (۱۶۴۱). ژان چهارم چنان مجذوب تماميت شخصيت و تنوع قابليتهاي وي شده بود كه او را به عضويت شوراي سلطنتي پذيرفت; در آنجا، او در طراحي پيروزيهايي كه استقلال وطنش را برگرداندند نقش مهمي داشت. او با پشتيباني از اصلاح تفتيش افكار، ماليات گرفتن از همه طبقات، اجازه ورود بازرگانان يهودي به پرتغال و از بين بردن تمايز بين ((مسيحيان قديم)) و ((مسيحيان جديد)) (يهوديهاي نو دين) به جنگ با افكار و عقايد قديمي برخاست. گذشته از بسياري جهات، او نمونهاي از نيروي حياتي، توانايي وسيع، و ليبراليسم هميشگي يسوعيها بود. چون به برزيل برگشت (۱۶۵۲)، به ماموريت مذهبي به مارانيان رفت، اما توحش و اصول اخلاقي بردهداران را آن چنان سرسختانه محكوم كرد كه وي را به پرتغال تبعيد كردند (۱۶۵۴). از هندشمردگان مظلوم نزد شاه بهبود بخشد. موقع بازگشت به امريكاي جنوبي (۱۶۵۵)، شش سال به عنوان ((رسول برزيل)) صدها كيلومتر راه را در آمازون و شاخههاي آن در نورديد، زندگيش را در ميان قبايل وحشي و خطرات طبيعي به مخاطره انداخت، فنون تمدن را به بوميان آموخت، و در برابر روساي قبايل آن چنان با شهامت از حقوقشان دفاع كرد كه اينان نيز او را از خود طرد، و به سوي پرتغال روانه كردند (۱۶۶۱). در آنجا دستگاه تفتيش افكار او را به اتهام اينكه نوشتههايش حاوي عقايد بدعتگذاران خطرناك و بسيار افراطي است بازداشت كرد (۱۶۶۵). از اوضاع درون زندانهاي دستگاه تفتيش افكار به وحشت افتاد پنج نفر در سلولي به ابعاد ۲٫۷۴ متر در ۳٫۳۵ متر زندگي ميكردند; تنها نور طبيعي از يك شكاف كه در سقف آن بود به درون ميتابيد; و ظروف را هفتهاي يك بار عوض ميكردند. پس از دو سال از زندان آزاد شد، ولي نوشتن يا موعظه يا تعليم برايش ممنوع بود. به رم رفت (۱۶۶۹)، پاپ كلمنس دهم او را خوشامد گفت و احترام كرد، و كاردينالها و عوام را از سخنوري خود به حيرت انداخت. كريستينا، ملكه سوئد، بيهوده كوشيد كه وي را به سمت راهنماي روحاني خود منصوب كند.

او ادعانامه مفصلي عليه تفتيش افكار، كه لكه ننگي بر حرمت كليسا و داغي بر سعادت پرتغال بود، به پيشگاه پاپ تقديم كرد. پاپ كلمنس دستور داد كه دعاوي تفتيش افكار پرتغال را به رم ارجاع نمايند و پاپ اينوكنتيوس يازدهم آن هيئت را پنج سال معلق نگه داشت. ويهئيرا پيروزمند و به مشتاق ديدار هندشمردگان يك بار ديگر به سوي برزيل رفت (۱۶۸۱) و تا زمان مرگ، يعني هشتادونه سالگي، در آنجا به عنوان آموزگار و مبلغ مذهبي يسوعي زحمت كشيد. آثارش بيست و هفت جلد ميشوند و حاوي سخنان عارفانه اوراد بسيارند; مواعظش، كه همسنگ نوشتههاي بوسوئه دانسته شدهاند، او را در رديف ((يكي از بزرگترين كلاسيكهاي زبان پرتغال)) قرار دادهاند; و خدمات ميهنپرستانه و اصلاحطلبانهاش ساوذي پروتستان را بر آن داشت تا وي را يكي از بزرگترين سياستمداران كشورش و آن عصر به شمار آورد.

pymansetareh@yahoo.com

IV- سقوط اسپانيا: ۱۶۶۵ـ۱۷۰۰

در ۱۶۶۵ اسپانيا هنوز بزرگترين امپراطوري دنياي مسيحيت بود. بر هلند جنوبي، ساردني، سيسيل، پادشاهي ناپل، دوكنشين ميلان، و مناطق وسيعي از امريكاي شمالي و جنوبي حكمراني داشت. ليكن نيروي زميني و دريايي لازم را كه بتواند بازرگاني و سرنوشت اين قلمرو پهناور را حفظ كند از دست داده بود. نيروي دريايي گران و پرخرجش به دست انگليسيها (۱۵۸۸) و هلنديها(۱۶۳۹) از بين رفته بود; نيروي زمينيش در روكروا (۱۶۴۳) و لنس شكستي قاطع خورده بود; سياستمدارانش در پيمان صلح پيرنه (۱۶۵۹) به گردن نهاده بودند. اقتصادش به جريان طلا و نقره از امريكا بستگي داشت و ناوگانهاي هلندي و انگليسي اغلب جريان آن را قطع ميكردند. اتكايش به طلاي بيگانه، و حقير دانستن بازرگاني، صنايع و تجارتش را از رشد باز داشته بود. بيشتر بازرگاني اسپانيا به كمك كشتيهاي بيگانه صورت ميگرفت. كشتيراني اسپانيايي در سال ۱۷۰۰بين اسپانيا و امريكا ۷۵، درصد كمتر از سال ۱۶۰۰ بود. اجناس ساخته شده را از انگلستان و هولاند وارد ميكردند و در مقابل، كمي شراب، روغن، آهن، يا پشم ميدادند. بقيه به شمش طلا پرداخت ميشد، به طوري كه طلاي امريكا فقط از راه اسپانيا و پرتغال به جيب انگلستان، فرانسه و ايالات متحده سرازير ميشد. شهرهاي كورذووا و والانس، كه زماني در صنايع دستي شهرت داشتند، آشكارا به زوال و نيستي گراييدند. كشاورزي با بيرون راندن اعراب اسپانيايي به تباهي افتاد و تنزل پياپي عيار مسكوكات اقتصاد را به بيثباتي كشاند. راهها آن قدر بد و وسايل حمل و نقل چنان اوليه بودند كه مردم شهرهاي كنار دريا يا رودخانهها قابل كشتيراني ترجيح ميدادند كه به جاي تامين كالاي مورد نياز خود و حتي غلات از منابع داخله، آنها را از خارج وارد كنند.

مالياتهاي گزاف، از جمله ۱۴ درصد ماليات بر فروش، جنگهاي اسپانيا را عليه دشمنان شكستناپذير و بيشماري كه از قرار معلوم نفرينشده خداوند بودند به درازا ميكشاندند. سطح زندگي چنان پايين آمده بود كه تعداد بيشماري از مردم اسپانيا از كشتزارها، مغازهها، و سرانجام از كشورشان دست كشيدند. مرگ و مير كودكان زياد بود، و ظاهرا در محدود كردن افراد خانواده ميكوشيدند. هزاران زن و مرد به تاركان دنيايي بيثمر مبدل شدند و هزاران نفر ديگر به ماجراجويي در ديار دور دست روي نهادند. سويل، تولدو، بورگوس، و سگوويا از جمعيتشان كاسته شد; جمعيت چهارصد هزار نفري مادريد در قرن هفدهم به دويست هزار نفر رسيده بود. اسپانيا از طلا ميمرد. در اين گير و دار كه فقر گسترش مييافت و بر شدت آن افزوده ميشد، طبقات بالا به اندوختن ثروتشان پرداختند. نجبا، كه از استثمار مردم يا ثروتهاي از خارج رسيده ثروتمند شده بودند، سرمايه خود را در صنعت يا بازرگاني كشور به كار نمياندختند، بلكه در عوض، جواهرات و فلزات قيمتي، تفريحات پرخرج و اثاثيه با شكوه خود را به رخ يكديگر ميكشيدند. دوك آلوا ۷۲۰۰ بشقاب و ۹۶۰۰ ظرف ديگر نقرهاي داشت; پرنس ستيگليانو تخت رواني از طلا و مرجان براي همسرش ساخته بود كه از فرط سنگيني بلا استفاده ماند. كليسا نيز، در اين محيط فقر و محروميت، ثروتي اندوخته بود و هر روز ثروتمندتر ميشد. اسقف اعظم سانتياگو دستور داد تا يك نمازخانه را تماما از نقره بسازند; و چون وي را از اين كار باز داشتند، آن را از سنگ مرمر بنا كرد. خون مردم منبع ثروت و عظمت خداوند شده بود. دستگاه تفتيش افكار مثل هميشه نيرومند بود، نيرومندتر از دولت. ديگر كمتر مردم را زنده در آتش ميسوزانيدند، آن هم به اين علت كه بدعت از بين رفته بود. سلب صلاحيت كاتوليكها در انگلستان چندان قابل از بازرگانان انگليسي در آنجا حمايت كند. نوكر پروتستان سفير انگلستان توسط دستگاه تفتيش افكار در سال ۱۶۹۱ بازداشت شد و در همان سال مردم جسد كشيش انگليكان سفير را از قبر خارج و قطعه قطعه كردند.

سوزاندن يهوديان نودين به جرم انجام مخفيانه مراسم دين يهود ادامه داشت. دستگاه تفتيش افكار با ثروتي كه در يكي از بازجوييها به دست آورده بود قصري باشكوه در مايوركا براي خود بنا كرد. گرچه بسياري از نجبا ميكوشيدند تا از آدمسوزيها جلوگيري كنند، توده مردم اين آتشسوزيها را تشويق ميكردند. در سال ۱۶۸۰، وقتي كه كارلوس دوم اظهار تمايل كرد كه شخصا در يكي از مراسم آتشسوزي منافقين شركت جويد، صنعتگران مادريد داوطلبانه يك آمفي تئاتر براي اين نمايش مقدس بنا كردند; در حين كار يكديگر

pymansetareh@yahoo.com

را با نصايح ديندارانه براي تسريع و زود به پايان رساندن كار تشويق ميكردند; در حقيقت، اين كار از عشق و علاقه سرچشمه ميگرفت. كارلوس و همسر جوانش با لباس و نشان سلطنتي در آن حضور يافتند; يكصد و بيست زنداني را به محاكمه كشاندند و بيست و يك نفر را در گودال آتش ميدان ماخور سوزاندند; اين بزرگترين و با شكوهترين آدمسوزيهاي تاريخ اسپانيا به شمار ميرود، و يك كتاب ۳۰۸ صفحهاي براي تشريح و بزرگداشت آن مراسم انتشار يافت كارلوس در ۱۶۹۶ خونتا ماگنا(شوراي بزرگ)يي را براي بررسي سو استفادههاي دستگاه تفتيش افكار مامور كرد; آن شورا، طي يك گزارش، فساد و پليديهاي دستگاه تفتيش افكار را برملا و محكوم كرد، ولي رئيس دستگاه تفتيش افكار شاه را متقاعد كرد تا اين ((دادخواست خوفناك)) را به دست فراموشي بسپارد. در ۱۷۰۱، زماني كه فيليپ پنجم مجددا درخواست كرد كه آن گزارش را بياورند، اثري از آن به دست نيامد. ولي دستگاه تفتيش افكار از آن پس محتاطانهتر رفتار كرد و از تعداد آدمسوزيهاي خود كاست. كليسا ميكوشيد، با كمك مالي به هنر، ثروت خود را دوباره به دست آورد و از دين نگاهداري كند. در سال ۱۶۷۷، فرانتيسكو اررا ال موئو دومين كليساي ساراگوسا را به نام دل پيلار طرح ريخت. اين نام به مناسبت يكي از ستونهاي آن بود كه ميگفتند حضرت مريم از آسمان بر آن فرود آمدهاست. سبك معماري باروك اينك به اسپانيا آمده و اسپانيا، تقريبا يكشبه، از سبك تيره گوتيك به سبك تزييني افراطي گرويده بود. از نامهاي بزرگ در اين سبك خوسه چوريگراست; تا مدتي به سبك باروك اسپانيايي نام چوريگرسكا داده ميشد. وي در سال ۱۶۶۵ در سالامانكا متولد شده بود و نيروي فوقالعاده خود را در راه معماري، مجسمهسازي، قفسهسازي، و نقاشي به كار انداخت. در سن بيستوسه سالگي، با آمدن به مادريد، در رقابت براي طرحريزي عمارت تشييع جنازه ملكه ماريا لويسا شركت جست، پيروز شد، آن ساختمان عجيب را با ستونها و قرنيزهاي خيالانگيز به وجود آورد، با اسكلتها و استخوانهاي صليبي و جمجمهها آرايش داد، و به استادي در كارهاي خيالانگيز شهرت يافت. در حدود سال ۱۶۹۰، مجددا به سالامانكا برگشت، تا ده سال در آن شهر كار كرد، كليساي كليساي سان استبان و سالن با شكوه شوراي شهر را بنا كرد. در اواخر دوران زندگي، در مادريد، سر در كليساي سان توماس را طرحريزي كرد; وي در ۱۷۲۵ درگذشت، و مابقي كار ساختمان به توسط پسرانش، خرونيمو و نيكولاس، انجام گرفت;در حين كار، گنبد آن فرو ريخت و بسياري از كارگران و مومنان را به هلاكت رساند. يك شكل تقريبا ملايم از سبك چوريكرسك به مكزيك رفت و بعضي از زيباترين ساختمانهاي امريكاي شمالي را به وجود آورد.

مجسمهسازي همچنان بيان نيرومند روح اسپانيايي به شمار ميرفت. بعضي اوقات اين نيرو از رئاليسم شگرفي سرچشمه ميگرفت; همچون موقعي كه سر بريده يحياي تعميد دهنده يا قديس ديگري را با همه جزئيات خونين آن نشان ميداد. موزه والياذوليذ دو سر اين چنين از بولس حواري داشت. صحنههاي تزييني محراب هنوز شكلي جالب به شمار ميرفتند; لاجرم، پذرو رولدان چنين صحنههايي را براي عبادتگاه كليساي جامع و بيمارستان كاريذاذ در سويل حجاري كرد و دخترش لويسا رولدانا; زن مجسمهساز و برجسته اسپانيا، در كليساي جامع كاديث گروهي را گرد ((بانوي اندوهگين ما)) به پا ساخت. پذرو د منا با برهنگان خود (كه در هنر اسپانيا بندرت وجود داشت)، مجسمههاي متنوع از مريم عذرا، و جايگاه همسرايان كليساي جامع مالاگا، حاكم بر آن عصر بود و مجسمه سان فرانسيسكو وي در كليساي جامع سويل از بهترين و زيباترين نمونههاي هنر مجسمهسازي اسپانيايي به شمار ميرود. در اواخر قرن هفدهم، هنر نيز در فساد كلي سهيم شد. تخته نقاشيها را با زينت آلات ميانباشتند; در شمايلها دستگاهي براي تكان دادن سر و چشم و دهان به بكار ميبردند; از مو، لباس و حتي رنگهاي طبيعي براي متاثر كردن تخيل و سليقههاي بسيار ساده مردم استفاده ميكردند. عصر نقاشان برجسته اسپانيا سپري شده بود، ولي استادان كوچك بسياري هنوز وجود داشتند. خوان كارنيو دميراندا، كه به عنوان نقاش دربار جانشين ولاسكوئز شده بود، تقريبا به اندازه او محبوب بود. او مردي محبوب و مهربان و به كارش آن قدر علاقهمند بود كه بعضي اوقات فراموش ميكرد غذا خورده است يا نه. صورتي كه از كارلوس دوم و دربارش كشيد شاه جوان را چنان خوشحال كرد كه به وي لقب و نشان صليب سانتياگو بخشيد، ولي كارنيو چيزي را كه خارج از حدود لياقتش بود نپذيرفت . مادريد در آن روزها از داستان((كوزه عسل)) لذت ميبرد. گرگوريو اوتانده، يكي از هنرمندان گمنام، براي راههبههاي كرملي تصويري كشيده بود كه ۱۰۰ دوكا مزد آن را طلب ميكرد; راههبهها اين مزد را گزاف ميدانستند، و ليكن موافقت كردند كه راي كارنيو را بپذيرند. پيش

pymansetareh@yahoo.com

از آنكه كارنيو چيزي از اين بابت بداند، اوتانده يك كوزه عسل به وي داد و از او خواهش كرد تا تصوير را دستكاري و اصلاح كند. اين كار با اصلاح زياد تصوير صورت پذيرفت. وقتي كه راهبه‌ها از كارنيو خواستند تا بر آن قيم بگذارد، سخت در حيرت شد. از اين كار ابا كرد، ولي هنرمند سومين ۲۰۰ دوكا بر آن قيمت گذاشت و كارنيو در سالهاي آخر عمر راه را براي يكي از جانشينان خود باز كرد. كلوذيو كويليو شب و روز با نتايجي ناچيز در برابر سه پايهاش كار ميكرد. كارنيو با وي دوست شد و برايش اجازه گرفت تا آثار تيسين، روبنس، و ونديك را در گالريهاي سلطنتي مطالعه و نسخهبرداري كند.اين تجربه موجب رشد كلوذيو شد و در سال ۱۶۸۴، يك سال پيش از مرگ كارنيو، كويليو به عنوان نقاش پادشاه برگزيده شد. با خلق اثرش براي محرابي در اسكوريال به نام ساگرادا فورما، كه نمايشگر تقديم ((نان مقدس)) به كارلوس دوم به خاطر ساختن محرابي در اسكوريال بود، در كشورش به شهرت رسيد. افسانه مربوط به اين تصوير خلقيات اسپانيا را نشان ميدهد. مشهور است كه در جنگ با هلند يكي از كالونيهاي بيدين نان مقدس عشاي رباني را زير پا له ميكند; قطرات خون از آن فطير تكه شده بر زمين ميريزد و موجب برگشتن يكي از همان بيحرمتكنندگان به مذهب تازه ميشود; تكه را با حرمت تام به وين ميبرند و به عنوان هديه براي فيليپ دوم ميفرستند. از آن موقع به بعد آن را آغشته به خون مسيح متناوبا به مومنان خداترس نشان ميدادند.كويليو شاه و صاحبمنصبان درباري را زانو زده در حال ستايش آن نان معجزهگر نشان داد. حدود پناه نفر ديگر هم در آن عكس، كاملا متمايز و در يك نماي توهمزا، نشان داده شدهاند.
كويليو پس از خلق اين اثر كه دو سال طول كشيد، استاد بلامنازع همه هنرمندان پايتخت محسوب شد. شش سال بعد (۱۶۹۲)، با ورود لوكا فا-پرستو جوردانو از ايتاليا، آفتاب شهرتش ناگهان رو به افول نهاد; لوكا بلافاصله رهبري تزيين مجدد اسكوريال را عهده دار شد. وي با ستايش تصويرهاي كلوذيو وضع را بدتر كرد. كويليو تصويري را كه روي آن كار ميكرد به پايان رساند و پس از آن قلم مو را به زمين گذاشت. كويليو يك سال پس از ورود جوردانو، در سن پنجاه و يك سالگي، ظاهرا بر اثر نوميدي و حسادت درگذشت.

در اين اثنا، سويل شاهد تولد و مرگ (۱۶۳۰۱۶۹۰) آخرين شخصيت بزرگ نقاشي اسپانيايي پيش از گويا بود.

خوان د والدس لئال مثل كويليو پرتغاليالاصل، ولي در اسپانيا به دنيا آمده بود. پس از اينكه چند سالي را در كورذووا سپري كرد، به سويل رهسپار شد تا عليه برتري موريليو مبارزه كند. او به حاميانش نقش حضرت مريم را با زيبايي پر احساس نثار كرد. وي مريم عذرا را در حين صعودش به آسمان نقاشي كرد; ليكن قلب و نيرويش اغلب صرف خلق تصاويري ميشد كه مصالحه و سازشكاري نميشناخت، شادي و سرور زندگي را خوار ميشمرد، و به مرگ گريز ناپذير اشاره ميكرد. قديس آنتونيوس را در حالي كه از زيبايي زنان ميگريخت نشان داد. در تابلو يك چشم به هم زدن مرگ را به صورت اسكلتي نشان دادهاست كه شمع زندگي را، كه روشنايي اندكش بر آشفتگيهاي كف اطاق، يعني وسايل زندگي و شكوه زيبايي از قبيل كتابها، زره، تاج اسقفي، تاج شاهي، و زنجير نشان فرقه پشم زرين ميتابيد خاموش ميكند.لئال اين افكار را، با تغييري اندك، در تصويري از گودال مردگان نشان داده است كه از اجساد، اسكلتها، و جمجمه‌ها انباشته شدهاست و روي آنها

با نشان شهسواري و ترازوي ديگري بانشان اسقفي قرار دادند; بر يكي از ترازوها نوشته شدهاست نيماس (نه بيشتر) و روي ديگري نيمنوس (نه كمتر) عامي و روحاني خود را به تساوي در ميزان عدل الاهي مييافتند.

وقتي كه موريليو اولين بار اين دو تصوير را ديد، به والدس گفت: ((دوست عزيز، اين تصويري است كه انسان تا جلو بينيش را نگيرد نميتواند به آن نظاره كند اين حرف ممكن است يا ستايشي از واقعگرايي نقاش بوده باشد يا عكسالعمل يك فكر سالم در مقابل هنري كه به فساد كشيده شده است. انحطاط در همه شئون رايج شده بود. هيچ شخصيت بزرگ ادبي در آن عصر ندرخشيد و هيچ درام بزرگي روي صحنه نيامد. دانشگاه‌ها در ميان تهيدستي و تاريك انديشي عمومي رو به تحليل ميرفتند; در اين دوره در سالامانكا تعداد

pymansetareh@yahoo.com

دانشجويان از ۸۷۰۰ به ۲۰۷۶ نفر تقليل يافت. دستگاه تفتيش افكار و انجمن كتابهاي ممنوع با موفقيت ميكوشيدند تا تمام كتابهاي ناخوشايند كليسا را از اسپانيا دور نگاه دارند.اسپانيا تا حدود يك قرن همچون يك تارك دنيا از جنبشها فكري اروپايي دور ماند. و مجسمه انحطاط خود بر تخت شاهي تكيه زده بود.
كارلوس دوم در سن چهار سالگي به پادشاهي رسيد (۱۶۶۵). در زمان طفوليت وي، كشور رسما كه دست مادرش، ملكه ماريانا، ولي در حقيقت به دست كشيش اقرارنيوش يسوعي وي، خوآنس ابرهارد نيتهارد، و بعد هم به توسط معشوقش فرناندو والنثوئلا اداره ميشد. بي نظمي بالا گرفت و وزارت توام با لياقت دون خوان اتريشي ديگر آن قدر كوتاه بود كه نتوانست از فساد جلوگيري كند. پادشاه شانزدهساله در ۱۶۷۷ اداره امور دولت را خود به عهده گرفت; وي نوميدانه بر اين گسيختگي و زوال سرپرستي ميكرد. ازدواجهاي خويشاوندي هميشگي در خانواده هاپسبورگ احتمالا موجب ناتواني جسمي و فكري اين پادشاه شده بودند.

چانه هاپسبورگي كارلوس چنان پيش آمده بود كه نميتوانست غذا را بجود. زبانش آن قدر بزرگ بود كه صحبتش را خوب نميفهميدند. تا سن دهسالگي مثل يك كودك از وي پرستاري ميشد. بندرت چيز ميخواند; تحصيلات اندكي داشت، و اوهام و داستانها و افسانه‌هاي مذهبي بزرگترين ارثيه وي به شمار ميرفتند.يكي از مورخان بزرگ اسپانيايي وي را چنين وصف ميكند:((مريض، ابله و بسيار موهومپرست بود)); وي((ميپنداشت كه در چنگال شيطان اسير شده و بازيچه دست جاهطلبيهاي اطرافيانش است.)) دوبار ازدواج كرد، ولي ((همگان ميدانستند كه بچهدار نميشود.)) كوتاه، لنگ، مصروع، و ضعيف بود و پيش از سيوپنج سالگي كاملا طاس شده بود، هميشه بوي مرگ از او به مشام ميرسيد، ولي با زنده ماندن دنياي مسيحيت را كرارا متحير و مبهوت ساخت. تجزيه اسپانيا اكنون به صورت يك حادثه غمانگيز اروپايي درآمده بود. عليرغم مالياتبنديها، تورم، و بهرهگيري از معادن امريكا، دولت چنان به لبه پرتگاه ورشكستگي رسيده

pymansetareh@yahoo.com

كلوديو كوئليو: كارلوس دوم اسپانيا. بود كه نميتوانست بهره قروض خود را بپردازد و حتي غذاي شاه نيز محدود شده بود. بوروكراسي اداري، كه حقوقش هميشه عقب افتاده بود، به رشوهخواري و تناسايي گرايید. فقر به حدي شديد بود كه مردم براي نان دست به جنايت ميزدند; دستههاي مردمي كه از گرسنگي نزديك بود تلف شدند براي دزدي و قتل به خانهها دستبرد ميزدند و بيستهزار گدا در خيابانهاي مادريد سرگردان بودند. افراد نيروي پليس، كه حقوقي دريافت نميداشتند، از هم ميپاشيدند و به مجرمان ميپيوستند.

در ميان اين هرج و مرج و ناامني و خرابي، پادشاه بيچاره، لنگ، و نيمه ديوانه، كه حس ميكرد مرگ بر او سايه افكنده است، با تحير و دودلي مسئله جانشيني تاج تخت را پيش روي آورد. قدرتش از لحاظ نظري مطلق بود و يك جمله دستخط وي كافي بود تا امپراطوري او را در چهار قاره براي اتريش يا فرانسه به ارث بگذارد. مادرش به نفع اتريش راي ميداد، ليكن كارلوس از نقشه وي و از آزمندي و ستيزهجويي همسر آلماني تبارش بيزار بود.

سفير كبير فرانسه به وي گوشزد ميكرد، كه، چون جهاز عروس اسپانيايي لويي چهاردهم هنوز پرداخت نشدهاست، چشمپوشي او از جانشيني باطل شمرده ميشود; لويي براي گرفتن اين حق سخت پافشاري ميكرد او نيروي كافي نيز براي بدست آوردن آن در اختيار داشت. اگر كارلوس آن حقوق را ناديده ميگرفت، اروپا در آتش جنگ فرو ميرفت و اسپانيا نيز خود در اين جنگ از هم ميپاشيد.كارلوس در زير فشار اين تصميمگيري خرد شد; ميگريست و گله ميكرد كه ساحرهاي او را به بدبختيهاي تحمل ناپذير طلسم كردهاست. در آن حال كه به مباحثات متشتت گوش فرا ميداد، قصرش در محاصره شورشياني بود كه فرياد كنان طلب نان ميكردند.

pymansetareh@yahoo.com

کارلوس در سپتامبر ۱۷۰۰ به بستر مرگ افتاد. اطرافیانش که طرفدار فرانسه بودند توانستند موافقت اسقف اعظم تولدو، نخست کشیش اسپانیا، را به سود خود جلب کنند. وي شب و روز در کنار بستر پادشاه محتضر بود و به وي يادآوري ميکرد که تنها لويي چهاردهم است که ميتواند امپراطوري اسپانيا را دست نخورده محافظت، و از آن به منزله دژ مستحکم کليساي کاتوليك استفاده کند. پاپ اينوکنتيوس دوازدهم، به اصرار لويي، به کارلوس توصيه کرد که به فرانسه روي خوش نشان دهد. کارلوس سرانجام تسليم شد و وصيتنامه مرگباري را امضا کرد و طي آن مستملکاتش را به دست فيليپ، دوك آنژو، نوه پادشاه فرانسه، واگذار کرد (۳ اکتبر ۱۷۰۰). کارلوس در اول نوامبر، در سن سيونه سالگي، در حالي که هشتاد ساله به

نظر ميرسيد، **فصل شانزدهم**

وضع يهوديان

۱۵۶۴۱۷۱۵

I- سفارديها

بقاي يهوديان، از خلال نوزده قرن مشقت و کينه توزي، تلاش غمانگيزي است در تاريخ جهالت، نفرت، جرئت و به خود آيي از فشار ظلم. محروميت از وطن، اجبار به پناهندگي در اقليت نشينهاي نژادي در ميان دشمنان سختدل، دمادم در معرض خفت و ظلم و مصادره ناگهاني اموال و اخراج يا قتل عام بودن، و در عين حال نداشتن هيچ وسيله دفاع غير از شکيبايي، زيرکي، عزم آميخته به ياس، و ايمان مذهبي، همه با هم موجب شدند که يهوديان چنان روزگاران سياهي را سپري کنند که هيچ قومي در تاريخ متحمل نشده است. نيروي اراده آنان هرگز در هم نشکست و، در ميان اين همه رنج و محروميت، شاعران و فيلسوفاني به بار آوردند که ياد آورد قانونگذاران و پيامبران عبراني بودند که شالوده روحاني دنياي غرب را گذاشتند.

اکنون در اسپانيا انقراض يهوديان ظاهرا کامل شده بود و فقط همچون جرياني پنهاني در خون اسپانيا باقي ماندند. يکي از اسقفهاي اسپانيايي در سال ۱۵۹۵ با رضايت کامل ميگفت که يهوديان از دين برگشته با ازدواج با مسيحيان رو به تحليل رفتهاند و اکنون اعقاب آنان مسيحيان خوبي هستند. دستگاه تفتيش افکار با وي همعقيده نبود. در سال ۱۶۵۴ ده نفر را در کوئنکا و دوازده تن ديگر را در غرناطه سوزاندند; در سال ۱۶۶۰ هشتاد و يك نفر در شهر سويل بازداشت شدند و هفت نفر را به جرم انجام مخفيانه مراسم ديني يهود سوزاندند.

در پرتغال بسياري از يهوديان نودين (مارانوها) يهود در خانههاي خود ادامه ميدادند; بيش از يکصد نفر شان در ميان سالهاي ۱۵۶۵ و ۱۵۹۵ به عنوان ((مرتد)) قرباني دستگاه تفتيش افکار شدند. يهوديان مخفي، عليرغم مخاطرات کشف شدنشان، به عنوان نويسنده، استاد، بازرگان، کارشناس امور مالي، و حتي راهب و کشيش جايي ناپايدار در زندگي پرتغالي براي خود يافتند.

برجستهترين پزشکان، يهوديان نهاني بودند; و در ليسبون خانواده مندس يکي از بزرگترين موسسات بانکي اروپا را به وجود آورد.

pymansetareh@yahoo.com

فعاليت دستگاه تفتيش افكار پرتغال پس از ادغام پرتغال در اسپانيا(۱۵۸۰)، رو به افزايش گذاشت. در بيست سال بعد از آن، پنجاه مورد آدمسوزي با ۱۶۲ محكوميت به مرگ و ۹۷۹,۲ توبه كاري به وقوع پيوست. يكي از فرايارهاي بيست و پنج ساله فرانسيسي به نام ديو گودا آسومسائو را، پس از اينكه بازگشت خود را به دين يهود اعلام كرد، در آتش سوزاندند. بسياري از مارانوها، كه دستگاه تفتيش افكار پرتغال را وحشيتر و درندهتر از سازمان مشابه در اسپانيا ديدند، به اسپانيا كوچ كردند. در سال ۱۶۰۴، مبلغ ۱,۸۶۰,۰۰۰ دوكا به فيليپ سوم، چيزي كمتر از آن را هم به وزراي وي، رشوه دادند و شاه را متقاعد كردند تا از پاپ كلمنس هشتم امريهاي به عنوان مفتشين پرتغالي بگيرد تا زندانيان مارانويي خود را فقط با توبهكاري روحي آزاد سازند. در يك روز (۱۶ ژانويه ۱۶۰۵) ۴۱۰ تن از اين قربانيان آزاد شدند. ليكن اثر اين رشوه به مرور زمان و بلافاصله پس از مرگ فيليپ سوم (۱۶۱۲) از بين رفت و ترور دولت پرتغال مجددا نيرو گرفت. در سال ۱۶۲۳ يكصد مسيحي جديد در شهر كوچك مونتمور او نوو بازداشت شدند. در كويمبرا، مركز فرهنگي اين پادشاهي، در سال ۱۶۲۶ ، ۲۴۷ نفر به اين نحو بازداشت شدند. در عرض بيست سال (۱۶۴۰-۱۶۲۰) ۲۳۰ يهودي پرتغالي را شخصا و تمثال ۱۶۱ نفر را، كه گريخته بودند، سوزاندند و ۹۹۵,۴ تن با مجازاتهاي كمتر تطهير شدند)) هزاران نفر از مارانوها با به خطر انداختن جان و مال و با ترك مال و منالشان، همان طور كه از اسپانيا فرار كرده بودند، از پرتغال گريختند و در چهارگوشه دنيا پراكنده شدند. اكثريت سفارديهاي تبعيدي به دامان اسلام پناه آوردند و به ماندگاههاي يهودي افريقاي شمالي، سالونيك، قاهره، قسطنطنيه، آدريانوپل، ازمير، حلب، و ايران پيوستند يا خود ماندگاههايي تشكيل دادند.يهوديان در اين مراكز از قدرت سياسي و اقتصادي محروم بودند، ولي بندرت مورد آزار جسمي قرار ميگرفتند. آنان نه تنها به عنوان پزشك، بلكه در امور كشوري نيز به مدارج عالي رسيدند. يوسف ناسي، يكي از مارانوها، طرف توجه خاص سليم دوم سلطان عثماني بود، كه ملقب به دوك ناكسوس گشت(۱۵۶۶) و درآمد ده جزيره درياي اژه دولت تركيه در وين بود و در آنجا مذاكره صلحي را كه جنگ با باب عالي را تا چندي پايان بخشيد آغاز كرد. بخت و اقبال يهوديان در ايتاليا به تناسب نيازمنديها و خلقيات دوكها و پاپها دستخوش نوسان بود. زندگي در ميلان و ناپل، كه تحت قلمرو اسپانيا بود، تقريبا براي ايشان غيرممكن بود; در سال ۱۶۶۹ فرماني صريح آنها را از كليه مايملك اسپانيايشان محروم ساخت در پيزا و ليوورنو (لگهورن)، مهيندوكهاي توسكان، كه مايل به توسعه بازرگاني آن بنادر آزاد بودند، به آنان آزادي تقريبا كاملي اعطا كردند.امتيازي كه در ۱۵۹۳ به بازرگانان اين بنادر داده شد در واقع دعوتي از مارانوها به شمار ميرفت: ((ما مايليم كه... تفتيش افكار، بازرسي، تهديد، يا اتهام، مزاحم حال شما و خانوادههايتان، حتي اگر درگذشته در خارج از قلمرو ما در لباس مسيحيت يا به اين نام زندگي كردهاند، نشوند.)) اين نقشه موثر واقع شد; ليوورنو شكوفان شد; و جامعه يهودي آنجا، كه از نظر تعداد بعد از رم ونيز از هرجاي ديگر بيشتر بود، به سبب فرهنگ و همچنين ثروت خود به شهرت رسيد. سناي ونيز كه از رابطه يهوديان با تركيه بيمناك بود، آنها را پيدرپي اخراج ميكرد و مجددا آنان را به عنوان عنصر مفيد بازرگاني و امور مالي و مخصوصا صنعت راه ميداد. يك طرح صنعتي يهودي در ونيز چهار هزار كارگر مسيحي را به كار گرفته بود. يهوديان آلماني و شرقي نيز، مانند سفارديها، در آنجا مسكن گرفتند، و سنا در برابر دستگاه تفتيش افكار از آنها حمايت ميكرد. تقريبا همه آنان در ((جودكا)) يا محلات يهودي نشين ميزيستند، ولي در آنجا محدود نبودند; در اين گتو خانوادههاي ثروتمند و خانههاي زيبا بسيار بودند، و يك كنيسه مجلل و آراسته، كه در ۱۵۸۴ بنا شده بود، در سال ۱۶۵۵ تحت نظر بالداساره لونگنا، معمار نامدار، تجديد بنا شد. شش هزار يهودي ونيز از نظر سطح فرهنگي از ديگر اجتماعات يهودي برتر بودند. در سال ۱۵۶۰ يك مهاجر نشين ديگر از مارانوهاي پرتغال در فرارا مستقر شد، ولي در سال ۱۵۸۱ به دستور پاپ، كه او نيز تحت فشار دستگاه تفتيش افكار پرتغال قرار گرفته بود، ساكنين آن پراكنده شدند. در مانتوا، دوكهاي گونتساگا از يهوديان پشتيباني به عمل ميآوردند، ليكن، در نوبتهاي معين، جريمههايي به صورت باج و خراج يا به صورت ((وام)) بر آنها تحميل ميكردند; و در ۱۶۱۰ همه يهوديان مانتوا ناچار شدند در گتوي محصوري زندگي كنند كه دروازههاي آن را هنگام غروب ميبستند و صبح خيلي زود باز ميكردند.

pymansetareh@yahoo.com

هنگامي كه در مانتوا طاعون شيوع يافت، يهوديان را متهم به آوردن آن كردند; و زماني كه در جنگ جانشيني مانتوا، لشكريان امپراطور آن شهر را گرفتند، گتو را غارت كردند، پول و جواهراتي به ارزش ۸۰۰,۰۰۰ سكودو به ترك كنند و فقط آن مقدار مالي را كه ميتوانند حمل كنند با خود ببرند.

در رم، كه قبلا پاپها معمولا از يهوديان حمايت كرده بودند، پاپهايي كه پس از سال ۱۵۶۵ آمدند، به استثناي پاپ سيكستوس پنجم، به صدور يك رشته فرمانهاي خصمانه دست زدند. پاپ پيوس پنجم (۱۵۶۶) به كليه مقامات كاتوليكي فرمان داد تا محدوديتهاي قانوني و عدم صلاحيت يهوديان را با شدت تمام به مورد اجرا بگذارند. از آن پس، قرار شد در گتوهايي كه طبيعتا از جمعيت مسيحي جدا شده بودند زندگي كنند، لباس مخصوص بر تن كنند يا علامت ويژهاي (غيار) به خود بياويزند، از تملك زمين محروم شوند، و در هر شهر بيش از يك كنيسه نداشته باشند. در ۱۵۶۹ پاپ پيوس پنجم، طي توقيعي كه آنها را به رباخواري، واسطگي، جادوگري و طلسمكاري متهم ميكرد، دستور داد كه كليه يهوديان از قلمروهاي پاپ، به استثناي شهرهاي آنكونا و رم، بيرون رانده شوند گرگوريوس سيزدهم (۱۵۸۱) مسيحيان را از استخدام پزشكان يهودي منع كرد، دستور داد كتابهاي عبري را ضبط كنند، و مجددا يهوديان را مجبور كرد (۱۵۸۴) تا در مراسم موعظهاي كه به منظور تشويق آنان در گرويدن به دين مسيح صورت ميگرفت شركت جويند. سيكستوس پنجم چند زماني به اين شكنجه پايان بخشيد. گتو را باز كرد (۱۵۸۶)، به يهوديان اجازه داد تا در قلمرو پاپ هرجا كه ميخواهند زندگي كنند، و آنان را از پوشيدن نشان يا لباس مخصوص معاف داشت; اجازه داد تا تلمود و ساير نوشتههاي عبري را چاپ كنند، آزادي كامل پرستش به آنان بخشيد، و به مسيحيان دستور داد تا با يهوديان و كنيسههاي آنان به احترام انساني رفتار كنند. ليكن دوره حكومت اين پاپ مسيحي كوتاه بود. پاپ كلمنس هشتم حكم اخراج را تجديد كرد (۱۵۹۳) تا سال ۱۶۴۰ تقريبا همه يهوديان ايتاليا در گتوها به سر ميبردند; زماني كه ميخواستند از آن قدم بيرون نهند، ميبايست نشان طايفهاي خود را بزنند; از كار كشاورزي و پيوستن به صنف محروم بودند. مونتني، كه در سال ۱۵۸۱ در رم به سير و سياحت مشغول بود، نوشته است كه چگونه يهوديان را در روزهاي سيت ناچار ميساختند كه شصت نفر از جوانان خود را به كليساي سانت آنجلو در پسكريا براي شنيدن موعظه ديني به منظور برگشت از دين بفرستند. جان اولين اين مراسم را در شهر رم ديد (۷ ژانويه ۱۶۴۵) و ملاحظه كرد كه يهوديان ((بندرت از دين خود دست بر ميدارند)). بسياري از خصوصيات نازيباي جسم و شخصيت يهوديان در نتيجه اسارت طولاني، خفت، و فقر بود. در فرانسه يهوديان از لحاظ نظري مشمول كليه محروميتهاي قانوني بودند كه پاپ پيوس پنجم وضع ميكرد; عملا اهميت آنان در و صنعت و بازرگاني و امور مالي يك نوع آزادي ضمني به آنان داده بود. كولبر بر منافع حاصله از فعاليتهاي تجاري يهوديان در مارسي تاكيد نهاد. پناهندگان مارانويي در بوردو و بايون اقامت گزيدند و در ترقي زندگي جنوب باختري فرانسه چنان سهيم شدند كه به آنان اجازه داده شد تا مراسم ديني هنگامي كه ارتشي از سربازان مزدور در سال ۱۶۷۵ به بوردو حملهور شد، انجمن شهر ميترسيد يهوديان دسته جمعي از آن شهر كوچ كنند و آن شهر از رونق بيفتد; يك نايب كلانتر گزارش داد كه بدون آنان، ((بازرگاني بوردو و همه آن ايالت ناچار به نابودي كشيده خواهد شد.)) لويي چهاردهم جامعه يهوديان مس را در حمايت خود قرار داد; هنگامي كه قضات محلي يك تن يهودي را (۱۶۷۰) به اتهام كشتن يك كودك در مراسم ديني خود به مرگ محكوم كردند، آن پادشاه حكم محكوميت دادگاه را به عنوان يك جنايت قضايي محكوم كرد و دستور داد كه، از آن پس، اتهامات جنايي عليه يهوديان به شوراي سلطنتي احاله شوند. در اواخر دوران سلطنت لويي، و در زماني كه جنگهاي جانشيني اسپانيا فرانسه را به لبه پرتگاه ورشكستگي كشانده بود، ساموئل برنار، يكي از كارشناسان امور مالي يهودي، تمام ثروت خود را در اختيار شاه گذاشت، و آن پادشاه مغرور از كمك ((بزرگترين بانكدار اروپا)) سپاسگزاري كرد.

II- اورشليم هلندي

مهاجرت يهوديان از اسپانيا و پرتغال در انتقال سيادت بازرگاني از آن كشورها به هلند نقشي داشت; هرچند كه بعضي اوقات در آن مبالغه ميشود. يهوديان تبعيدي نخست به آنورس آمدند; ولي در ۱۵۴۹

pymansetareh@yahoo.com

شارل پنجم دستور داد تا كليه يهوديان مارانويي كه در عرض پنج سال گذشته از پرتغال آمدهاند از فروبومان بيرون رانده شوند. شهرداران آنورس تقاضا كردند تا از اين حكم معاف شوند; حكم اجرا شد و مهاجران جديد جستجو را براي برگزيدن محل سكونت از نو آغاز كردند.آنورس رونق بازرگاني خود را از دست داد، نه به جهت اين مهاجرت جزئي، بلكه بر اثر مصيبتهايي كه به علت جنگهاي رهايي بخش و معاهده وستفالي، كه سكلت را به روي كشتيراني بست. آزادي ناقص ولي روزافزون مذهب در ايالات متحده يهوديان را به سوي شهرهاي اين كشور از قبيل لاهه، روتردام، هارلم و بيش از همه به آمستردام كشاند. يهوديان مارانويي در ۱۵۹۳ در آنجا پيدا شدند; چهار سال بعد، يك كنيسه در آنجا بنا كردند. عبري زبان مذهبي، و اسپانيايي و پرتغالي زبان روزمره شان بود. در ۱۶۱۵ پس از گزارشي كه هوخو گروتيوس تنظيم و ارائه كرد، مقامات شهري رسما جامعه يهوديان را مجاز دانستند و آزادي مذهب بخشيدند، ولي آنها را از ازدواج با مسيحيان و حمله بر دين مسيحي بر حذر داشتند; ترس و آشفتگي رهبران كنيسه، زماني كه ارتداد اوريل آكوستا و باروخ اسپينوزا بر اساس اعتقاد مسيحي اثر گذاشت، از همين امر ناشي شده بود.

در ميان يهوديان آن بندر در حال توسعه بازرگانان بسيار ثروتمندي وجود داشتند. آنها بخش مهمي از بازرگاني بار، در جشن ازدواج يك دختر يهودي، چهل نفر از ميهمانان ثروتي بالغ بر ۴۰,۰۰۰,۰۰۰ فلورن با خود داشتند. در سال ۱۶۷۸، موقعي كه ويليام سوم، ستادها و در هلند، درگير و دار طرح لشكركشي به انگلستان و تسخير تاج و تخت آن كشور بود، گفته ميشود كه ايساك سواسو ۲,۰۰۰,۰۰۰ فلورن بدون بهره به وي پرداخت و گفت: ((اگر پيروز شدي، آن را به من پس خواهي داد، و در غير اين صورت، شايقم كه آن را از دست بدهم.)) بعضي از يهوديان مال و ثروت خود را كاملا عيان ميساختند; داويد پينتو خانهاش را چنان پرزرق و برق آراسته بود كه مقامات دولتي وي را ملامت كردند; بايد اضافه كنيم كه، با وجود اين، خانواده پينتو ميليونها فلورن به موسسات خيريه يهودي و مسيحي كمك كردند. در پشت سر اين فعاليت بازرگاني، يك زندگي فرهنگي نيز با دانشمندان، ربيها، پزشكان، شعرا، رياضيدانان، و فلاسفه در جريان بود. مدارس وسايل تحصيل را تهيه ميديدند، و يك چاپخانه عبري نيز به دست منسي بن اسرائيل تاسيس يافت، و كتابها و جزوههاي ديني بسياري به چاپ رسيدند. آمستردام، تا دو قرن بعد از آن، مركز خريد و فروش مطبوعات يهوديان بود. جامعه يهوديان پرتغالي در سالهاي ۱۶۷۵ ۱۶۷۱۱ به چهار هزار خانوار بالغ ميشد و ترقيشان را با بناي كنيسه زيبايي، كه هنوز هم يكي از جاهاي ديدني آمستردام به شمار ميرود، نشان دادند. مشهور است كه مسيحيان نيز در اين اهدا سهيم بودند. اين زمان لحظه پرسعادت زندگي يهوديان جديد بود. اين خورشيد را لكههايي نيز فرا گرفته بودند. در حدود سال ۱۶۳۰، اشكنازي يا يهوديان شرقي از لهستان و آلمان به هلند آمدند. آنها لهجه آلماني خاص خويش داشتند و كنيسههاي ويژه خود را بنا نهادند; به سرعت رو به افزايش گذاشتند و، در نتيجه، يهوديان سفارادي، كه به برتري زبان، فرهنگ، لباس، و ثروت خود مباهات ميكردند و ازدواج با يهوديان اشكنازي را نوعي ارتداد و كفر ميپنداشتند، از آنها نفرت به دل گرفتند. درميان يهوديان سفارادي را نوعي ارتداد و كفر ميپنداشتند، از آنها نفرت به دل گرفتند. در ميان يهوديان سفارادي نيز تقسيم طبقاتي به وجود آمد: بازرگانان كوچك، و بيچارگاني كه تعداد شان رو به افزايش ميرفت، ((ميليونرها)) را، كه اختيار سياست و كاركنان كنيسهها را در دست داشتند، محكوم ميكردند. در يكي از هجونامههاي آن زمان چنين آمدهاست: ((دلار ميبندد و رها ميسازد; نادانان را به مقامات عاليه اجتماعي ميرساند.)) رهبران فرهنگي شائول لوي مورتيرا، ايساك آبو آب دافونسكا، و منسي بن اسرائيل مرداني توانا و درستكار، ليكن در كارهاي سياسي، مذهبي و اخلاقي محتاط و محافظهكار بودند. آنان همچون اسپانيايياييهايي كه مامور شكنجه پيشينيانشان بودند، جزمي شدند و با مراقبت شديد به تفتيش افكار بالقوه كفرآميز پرداختند.

گذاشت. وي در لاروشل از پدر و مادري مارانويي، كه بتازگي از ليسبون آمده بودند، به دنيا آمد; در كودكي او را به آمستردام آوردند; با سعي و جديت هرچه تمامتر به فراگرفتن زبانهاي عبري، اسپانيايي، پرتغالي، لاتيني، و انگليسي پرداخت، و در سن هجدهسالگي به مقام واعظي جماعت نوه شالوم برگزيده شد. با نوشتن كتاب آشتي دهنده، به منظور پايان دادن به اختلافاتي كه در كتاب مقدس نوشته شده است، مايه خشنودي يهوديان و عيسويان را فراهم ساخت. با مسيحيان بسياري مكاتبه ميكرد و در ميان آنان

pymansetareh@yahoo.com

دوستان متعدد داشت از قبيل هوئه، گروتيوس، كريستينا ملكه سوئد، ديونيسيوس وسيوس كه كتابش را به لاتيني برگرداند و رامبران كه در سال ۱۶۳۶ صورتش را كشيد. از همه مهمتر اينكه وي توجه رويابينان مسيحي را به سوي خود جلب كرد، زيرا در موعظه‌هاي خود ميگفت كه بزودي مسيحايي براي سلطنت بر دنيا ظهور ميكند. منسي معتقد به قباله، و ايدئاليستي را زور بود كه ميپنداشت بزودي اسباط دهگانه مفقود اسرائيل، كه محتملا هندوشمردگان امريكايي خواهند بود، پيدا و متحد خواهند شد، قوم يهود به انگلستان و اسكانديناوي راه خواهد يافت، و ارض مقدس با همه شكوه مسيحايي خود به اسرائيل باز گردانده خواهد شد. پيرايشگران اصحاب سلطنت پنجم در انگلستان با منسي مكاتبه ميكردند و، با وجودي كه مسيحاي آنها مسيحاي او نبود، از نظرياتش مبني بر ظهور نزديك سلطنت الاهي استقبال ميكردند. در پي اين تشويق، رساله اميد اسرائيل را انتشار داد(۱۶۵۰) و در آن تقاضا كرد به يهوديان اجازه ورود مجدد به انگلستان داده شود. براي ترجمه لاتيني اين رساله، مقدمهاي خطاب به پارلمنت انگلستان نوشت و شرح داد كه، بنا به پيشگوييهاي كتاب مقدس، يهوديان پس از پراكنده شدن در چهارگوشه دنيا، ميتوانند به سرزمين اصلي خود برگردند; و در نتيجه از دولت انگلستان تقاضا كرد كه در جهت تحقق اين شرايط اوليه به يهوديان اجازه دهد به انگلستان بروند و آزادانه به انجام مراسم ديني و بناي كنيسه‌هايشان بپردازند. خود نيز اظهار اميدواري كرد به وي اجازه داده شود به انگلستان برود و زمينه را براي تاسيس جامعه عبراني مهيا سازد. كرامول با اين تقاضا موافق بود و گفت: ((علاقه من به اين مردم بيچاره، كه برگزيده خدايند و خدا قانون خود را به آنان داد، بسيار است.)) لرد ميدل سكس، شايد به نمايندگي پارلمنت، نامه تاييديه و تشكرآميز ((به برادر عزيز، فيلسوف عبراني، منسي بن اسرائيل)) نوشت. سفيركبير انگلستان در هلند به ديدار منسي رفت، و با موسيقي و دعاي عبراني، از وي استقبال به عمل آمد(اوت ۱۶۵۱). ليكن پارلمنت انگلستان در ماه اكتبر قانون كشتيراني را مستقيما به قصد بازرگاني هلند وضع كرد; رقابت بازرگاني به نخستين جنگ هلند منتهي شد(۱۶۵۲۱۶۵۴) و منسي ناچار شد اندكي بيشتر صبر كند. ((پارلمنت بربون)) تقاضاي مجددش را با موافقت دريافت كرد (۱۶۵۳); امان نامهاي برايش فرستاد; و پس از برقراري صلح، كرامول دعوت را تاييد كرد، و در ماه

III- انگلستان و يهوديان

در فاصله بين تبعيد يهوديان از انگلستان در سال ۱۲۹۰ تا به قدرت رسيدن كرامول در سال ۱۶۴۹، هيچ يهودي را قانونا به انگلستان راه ندادند. عده معدودي يهودي پيلهور در روستاها، و تعدادي بازرگان و پزشك در شهرها ديده ميشدند; ولي آنچه كه انگليسيهاي دوره اليزابت از يهوديان ميدانستند يا ميپنداشتند از ادبيات يا شايعات مسيحي سرچشمه ميگرفت. از روي همين منابع بود كه مارلو باراباس خود، و شكسپير شايلاك خويش را تجسم بخشيدند.

عدهاي از منتقدان فكر كرده‌اند كه شكسپير به پيشنهاد گروه نمايشهاي خود، كه ميخواست از طوفان احساسات ضد يهودي سال ۱۵۹۴ به سبب اعدام رودريگو لوپش در انگلستان سود جويد، تاجر ونيزي را نوشت. اين شخص به قصد مسموم كردن ملكه اليزابت متهم شده بود، و به سال ۱۵۹۴ او را به دار آويختند.

لوپش كه از پدر و مادري يهودي در پرتغال به وجود آمده بود، در سال ۱۵۵۹ در لندن مستقر شد و در حرفه پزشكي به مقامي بزرگ رسيد. وي پزشك خاص ارل آو لستر بود و متهم شده بود كه در مسموم كردن دشمنان اين شخص با وي همدست بوده‌است. در ۱۵۸۶ پزشك مخصوص ملكه شد. از ميان بيماراني كه به وي مراجعه ميكردند يكي نيز دومين ارل آو اسكس بود كه چون نوع بيماري وي را نزد ديگران فاش كرد، با وي دشمن شد. در حدود سال ۱۵۹۰ در دسيسهاي كه از طرف دربار اسپانيا عليه دون آنتونيو، مدعي تاج و تخت پرتغال، ترتيب داده شده بود با فرانسيس والسينگم همدست شد، و ظاهرا جاسوسان فيليپ دوم يك انگشتري الماس به ارزش ۱۰۰ پوند به وي داده بودند. در سال ۱۵۹۳ استبان داگاما را در خانه لوپش به اتهام توطئه عليه جان آنتونيو دستگير ميكنند; چند نفر ديگر نيز بازداشت ميشوند، و طي اعترافاتي چند، لوپش هم در توطئهاي عليه اليزابت متهم ميشود. اسكس كه پشتيبان آنتونيو بوده است محاكمه لوپش را عهدهدار ميشود، لوپش را زير شكنجه قرار ميدهند، و وي اعتراف ميكند كه

pymansetareh@yahoo.com

۱۵,۰۰۰ دوکا به وي داده شده است تا ملکه را مسموم کند، ولي مدعي ميشود که منظورش صرفا اين بوده است که پادشاه اسپانيا را جريمه کند. او و دو نفر ديگر را به ترتيب به دار ميزنند، غرق ميکنند، و شقه ميکنند. در دم آخر، در ميان استهزاي تماشاچيان، اعلام ميکند که ملکه را مانند عيساي مسيح دوست ميداشته است. شکسپير، که با اسکس دوست بوده است، تاجر ونيزي را دو ماه پس از اين اعدام مينويسد; و مسلما بسياري از تماشاگران متوجه شدند که قرباني مورد نظر شايلاك (شخصيت يهودي آن داستان) هم آنتونيو نام داشته است. گسترش کتاب مقدس، که با نسخه شاه جيمز تسريع شده بود، احساسات ضد يهودي را با آشنا کردن بيشتر انگلستان با عهد قديم تعديل کرد. عقايد و احساسات عبرانيان باستان صميمانه در افکار و گفتار پيرايشگران خود شان عليه چارلز اول ميپنداشتند; به هر حال يهوه، ربالجنود، بيش از فرشته صلحي که در عهد جديد وصفش رفته است، با نيازمنديهايشان تناسب داشت. بسياري از سربازان هنگ پيرايشگر در پرچمشان شير يهودا داشتند و سربازان آهنين کرامول، در هنگامي که به سوي نبرد ميرفتند، سرودهاي کتاب مقدس ميخواندند. پيرايشگران، که ادبيات با شکوه عهد قديم را به عنوان ((کلمه خدا)) پذيرفته بودند، ناچار شدند که يهوديان را قومي بدانند که خداوند نخستين بار آنان را براي دريافت الهامات خود برگزيد; واعظي به مستمعان خود گفته بود که يهوديان را بايد به عنوان برگزيدگان خداوند محترم بشمرند، و بعضي از طرفداران برابري خود شان را يهودي ميخواندند. بسياري از پيرايشگران بر اين عقيده بودند که تاييد آشکار مسيح از شريعت موسي از نفي آن توسط بولس مهمتر است و درنتيجه، بر کليه مسيحيان انجيلي واجب کردند که از آن شريعت پيروي کنند; يکي از رهبران پيرايشگر، به نام سرلشکر تامس هريسن، از دستياران نزديك کرامول، پيشنهاد کرد شريعت موسي را در قانون انگليس بگنجانند.

در ۱۶۴۹ لايحهاي به مجلس عوام آوردند تا روز خداوند را از روز يکشنبه کفار به روز سبت يا شنبه يهوديان تغيير دهند. پيرايشگران ميگفتند که انگليسيها نيز اکنون مردمان برگزيده خداوندند. در زمان سلطنت جيمز اول (۱۶۰۳-۱۶۲۵)، گروه کوچکي از مارانوها در لندن سکنا گزيده بودند، اينان نخست در مراسم ديني مسيحيان شرکت ميجستند، ليکن بعدها کمتر ميکوشيدند ايمان خود را به دين يهود مخفي نگاه دارند. کارشناسان امور مالي يهودي، از قبيل آنتونيو کارواخال، در تامين نيازمنديهاي پولي پارلمنت طويل و مشترکالمنافع سهيم بودند. زماني که کرامول به قدرت رسيد، از بازرگانان مارانويي به عنوان منبع اطلاعات اقتصادي و سياسي در باره هلند و اسپانيا استفاده ميکرد. او به رونق بازرگاني هلند، که قسمتي از آن مديون ورود سيلآسا و پيوستگي يهوديان بود، رشك ميبرد. کرامول بلافاصله پس از ورود منسي بن اسرائيل به انگلستان، او را به حضور پذيرفت و اقامتگاهي در لندن در اختيار وي گذاشت. منسي عريضهاي تقديم داشت و در روزنامهها نيز ((اعلاميه)) اي انتشار داد و تقاضاي تامين مذهبي دفاع يهوديان را براي ورود به انگلستان در آن تشريح کرد. او شرح داد که چرا يهوديان به علت ناتوانيهاي قانوني و طبيعي و عدم تامين مادي ناچار شدهاند که از کشاورزي دست بردارند و به تجارت روي بياورند. نيز اشاره کرد که يهوديان آمستردام بيشتر از راه سرمايهگذاري تجاري زندگي ميکنند تا از راه وامدهي ;و رباخواري نميکنند، بلکه پولهاي خود را در بانك نگاه ميدارند و به پنج درصد سودي که به سپردههايشان تعلق ميگيرد راضيند. وي بياساس بودن اين افسانه را که يهوديان کودکان مسيحي را ميکشند تا از خونشان در مراسم مذهبي استفاده کنند ثابت کرد. به مسيحيان اطمينان داد که يهوديان اصراري ندارند که کسي را به آيين يهوديان را بدين شرط به انگلستان راه دهند که سوگند وفاداري به سلطنت ياد کنند; آزادي مذهب به آنها اعطا شود و از جور و ستم در امان باشند، و اختلافات داخليشان به توسط ربيها و طبق قانون خود شان، بدون اينکه منافي قانون و منافع انگلستان باشد، حل و فصل گردند. کرامول در چهارم دسامبر ۱۶۵۵ کنفرانسي از قضات، صاحبمنصبان، و روحانيان در وايتهال تشکيل داد تا در مورد ورود يهوديان تصميم بگيرد. خود وي از اين عقيده، نه از نظر بازرگاني، بلکه از نظر مذهبي، با قدرت و فصاحت پشتيباني کرد: انجيل اصلي را بايد به يهوديان آموخت، ليکن ((اگر آنها را آزادانه در ميان خود راه ندهيم، آيا ميتوانيم انجيل را به آنان بياموزيم)) استدلالهاي وي با علاقه چنداني رو به رو نشدند. روحانيان اصرار داشتند که يهوديان در قلمرو مشترکالمنافع مسيحيت جايي ندارند; نمايندگان بازرگاني ايراد ميگرفتند که بازرگانان يهودي تجارت و ثروت را از دست مردم انگليسي ميربايند. کنفرانس راي داد که يهوديان نميتوانند در انگلستان منزل بگيرند، ((مگر به رضايت ضمني عاليجناب.)) اکثريت مردم با دادن اين اجازه ورود مخالفت ميکردند. شايع شده بود که اگر به يهوديان اجازه ورود به انگلستان بدهند،

pymansetareh@yahoo.com

كليساي جامع سنت پول را به كنيسه مبدل خواهند ساخت. ويليام پرين، كه بيست و هفت سال پيش از آن با انتشار رساله هيستريو ماستيكس ضد نمايشهاي تئاتري غوغايي به پا كرده بود، اكنون نيز با انتشار رسالهاي تقاضاي درنگ در صدور حكم موافقت با ورود يهوديان كرد و اتهام پيشين را عليه يهوديان، مبني بر اينكه آنان سكهساز قلب و قاتل كودكان هستند، از نو مطرح ساخت(۱۶۵۵۱۶۵۶). تامس كالير، كه يك پيرايشگر احساساتي بود، به پرين پاسخ گفت، ولي با اصرار بر اينكه به يهوديان بايد همچون بندگان برگزيده خدا احترام گذاشت، اين دعوي را بياثر كرد. منسي خودش با نوشتن يك دفاعيه (۱۶۵۶) از مردم انگليس تقاضاي عدالتخواهي كرد: آيا آنها ((اين اتهام وحشتناك و حيرتانگيز... را كه ميگويند يهوديان عيد نان فطير خود را]با[خون كودكان مسيحي، كه فقط به اين خاطر ميكشند، جشن ميگيرند واقعا باور ميكنند)) او نشان داد كه چه سان در طول تاريخ شاهدان دروغين چنين اتهاماتي بياساس را عليه يهوديان عنوان كردهاند يا بر اثر شكنجه وادار به انجام چنين كاري شدهاند; و چه بسا اوقات معلوم شدهاست كه اتهام يهوديان بيگناهي كه به اين خاطر اعدام شدهاند كاملا بي اساس بوده است.

سرانجام با ايمان و شوري موثر چنين نتيجه گرفت:

از مردم بسيار شرافتمند انگلستان عاجزانه تقاضا دارم كه دلايلم را به گونه منصفانه و عاري از غرض ملاحظه كنند... و مرا مشمول عطوفت و لطف خود قرار بدهند; و از خداوند ملتمسانه مسئلت دارم تا در ظهور زماني كه به وعده صفنيا همگان اسم يهوه را بخوانند و به يك دل او را عبادت نمايند تسريع كند; همچنانكه او يك اسم دارد و عيدش نيز يكسان است، باشد كه همه از لطف خداوند (كه هميشه خجسته اين تقاضا توانست رضايت مردم انگلستان را جلب كند و نه منسي توانست اجازه رسمي ورود يهوديان را تحصيل نمايد. كرامول، كه به حفظ دولت و جان خود علاقهمند بود، اين مسئله را كنار گذاشت، ولي يك مقرري ساليانه به مبلغ ۱۰۰ پوند (كه هرگز آن را نپرداخت) از خزانه دولتي براي منسي تعيين كرد. پسر منسي در سپتامبر ۱۶۵۷ درگذشت. منسي با عطيهاي كه از ((پراتكتور)) دريافت داشت. جسد پسرش را به هلند برد تا به خاك بسپرد. رسول انگلستان، كه از رنج سفر و آلام درمانده شده بود، در بيستم نوامبر در ميدلبورگ از دنيا رفت و حتي آن مقدار پولي را هم كه كفاف هزينه كفن و دفنش كند به جاي نگذاشت. او در حقيقت در اين ماموريت شكست نخورده بود. بر طبق يادداشتي از دفتر خاطرات اولين، در ۱۴ دسامبر ۱۶۵۵ ((يهوديان را اجازه ورود دادند)). فرمان ((پراتكتور)) يا قانون مصوب پارلمنت بر بازگشت آنان صحه نگذاشت; بلكه، به طور روزافزون، با موافقت ضمني كرامول، به آن كشور وارد شدند. وي در سال ۱۶۵۷ به يهوديان اجازه داد تا در لندن گورستان شخصي خود شان را، نه به شيوه مسيحيان، بلكه به صورت يهوديان، بسازند; كمي پس از آن، يك كنيسه افتتاح كردند و بآرامي به انجام مراسم ديني خود پرداختند. چارلز دوم پس از برگشت مجدد سلطنت، كمكهاي مالي را كه در هنگام تبعيدش در هلند از مندس دا كوستا و عبرانيان ديگر دريافت داشته بود به خاطر آورد; به سودي كه از جانب كارهاي بازرگاني يهوديان لندن نصيب اين شهر شده بود پي برد و در نتيجه، مهاجرت يهوديان را تقريبا نديده گرفت. ويليام سوم نيز كه كمكهاي يهوديان را به خاطر ميآورد، علي رغم شكوه پيوسته بازرگانان و كشيشان انگليسي، طريق مدارا در پيش گرفت. سالومن مدينا نخستين يهوديي بود كه بر اثر خدماتي كه در مقام پيمانكاري ارتش ويليام سوم و مارلبره انجام داده بود، به لقب سر مفتخر شد. دلالان يهودي تا سال ۱۷۱۵ در بازار سهام لندن وارد شدند و كارشناسان امور مالي يهودي قدرت كوچكي را در اين سرزمين تشكيل دادند. در سال ۱۹۰۴ يهوديان انگلستان سيصدمين سال تولد منسي را جشن گرفتند.

IV- اشكنازي

علي رغم جنگهاي صليبي قرون وسطي و هزاران فراز و نشيب ديگر، در سال ۱۵۶۴ ماندگاههاي يهودي مهمي در آلمان، مخصوصا در فرانكفورت آم ماين، هامبورگ، و ورمس، وجود داشتند.اما ((اصلاح ديني)) آتش كينه مسيحيان را نسبت به اين قوم غريبي كه عيسي را به فرزندي خداوند قبول نداشتند نه تنها كمتر نكرد، بلكه دامن زد. در فرانكفورت يهوديان حق نداشتند، مگر به حكم ضرورت، از گتو بيرون

pymansetareh@yahoo.com

بيايند يا مهمانان بيرون از شهر را، جز با اجازه دادگاه، بپذيرند; لباسشان ميبايستي رنگ و نشان ويژهاي علاماتي مخصوص، كه اغلب عجيب و غريب نيز مينمود، مشخص ميكردند. اغلب رشوهگيري مقامات شهري آنها را از تحمل اين اهانتها معاف ميداشت، ليكن دشمني مردم عامي خطري بود كه هميشه جان و مال مردم يهود را تهديد ميكرد. بنابر اين، در سپتامبر ۱۶۱۴، هنگامي كه اكثر يهوديان فرانكفورت به عبادت مشغول بودند انبوهي از مسيحيان به گتو آنها وارد شدند و پس از بهره بردن از يك شب غارت و چپاول و ويراني، ۱۳۸۰ تن يهودي را ناچار كردند كه فقط با لباسي كه بر تن دارند از شهر بيرون بروند. چند خانواده مسيحي به فراريان پناه و آذوقه دادند، و اسقف اعظم شهر ماينتس شهرداري فرانكفورت را ناگزير كرد تا آنان را به خانههاشان برگرداند، غرامت خساراتشان را به آنان بپردازد، و رهبر شورشيان را به دار بياويزد. يك سال پس از آن در شهر ورمس شورش مشابهي يهوديان را از شهر بيرون راند و به كنيسه و گورستانشان بيحرمتي شد.

ولي اسقف اعظم ورمس و لاندگراف هسن-دارمشتات به تبعيديان پناه دادند و برگزيننده كاخنشين از بازگشتشان حمايت كرد. رويهمرفته روحانيان و كشيشان طبقات بالاتر به رواداري مذهبي تمايل داشتند، ليكن كشيشان و طبقات پايينتر بآساني و تحت تاثير جذبه آني نفرت قرار ميگرفتند. ناتواني و بيحقوقي ديرينه، حتي زماني كه تخفيف مييافت، هميشه بر يهوديان سايه افكنده بود و آزار و توهين جزو احتمالات روزانه به شمار ميرفت. بعضي از مسيحيان متعصب كودكان يهودي را از آغوش مادرشان ميربودند و جبرا آنها را تعميد ميدادند اگر جهالت نبود، تاريخ نيز به وجود نميآمد.

جنگهاي سي ساله تا حدودي يهوديان آلمان را از صدمه دور نگاه داشت. پروتستانها و كاتوليكها چنان سرگرم كشتار يكديگر بودند كه تقريبا فراموش كرده بودند كه يهوديان را، حتي موقعي كه اينان به آنها پول قرض داده بودند، بكشند. امپراطور فرديناند اول مقررات سنگيني عليه يهوديان اتريش وضع، و آنها را مجبور كرده بود از بوهم بيرون بروند(۱۵۵۹);ليكن فرديناند دوم از آنان پشتيباني كرد، اجازه داد تا در شهر كاتوليكي وين كنيسه بنا كنند، نشان مخصوص را از ميان ببرند و به بوهم باز گردند. يهوديان بوهم قول دادند كه سالانه ۴۰,۰۰۰ گولدن براي تامين هزينههاي جنگي امپراطور بپردازند. فرديناند دوم، براي اينكه از مسيحياني كه از رواداري مذهبي وي گلهمند شده بودند دلجويي كرده باشد، دستور داد تا يهوديان پراگ هر يكشنبه در مراسم ديني مسيحي شركت جويند و براي آنان كه تخلف كنند يا بخوابند جريمههايي نيز معين كرد. ماندگاههاي يهودي آلمان پس از صلح وستفالي سريعا رو به افزايش گذاشت. طولاني بودن جنگ تعصب خشك و ايذا و آزار را تا حدودي بياعتبار كرده بود; پس از شورش قزاقها در سال ۱۶۴۸ و كشت و كشتار يهوديان متعاقب آن، صدها يهودي از لهستان به آلمان آمدند. بين سالهاي ۱۶۷۵ و ۱۷۲۰ به طور متوسط سالي ۶۴۸ بازرگان يهودي در بازار مكاره لايپزيگ شركت ميجستند. شاهزادگان آلماني در اداره امور مالي و سازمان خود از وجود يهوديان استفاده ميكردند.روي همين اصل بود كه ساموئل اوپنهايمر امور مالي امپراطوري را در لشكركشيهاي اواخر قرن هفدهم اداره ميكرد و سامسون ورتهايمر بر امور كارپردازي ارتش امپراطور در جنگ جانشيني اسپانيا نظارت داشت. نفوذ ملكه مارگارت ترزا، كه در اسپانيا به دنيا آمده و يسوعي مسلك بود، بر شوهرش لئوپولد اول موجب طرد يهوديان از اتريش شد، ليكن فردريك ويلهلم، برگزيننده بزرگ، بسياري از اين تبعيديها را به براندنبورگ راه داد و جامعه يهوديان در برلين يكي از بزرگترين جوامع يهودينشين اروپا شد.

يهوديان اروپاي مركزي از قرن دوازدهم به توسعه زبان خود، يديش(يوديش)، كه بيشتر از آلماني مخلوط با عبري و اضافات اسلاوي تشكيل يافته بود و آن را به خط و شيوه عبري مينوشتند، پرداختند. يهوديان باسواد به تحصيل عبري ادامه دادند، ليكن نشريات غيردينيِ اشكنازي غالبا به زبان يديش تهيه ميشد. ادبيات يديش، كه از طنز و احساسات خاص بومي غني شده بود، ظهور كرد. داستانهاي عاميانهاي كه از قرون و كشورهاي باستاني دست به دست گشته بودند، يا نمايشهاي كوتاه سرورانگيز جشنهاي بهاري و ضربالمثلهاي خردمندانه خانوادگي(((يك پدر از ده فرزند نگهداري ميكند، ولي ده فرزند يك پدر را نگه نميدارند))) بر غناي آن ميافزودند. اين ادبيات تا پيش از ۱۷۱۵ فقط به وجود يك نويسنده به نام الياس بوخور افتخار ميكرد كه در زبان عبري اديب بود، به زبان يديش شعر ميسرود، رمانسهاي خيالي به نظم

pymansetareh@yahoo.com

هشت وتدي مينوشت، و مزامير را به شيوه صحبتهاي روزمره عاميانه درآورد. اسفار خمسه به زبان يديش در سال ۱۵۴۴، يعني فقط پانزده سال پيش از انتشار كتاب مقدس آلماني لوتر، منتشر شد; و ترجمه كامل كتاب عهد قديم به زبان يديش در سالهاي ۱۶۷۶۱۶۷۹ در آمستردام انتشار يافت. يهوديان آلماني اكنون در راه رهبري فرهنگي قوم خود گام بر ميداشتند. يهوديان در قرن دهم از راه آلمان به لهستان وارد شدند. با وجود كشتارهاي گاه و بيگاه، تحت حمايت دولت ترقي كردند و تعداد شان افزايش يافت. در سال ۱۵۰۱ حدود پنجاه هزار يهودي در لهستان ميزيستند كه در سال ۱۶۴۸ به پانصد هزار نفر بالغ شدند. طبقه اشراف (زلاچتا)، كه بر مجلس ملي لهستان نفوذ داشتند، از يهوديان حمايت ميكردند، زيرا مالكان پي برده بودند كه اينان در جمع آوري مالالاجاره مالياتها و نيز اداره املاك، افرادي شايستهاند. حكمروايان لهستان در قرنهاي شانزدهم و هفدهم، به استثناي چند نفر، همه از آزادمنشترين شاهان زمان خود بودند. ستفان باتوري دو حكم صادر، وطي آنها به يهوديان حق بازرگاني اعطا لهستان نميبايد به آن رسيدگي كنند(۱۵۷۶). اما دشمني عامه مردم هنوز باقي بود. درست يك سال پس از اين احكام، عدهاي به محله يهوديشين پوزنان يورش بردند، خانهها را غارت كردند و بسياري از يهوديان را كشتند. با توري مقامات شهري را به علت سهلانگاري در جلوگيري از اين شورش جريمه كرد. سيگيسموند سوم به رواداري مذهبي شاهانه ادامه داد. دو عامل موجب شدند كه دوران اين حسن نيت دولتي پايان يابد. بازرگانان آلماني در لهستان، كه از رقابت يهوديان منزجر بودند، مردم را در شهرهاي پوزنان و ويلنو به شورش عليه آنان وا داشتند و كنيسهاي را ويران و خانههاي يهوديان را چپاول كردند (۱۵۹۲); آنان درخواستي مبني بر ((عدم رواداري مذهبي براي يهوديان)) به شاه تسليم كردند(۱۶۱۹). يسوعيان، كه با توري آنها را به لهستان آورده بود و بلافاصله رهبري فرهنگي كاتوليكها را در لهستان عهدهدار شده بودند، در مخالفت با اين رواداري مذهبي به آن جهاد پيوستند. اتهام اجراي مراسم ديني همراه با قتل مورد تصديق دولت قرار گرفت. در سال ۱۵۹۸ در شهر لوبلين جسد پسربچهاي را در باتلاقي يافتند و سه نفر يهودي به زور شكنجه اعتراف كردند كه آنها او را كشتهاند. آن سه يهودي را به ترتيب به دار آويختند، غرق كردند، و شقه كردند، و جسد آن پسربچه را در يك كليساي كاتوليك به عنوان يك شي داراي حرمت مذهبي نگاه داشتند. نوشتههاي ضد يهودي بشدت هرچه تمامتر رواج يافتند. در سال ۱۶۱۸، سباستيان ميشينسكي اهل كراكو كتاب آينه تاج لهستان را انتشار داد و در آن يهوديان را به قتل كودكان، جادوگري، دزدي، كلاهبرداري، و خيانت متهم كرده و از مجلس ملي لهستان تقاضا كرده بود كليه يهوديان را از لهستان اخراج كنند. اين رساله چنان احساساتي در مردم برانگيخت كه سيگيسموند ناچار شد آن را توقيف كند. يك پزشك لهستاني طبيبان يهودي را متهم كرده بود كه كاتوليكها را تدريجا مسموم ميكنند(۱۶۲۳). لاديسلاوس چهارم، شاه لهستان، به مقامات شهرداري دستور داد تا در برابر شورش عمومي از يهوديان حفاظت به عمل آورند; و براي اينكه از دشمني مسيحيان بكاهد، به يهوديان دستور داد تا از همسايگي كردن با مسيحيان، بناي كنيسههاي جديد، يا گشايش قبرستانهاي جديد بدون جواز همايوني خودداري كنند. ((سيم)) در سال ۱۶۴۳ از كليه بازرگانان خواست تا آنان كه مسيحي هستند حداكثر منافع خود را به هفت درصد و يهوديان به سه درصد محدود سازند; درنتيجه، مسيحيان اجناسشان را از يهوديان ميخريدند، و يهوديان، هم به منافع بيشتر ميرسيدند و هم منفورتر ميشدند. تعداد يهوديان لهستاني، علي رغم نفرتها، محروميتها، رنجها، و محروميتها، فزوني گرفت. آنها عبادتگاهها و مدارسي بنا نهادند; روايات ملي، اخلاقيات، و قوانين استوار دارنده خود را دست به دست انتقال ميدادند; و ايمان آرامبخش خود شان را عزيز و گرامي ميداشتند. دانشآموزان ميگرفتند، تاسيس يافتند; جامعه يهود، براي دانشآموزان بيبضاعت، از وجوه عمومي مدارس همگاني تاسيس كرد. آموزش ابتدايي براي پسران شش تا سيزدهساله اجباري بود. تحصيلات عاليه در كالج (يشيباخ) تحت نظارت ربيها تدريس ميشد. يكي از ربيهاي معاصر آن دوره اين سيستم تعليمات را چنين تشريح ميكند(۱۶۵۳):

هر جامعه يهودي از ((باهورها)) (دانشجويان كالج) نگاهداري ميكرد و هر هفته مبلغ معيني پول به آنان ميپرداخت....هريك از اين ((باهورها)) ميبايست حداقل به دو پسر بچه درس بياموزد.... يك جامعه، كه از پنجاه خانواده يهودي تشكيل ميبافت، ميبايستي حداقل از سي نفر از اين جوانان و پسران نگاهداري كند; هر يك از خانوادهها خوراك و منزل در اختيار دانشجو و دو دانشآموزش قرار ميداد، و خود آن دانشجو مثل هر فرزند خانواده سر ميز آنها غذا صرف ميكرد... كمتر خانهاي يافت ميشد... كه ((تورات)) در آن

pymansetareh@yahoo.com

تدريس نشود و رئيس خانواده يا فرزند ذكورش يا دامادش يا دانشجوي ((يشيباخ))، كه با آنان ميزيست، در دانش يهودي خبره نباشد.

از ديدگاه بعدي و غير روحاني ما، تحصيلات و ادبيات جامعه يهودي لهستان در حد تعاليم ربيها مقيد بود و تقريبا به خواندن و فراگرفتن تلمود، كتاب مقدس، قباله، و زبان عبري محدود ميشد. چون تلمود حاوي قوانين و تاريخ و مذهب قوم يهود بود، وسيلهاي براي تامين انضباط شديد و عميق فكري به شمار ميرفت; و جوامع ستمديده بيشك چنين ميپنداشتند كه تنها آن ايمان شديد مذهبي و تحصيلي كه از روايات و شعاير قوم ريشه گرفته باشد ميتواند در مقابل فشارهاي مداوم، رنجها، سختيها، و ناامنيها به آنان نيروي پايداري و تحمل بدهد.

يهوديان لهستاني، تا زماني كه تجدد آن قدر صورت نو به خود گرفت كه بتواند به آنان آزادي يا مرگ بدهد، در حالت ركود قرون وسطايي باقي ماندند. سال ۱۶۴۸ سال يادآوري مخوفي از وضع پر مخاطره آنها در قلمرو مسيحيت به شمار ميرفت. در لهيب شورشي كه قزاقان عليه مالكان لهستاني يا ليتوانيايي به راه انداختند، يهودياني كه مباشر يا مامور مالياتگيري اين املاك بودند به دست شورشيان در آتش سوختند. در پرياسلاو، پيرياتين، لوبني، و ساير شهرها هزاران يهودي، خواه آنان كه در خدمت اشراف بودند، خواه آنان كه نبودند، قتل عام شدند. بعضيها با گرويدن به آيين ارتدوكس يوناني، و عدهاي نيز با پناه آوردن به تاتارهايي كه آنها را به عنوان برده ميفروختند، جان خود را از اين مهلكه نجات دادند. خشم شديد و ديرينه قزاقان با خونخواري و درندگي باور نكردني به غليان آمده بود.

يك مورخ روسي چنين ميگويد:

كشتار با شكنجههايي وحشيانه آميخته بود: قربانيان را زنده زنده پوست ميكندند، دو نيم ميكردند، تا سرحد مرگ به فلك ميبستند، روي آتش زغال بريان ميكردند، يا با آب جوش ميسوزاندند.... اما با يهوديان به سنگدلي ترسناكتري رفتار ميكردند. آنان به نابودي كامل محكوم بودند، و اگر كسي اندك شفقتي نشان ميداد، به خيانت متهم ميشد. قزاقان طومارهاي قانون را از كنيسهها پايكوبي ميپرداختند. پس از آن، يهوديان را روي آنها قرار ميدادند وبا سنگدلي قصابي ميكردند. هزاران كودك يهودي را به چاه انداختند يا زنده به گور كردند.

گفته ميشود كه تنها در يك شهر، شهر نيميروف، شش هزار يهودي در اين شورش از بين رفتند.در شهر تولچين هزار و پانصد يهودي را در يك پارك جمع و به آنان پيشنهاد كردند كه ميان گرويدن به دين مسيح يا مرگ يكي را برگزيدند; اگر حرف وقايعنگار يهودي را باور كنيم، همه آن هزار و پانصد نفر مرگ را برگزيدند. ميگويند كه در شهر پولونويه دهها زار() يهودي به دست قزاقان كشته، يا به دست تاتارها اسير شدند. در ساير شهرهاي اوكرايين كشتارهاي خفيفتري به وقوع پيوستند. هنگامي كه قزاقان با ارتش لهستان روبرو شدند، به روسها پيوستند و لشكريان مسكوي در كشتار و نفي بلد يهوديان موگيلف، ويتبسك، ويلنو، و شهرهاي ديگر، كه از دست اهالي ليتواني و لهستان خارج كرده بودند، با قزاقان همدست شدند.

حمله سال ۱۶۵۵ كارل دهم، پادشاه سوئد، به لهستان مشكل ديگري براي يهوديان به وجود آورد. آنان نيز، مثل بسياري از لهستانيها، از سوئديهاي فاتح بدون مقاومت و به عنوان منجياني كه آنها را از دست روسهاي وحشتناك رهايي دادهاند استقبال كردند. موقعي كه ارتش تازه لهستان قيام كرد و سوئديها را از آن كشور بيرون راند، به قتل عام يهوديان ايالات پوزنان، كاليش، كراكو، و پيوتركو پرداخت و فقط خود شهر پوزنان را در امان داشت. رويهمرفته اين حوادث مصيبتبار، كه در سالهاي ۱۶۴۸،۱۶۵۸ در لهستان، ليتواني، و روسيه به وقوع پيوستند، تا روزگار ما، از خونينترين روزهاي تاريخ يهوديان اروپا به شمار ميروند و از لحاظ وحشت و تلفات از قتل عام جنگلهاي صليبي و ((مرگ سياه)) به مراتب پيشي گرفتند. يك برآورد محافظهكارانه نشان ميدهد كه ۳۴,۷۱۹ يهودي كشته شدند و ۵۳۱ جامعه يهود از بين رفتند. در همين دهه غمانگيز بود كه مهاجرت دسته جمعي يهوديان از ممالك اسلاوي به ممالك اروپاي باختري و

pymansetareh@yahoo.com

امريكاي شمالي آغاز شد و، در نتيجه، يهوديان در چهار گوشه جهان پراكنده شدند. در لهستان يهودياني كه جان به در برده بودند به سر خانه و كاشانه شان بر گشتند و با بردباري به بازسازي جوامع ويران شده خود پرداختند. يان كازيمير، شاه لهستان، اعلام كرد كه تصميم گرفته است تا سرحد امكان زيانهاي ناشي از اين مصايب را در مورد رعاياي يهودي خويش جبران كند; قوانين حقوقي و تاميني جديدي به سود آنها وضع، و مراكزي را كه در اين آشوبها بيش از همه زيان ديده بودند موقتا از پرداخت ماليات معاف كرد.اما دشمني و كينه ملي و عقيدتي همچنان پاي برجا بود و گاه گاه به ترحم و و دلسوزي مسيحي آراسته ميشد. در سال ۱۶۶۰ دو ربي يهودي را بر مبناي اتهام هميشگي، يعني كشتن انسان براي مراسم اكثر پاپها از قبول آن خودداري ورزيده بودند، اعدام كردند; در ۱۶۶۳ يك عطار يهودي ساكن شهر كراكو، به اتهام بياساس نوشتن انتقادي شديد و تلخ عليه پرستش مريم عذرا، پس از يك سلسله اعمال وحشيانه كه دادگاه مقرر داشته بود، جان داد: لبش را بريدند، دستانش را سوزاندند، زبانش را از بيخ كندند، و بدنش را هم روي آتش كباب كردند. پيشواي فرقه دومينيكيان از رم (۹ ژانويه ۱۶۶۴) به راهبان دومينيكي ساكن كراكو دستور اكيد داد ((از يهوديان نگونبختي كه آماج اتهامات عديده ميشوند دفاع كنند.)) دانشآموزان يك مدرسه يسوعي در شهر لووف به محله يهوديان رفتند، صد نفر يهودي را كشتند، خانهها را ويران كردند، و به كنيسهها بيحرمتي روا داشتند (۱۶۶۴); اما در شهر ويلنو محصلين يسوعي مذهب از يهوديان در برابر گروه شورشي محافظت كردند(۱۶۸۲) سوبيسكي جوانمرد كوشيد تا از يهوديان لهستان دلجويي كند: حقوق از دست رفته را به آنها برگرداند، آنها را از قيد اختيارات قانوني مقامات عاليه شهري كه پيرو احساسات مردم بودند رها ساخت، و كلانتراني را كه دادخواست يهوديان را به دربارش ميآوردند با علاقه زياد پذيرفت.

يهوديان لهستاني تا اواخر دوران سلطنت وي توانستند جاي افراد از دست داده خود در آن دهه تلخ را پر كنند، ليكن وحشت آن تا چند نسل در خاطره يهوديان همچنان باقي ماند.

قانونا، تا پيش از ۱۷۷۲ ، هيچ يهودي در روسيه نبود. ايوان مخوف در پاسخ تقاضاي سيگيسموند دوم، مبني بر اينكه به يهوديان اجازه داده شود تا براي معامله و بازرگاني به روسيه بيايند، چنين اظهار عقيده كرد(۱۵۵۰):

مناسب نيست كه به يهوديان اجازه دهيم با كالاي خود به روسيه بيايند; چون بسياري از مفاسد از آنان ناشي شدهاند; زيرا آنها گياهان زهرآگين به قلمرو ما ميآورند و روسها را از دين مسيح منحرف ميكنند. بنابراين، وي به عنوان يك پادشاه، نبايد بيش از اين چيزي درباره يهوديان بنويسد.

موقعي كه ارتش روسيه پولوتسك، شهر مرزي لهستان، را تسخير كرد (۱۵۶۵)، ايوان مخوف دستور داد تا كليه يهوديان محلي را يا به دين مسيح درآورند يا غرق كنند. روسها در جنگ ۱۶۵۴ با لهستان، از يافتن جمعيت بسياري از يهوديان در شهرهاي ليتواني و اوكرايين به شگفتي افتادند. آنها بعضي از اين ((كفار خطرناك)) را كشتند و باقي را به اسارت به مسكو بردند، و اين عده بودند كه هسته مهاجر نشين كوچك و غيرقانوني يهود را بنا نهادند. پطر كبير در سال ۱۶۹۸ ، در هلند، عريضه چند يهودي را، كه اجازه ورود به روسيه را خواسته بودند، از طريق شهردار آمستردام دريافت داشت. او چنين جواب داد: ويتسن عزيز، تو كه يهوديان را ميشناسي و از اخلاق و عادات آنها نيز آگاهي داري ; روسها را هم كه ميشناسي.

من هر دو رامي شناسم و باور كن هنوز است كه اين دو مليت باهم درآميزند. به يهوديان بگو كه از پيشنهاد شان سپاسگزارم و نيز ميدانم كه خدمتشان برايم چقدر ارزش دارد، ليكن اگر قرار باشد كه بين روسها زندگي كنند، دلم به حالشان خواهد سوخت.

سياست روسيه در منع ورود يهوديان تا نخستين تجزيه لهستان ادامه داشت (۱۷۷۲).

pymansetareh@yahoo.com

V- الهامهاي ايمان

براي درك دشمني مسيحيان با يهوديان لازم است. به نحوه پندار كاتوليكهاي قرون وسطي و پروتستانهاي نهضت اصلاح ديني نظر بيندازيم. آنها فقط مصلوب شدن مسيح را به خاطر داشتند، ولي آن جمعيت انبوه از يهوديان را به ياد نميآوردند كه سخنان مسيح را با خشنودي شنوده و در اورشليم از وي استقبال كرده بودند.

آنها عيسي را مسيح و پسر خدا ميپنداشتند; ليكن يهوديان در مسيح آن مسيحايي را كه پيامبرانشان وعده داده بودند، يعني نجاتگري كه از اسارت رهايشان بخشد و از آنها دگر باره ملتي سرافراز و آزاد بسازد، نميديدند.

براي مسيحيان مشكل مينمود كه اقليتي را كه يكتاپرستيش مثل يكتا پرستي دين اسلام چندان رقابت دوري با آنان داشت با رواداري برادرانه بنگرند. ليكن آن فرياد پرشوري كه از كنيسهها بر ميخاست در عالم مسيحيت دو چندان انعكاس مييافت: ((بشنو، اي اسرائيل! ادوناي، خداوندگار ما، يكي است!)) آن ايمان غرورآميز سامي همچون رجزي بود كه اصول عقيده مذهبي مسيحيان را به مبارزه ميطلبيد; عقيدهاي مبني بر اينكه ((پسر آدم)) كه بر تارك صليب مرده است در اصل و در حقيقت ((پسر خدا))، و فداكاري لايزالش كفاره گناهان بشر بوده است. و گشاينده دروازههاي بهشت. آيا در زندگي چيزي از آن ايمان ارزندهتر و برحقتر هست مسيحيان اروپا، براي حمايت از اين ايمان، كوشيدند تا يهوديان را با موانع جغرافيايي، محروميت سياسي، سانسور فرهنگي، و محدوديتهاي اقتصادي به انزوا بكشانند. يهوديان در هيچ جاي اروپاي پيش از انقلاب فرانسه حتي در آمستردام تابعيت و حقوق كامل نيافتند. از راه يافتن به مقامهاي دولتي، ارتش، مدارس، و دانشگاهها، و از انجام كارهاي قضايي در دادگاههاي مسيحي محروم بودند. مالياتهاي سنگين ميپرداختند، به پرداخت وامهاي اجباري محكوم بودند، و اموالشان هر آن در معرض ضبط بود. به علت محدوديت تملك زمين، و براثر احساس ناامني هميشگي كه آنان را ناچار ميساخت تا پس انداز خود را به نقد يا كالاي منقول تبديل كنند، از كشاورزي به دور افتادند. آنان حق ورود به هيچ صنفي را نداشتند; چه اصناف، از حيث شكل و هدف، بعضا مذهبي بودند بود. با قرار گرفتن در محدوده صنايع يا تجارت و امور مالي كماهميت، خود را در اين مشاغل نيز، به سبب ممنوعيتهاي متفاوت در هر مكان و متغير در هر زمان، عاجز و درمانده مييافتند: در يك محل حق پيلهوري نداشتند، در جايي نميتوانستند كاسب باشند، و در شهري ديگر حق معامله چرم يا پشم از آنان سلب شده بود. درنتيجه، غالبا كاسبكاران كوچك، پيلهوران، فروشندگان كالاها يا پوشاك دست دوم يا نيمدار، خياط، خدمتكار ثروتمندان خود، و يا صنعتگراني بودند كه براي يهوديان كالا ميساختند. يهوديان بينواتر، بر اثر اين حرفهها و اهانتهاي درون گتو، آن عادات لباس و گفتار، حيلهها و زيركيهاي معاملاتي، و افكار مخصوصي را كه موجب بيزاري مردم و طبقات بالاتر از آنها شد كسب كردند و در خود پرورش دادند.

بالاتر از اين اكثريت پست، ربيها، پزشكان، بازرگانان، و كارشناسان امور مالي قرار داشتند. فعاليتهاي صادركنندگان و وارد كنندگان يهودي نقش مهمي در رونق هامبورگ و آمستردام داشت.

يهوديان، در نيمه نخست قرن هفدهم، يك دوازدهم بازرگاني انگلستان را در دست داشتند; در وارد كردن سنگهاي قيمتي و منسوجات از مشرق زمين از ديگران جلوتر بودند; در كار بازرگاني بينالمللي، از پيوستگيهاي خانوادگي خود در كشورهاي متفرقه و از آگاهي وسيعي كه در زبان داشتند استفاده ميكردند; از راههاي ويژه خود اطلاعات لازمه را كسب ميكردند، و اين امر بعضي اوقات آنان را در پيشگويي كردن درباره منافع بورس ياري ميداد. ارتباطات خارج از كشور به آنان امكان ميداد كه اصول اعتبارات و بروات را توسعه دهند.

pymansetareh@yahoo.com

البته يهوديان مخترع سرمايهداري جديدي نبودند; آن طور كه مشاهده كرديم، اين سيستم كاملا مستقل از آنان و بيشتر از نظر صنعت، نه از نظر امور مالي، گسترش يافت، و حتي در امور مالي نيز، در مقايسه با خاندان مديچي فلورانس گريمالدي جنووا، يا فوگر آوگسبورگ، نقش كوچكي داشتند. وام دهندگان يهودي بهره زياد مطالبه ميكردند، ليكن با مقايسه با بانكداران مسيحي در شرايط پرمخاطره مشابه، بهره آنان زياد نبود. ذهن يهودي، كه بر اثر سختي، فشار، و مطالعه حساستر شده بود، در معاملات بازرگاني و امور مالي به چنان باريكبيني و حس جويندگي دست يافت كه رقبا هرگز نتوانستند آنها را از اين بابت ببخشند. اصول اخلاقي يهوديان مثل اصول اخلاقي پيرايشگران، مالاندوزي را ناروا نميدانست; ربيها آن را پشتوانه امور خيريه، عضله نيرودهنده كنيسه، و آخرين وسيله براي خريدن شاهان يا عوام آزارگر ميدانستند. با همه اين احوال، اين هم صحيح است كه در جوامع يهود آلمان، لهستان، و تركيه كساني يافت ميشدند كه ثروت را نه تنها وسيله نگهداري و حفظ طايفه خود ميپنداشتند، بلكه آن را مايه آسايش روحي خود ميدانستند و براي جمعآوري و اندوختن آن از حيله و تدبير بيش از وجدان استفاده ميكردند و منظره فسادآلودي از ثروت فراوان را پيشچشم همگنان خود ميآوردند كه از تجملات چشمگير تيره و تار شده بود و فقط مقداري اندك از آن در امور خيريه به از كسانشان در محروميتي چنان شديد ميزيستند كه تنها خيرات از گرسنگي نجاتشان ميداد. دين يهوديان، همچون خصوصيات اخلاقيشان. به فقر و درون نگري و زنگي حقارتآميز درون گتوها دچار شده بود. ربيها، كه در قرون وسطي مرداني شجاع و دانشمند بودند، در اين دوران به هواداران نوعي رازوري بدل شده بودند كه از دوزخ عذاب و فقر به ملكوت رويا‌هاي اميد بخش پناه ميبردند. تلمود در قرون وسطي، به عنوان روح آيين يهود، جايگزين كتاب مقدس شده بود; اكنون قباله جاي تلمود را گرفت. يك نويسنده فرانكفورتي قرن هفدهم مدعي است كه در زمان وي ربيهاي بسياري بودند كه كتاب مقدس را هرگز نديده بودند. سليمان لوريا مشخص اين انتقال و دگرگوني بود; وي از تلمود آغاز كرد و رساله يم شل شولومو (دريا‌ي سليمان) خود را بر آن اساس نوشت، ولي حتي افكار هوشمندانه و تيزبين وي سرانجام به قباله تسليم شد. اين ((روايات رمزي)) متعلق به رازوران يهودي قرون وسطي بودند، كه معتقد بودند كه به آن وحي الا هي دست يافتهاند كه در نماد ارقام، حروف، كلمات، و از همه مهمتر در حروفي كه نام بيان ناكردني يهوه را تشكيل دادهاند نهفته بود. دانشپژوهان ساكن گتو يكي پس از ديگري خود شان را در اين پندار ها غرقه ميكردند، تا اينكه سرانجام يكي از آنان چنين فتوا داد كه كساني كه از حكمت پنهاني قباله، غفلت كنند سزاوار تكفيرند. يكي از مورخان بزرگ كنوني يهود ميگويد: ((قباله، مانند انگل، زندگي ديني يهود را در قرن شانزدهم و هفدهم دچار خفقان كرده بود. تقريبا همه ربيها و رهبران جوامع يهودي... به دامش گرفتار آمده بودند.)) چه آنان كه در آمستردام بودند و چه آنهايي كه در لهستان و فلسطين ميزيستند.

در نظر يهودياني كه اين چنين پراكنده شده بودند، و چه بسا بينوايي كشيده و بهتانها به آنها زده شده بود، اعتقاد و ايمان به ظهور عاجل مسيحايي كه آنان را از اين بينوايي برهاند و به سرافرازي و عزت سوق دهد نوعي پايه و شالوده زندگي به شمار ميرفت. مايه كمال تاسف است كه در قرون پيدرپي ميبينيم كه يهوديان شياداني يا متعصباني را به عنوان اين منجي منتظر پذيرفتهاند. در جايي ديگر هم ديدهايم كه چگونه، در سال ۱۵۲۴، عبرانيان مقيم مديترانه داوود راوبيني اهل عربستان را، كه حتي خود چنين ادعايي نكرده بود، به مسيحايي پذيرفتند. اكنون، در ۱۶۴۸، يك يهودي اهل ازمير به نام سبتاي صوي اعلام داشت كه وي همان منجي موعود است. او جسما شخص برگزيده قابل تحسيني بود: بلند قامت، خوشاندام، . زيبا بود و مو و ريش سياه جوانان يهودي اسپانيا را داشت. چون از طريق نوشتههاي سليمان لوريا مجذوب قباله شده بود، به اين اميد كه درخور وحي كامل ((روايات رمزي)) قرار گيرد، خود را به زهد و كف نفس سپرد. به جسمش رياضت ميداد و پي در پي و در همه فصلها در دريا استحمام ميكرد و خود را چنان پاكيزه نگاه ميداشت كه پيروانش از بوي خوش جسمش شادمان ميشدند. به زنان علاقهاي نشان نميداد: به پيروي از رسوم يهود، در سنين كم ازدواج كرد، سبب احترازش از انجام وظايف زناشويي از وي طلاق گرفت. همسري ديگر گرفت، و همان نتيجه مجددا به بار آمد. جوانان به دورش حلقه زدند، از لحن شيرين قباله خواندنش تمجيد كردند،و از خود ميپرسيدند كه آيا او از قديسان فرستاده شده الا هي نيست، پدرش از آن گروه مردمان بود كه به ظهور مسيحا تا قبل از سال ۱۶۶۶ ايمان داشتند. سبتاي ميشنيد كه مردم ميگويند مهدويت در شخص پاكروان و مقدس و خداشناس، قباله خوانده، و كسي كه بتواند

pymansetareh@yahoo.com

همه خوبان را در قلمرو سلطنت هزارساله مسيح گرد آورد تجلي خواهد كرد. اين انديشه در سبتاي نضج گرفت كه وي، كه از بركت رياضتكشي تزكيه شدهاست، همان منجي الاهي است. صوهار، يا متن قباله قرن سيزدهم، سال ۵۴۰۸ تقويم يهودي (۱۶۴۸ مسيحي) را سال افتتاح دوران رهايي تعيين كرده بود. در آن سال سبتاي، كه بيست و دو ساله بود، خود را مسيحا خواند. گروه اندكي از مريدان ادعايش را باور كردند. جامعه ربيهاي ازمير آنها را به اتهام الحاد محكوم كرد; چون پافشاري كردند، آنان را تبعيد نمودند. سبتاي به سالونيك رفت و، طي يك مراسم قبالهاي، خود را به عقد تورات درآورد; ربيهاي سالونيك او را از شهر بيرون راندند. به آتن و بعد به قاهره رفت و در آنجا مردي ثروتمند به نام رافائل چلبي به پشتيباني از وي برخاست; از آنجا به اورشليم آمد و در آنجا زهدش ربيها را نيز تحت تاثير قرار داد. جامعه يهودي اورشليم، كه به علت قطع صدقههايي كه از يهوديان مصيبت ديده اوكرايين ميگرفت به فقر و بينوايي دچار شده بود، سبتاي را براي تحصيل اعانه روانه قاهره كرد. وي از آنجا نه تنها با پول برگشت، بلكه زن سومش سارا را، كه زيباييش دعاوي سبتاي را تحتالشعاع قرار داده بود، با خود به اورشليم آورد. سر راه، در غزه، ثروتمند ديگري به نام ناتان غزهاي به جمع او پيوست، كه او نيز خود را ايليا (الياس) ميخواند و ميگفت كه براي هموار كردن راه مسيحا مجددا به دنيا آمدهاست و مسيحا در عرض يك سال سلطان عثماني را بر ميانداز و ملكوت آسمان را برقرار ميسازد. هزاران يهودي كه به وي ايمان آورده بودند به رياضت پرداختند تا كفاره گناهانشان را بدهند و سزاوار ورود به بهشت شوند. سبتاي در ۱۶۶۵ به ازمير بازگشت، در روز اول سال نو يهودي به كنيسه وارد شد، و يك بار ديگر خود را مسيحا خواند. در اين حال جمعيت انبوهي كه از سرور و شادي ديوانه شده بودند مدعاي او را پذيرفتند. هنگامي كه يك ربي پير سبتاي را شياد خواند، او دستور داد تا او را از ازمير بيرون كنند. گسترش خبر ظهور مسيحا در آسياي باختري جوامع يهوديان را سخت تكان داد. بازرگانان مصري ايتاليايي، هلندي، آلماني، و لهستاني اين خبر خوش را به سرزمينشان بردند و از معجزات روزافزوني كه به سبتاي نسبت ميدادند تعريفها كردند. تعداد اندكي از يهوديان در ترديد بودند، ولي هزاران نفر ديگر، كه تحت تاثير پيشگوييها و اميدواريهاي پر اشتياق قبالهاي قرار گرفته بودند، باور كردند.حتي عدهاي از مسيحيان نيز در اين معتقد شدند كه اين مسيحاي ازميري همان مسيح است كه دوباره زنده شده است. هنري اولدنبورگ در نامهاي كه از لندن براي اسپينوزا نوشت (دسامبر ۱۶۶۵) گزارش داد: ((در اينجا همه شايع كردهاند كه اقوام بني اسرائيل، كه بيش از دو هزار سال است پراكندهاند، به كشور شان باز ميگردند. معدودي باور ميكنند، ليكن بسياري آرزومند آنند... اگر اين خبر صحيح باشد، در همه چيز انقلاب روي ميدهد.)) در شهر آمستردام ربيهاي بزرگ از سبتاي جانبداري كردند; ظهور ملكوت آسمان را با آواز و رقص در كنيسه جشن گرفتند; و كتابهاي دعا چاپ كردند تا به مومنان توبه و سرودهايي را بياموزند كه مقدمات ورود به ارض موعود است.در كنيسههاي هامبورگ يهوديان مومن، از هر سن و سال، در حالي كه طومارهاي تورات را در دست داشتند، به رقص و پايكوبي پرداختند. در لهستان بسياري از يهوديان خانهها و داراييشان را رها كردند و دست از كار كشيدند و گفتند كه مسيحا شخصا بزودي ميآيد و آنان را پيروزمندانه به اورشليم باز ميگرداند.

هزاران يهودي و بعضي اوقات تمام يك جامعه، مثل آوينيون آماده عزيمت به فلسطين شدند. در ازمير بعضي از پيروان سبتاي كه ميديدند مردم از همه سوي ميآيند وبا پيشوايشان بيعت ميكنند، به چنان شوق و هيجاني دچار شدند كه پيشنهاد كردند كه از اين پس دعاي يهوديان به جاي يهوه خطاب به ((نخستين پسر خداوند، سبتاي صوي، مسيحا و منجي)) خوانده شود(مسيحيان نيز دعا را بيشتر خطاب به مسيح يا مريم عذرا ميخواندند تا خداوند). از شهر ازمير به همه يهوديان پيغام دادند كه تعطيلات سوگواري يهود را از اين پس به جشن و سرور تبديل كنند، و بزودي كليه دستورات شاق شريعت موسي، در پناه امنيت و سرور ملكوت آسمان، از ميان خواهد رفت.

ظاهرا خود سبتاي نيز به نيروهاي معجزهآساي خود معتقد شده بود. اعلام كرد كه قصد دارد به قسطنطنيه برود تا محتملا به پيشگويي غزهاي، مبني بر اينكه مسيحا ميتواند تاج شاهي امپراطوري عثماني (از جمله فلسطين) را بدون جنگ و خونريزي تصاحب كند، تحقق بخشد. (اما عدهاي ميگويند كه قاضي ترك ازمير دستور داده بود تا سبتاي خودش را در پايتخت به مقامات عاليه تسليم كند). سبتاي، پيش از حركت، جهان

pymansetareh@yahoo.com

و حکومت آن را بین مومنترین دستیاران خود تقسیم کرد. روز اول ژانویه ۱۶۶۶، در حالي که گروهي از یاران در التزامش بودند، آهنگ سفر کرد. روز ورودش را هم قبلا پیشگویي کرده بود، لیکن طوفان ورود کشتي را به تاخیر انداخت; پیروانش این حساب نادرست را یکي از دلایل اضافي الوهیتش به شمار میآوردند و میگفتند که او، با گفتن یك کلمه الاهي، طوفان را ساکت کرده است. موقعي که در سواحل داردانل پیاده شد، بازداشتش کردند و او را با غل و زنجیر به قسطنطنیه بردند و به زندان انداختند. دو ماه بعد، به زندان بهتري در آبیدوس منتقل شد. به همسرش نیز اجازه دادند تا به وي بپیوندد; دوستانش از اکناف جهان براي دلداري و تکریم و تقدیم پول به دیدارش آمدند. پیروانش ایمانشان را نسبت به پیشگوییهاي معتبر، حکمروایان غیر روحاني نخست مسیحا را نمیپذیرند و به آزار و تحقیرش میپردازند.

یهودیان سراسر اروپا منتظر بودند که هر آن از زندان رهایي یابد و به پیشگوییهاي شادکنندهتري تحقق بخشد.

در کنیسهها حروف اول اسمش -S و Z- را به دیوار میزدند. کار بازرگاني یهودیان در شهرهاي آمستردام، لگهورن و هامبورگ تعطیل شد، زیرا قلبا عقیده داشتند که بزودي همه یهودیان به ارض مقدس بر میگردند.

یهودیاني که در مسیحا بودن سبتاي تردید میکردند زندگي روزمرهشان به مخاطره میافتاد. مقامات دولتي ترکیه از هیجاني که زندگي اقتصادي بسیاري از جوامع عثماني را به خطر انداخته بود به حیرت افتادند و ضمنا میترسیدند که اگر سبتاي را به جرم شورش و شیادي اعدام کنند، موجبات تقدس و شهادت وي را فراهم آورند و این جنبش را به شورشي گران مبدل سازند. از این رو تصمیم گرفتند که به عمل آرامتري اقدام کنند. سبتاي را به آدریانوپل فرستادند. در آنجا به وي تذکر دادند که طبق فرمان محکوم شده است که وي را در خیابانها بکشند و بدنش را با مشعلهاي فروزان داغ کنند; اما میتواند، با گرویدن به آیین اسلام، هم از این سرانجام رهایي یابد و هم در اسلام به مقامي بزرگ مفتخر شود. وي موافقت کرد. در ۱۴ سپتامبر ۱۶۶۶ به حضور سلطان آمد و، با تعویض هیئت یهودي و پوشیدن لباس ترکي، ترك آیین خود را تایید کرد. سلطان نام محمد افندي بر او گذاشت، وي را به دربانی خود گماشت و حقوق مکفي برایش تعیین کرد. سارا نیز اسلام آورد و هدایاي گرانبهایي از ملکه دریافت داشت. یهودیان آسیا، اروپا و افریقا ترك آیین وي را با ناباوري تلقي کردند; ولي سرانجام چون حقیقت کشف شد، قلب یهودیان بشکست. ربي بزرگ ازمیر، که پس از تردیدهاي فراوان سبتاي را پذیرفته بود، چیزي نمانده بود که از شدت شرمساري بمیرد. یهودیان از آن پس در همه جا مورد تمسخر مسلمانان و عیسویان قرار میگرفتند.

دستیاران سبتاي میکوشیدند که پیروانش را با سخناني از این قبیل دلداري دهند که گرایش وي به دین اسلام طبق نقشههاي زیرکانه و براي هدایت مسلمانان به دین یهود بودهاست و بزودي، در حالي که کلیه مسلمانان در پي او خواهند بود، بر یهودیان ظاهر خواهد شد. سبتاي، با اطمینانی که به مقامات ترکیه داده بود که میتواند مستمعان یهودي خود را به دین اسلام برگرداند، اجازه یافت تا در شهر آدریانوپل به موعظه یهودیان بپردازد; در همان حال، پنهاني به یهودیان پیغام داد که هنوز هم همان مسیحاست و آنان نباید اعتقادشان را نسبت به وي از دست بدهند. اما یهودیان، نه در آدریانوپل و نه در جاهاي دیگر، اثري از پذیرفتن دین اسلام نشان ندادند.

دولت عثماني، که نومید شده بود، سبتاي را به اولچیني در آلباني، که هیچ یهودي در آن نبود، فرستاد. این مسیحاي شکستخورده در سال ۱۶۷۶ در آنجا درگذشت. پیروانش تا نیم قرن جنبش وي را ادامه میدادند،

VI- بدعتگذاران

ربیها میدانستند که در جامعه یهود، که در میان دشمناني سنگدل محصور شده بود، مذهب پایه و اساس زندگي و روح قانون است. از این رو از تحصیلات غیردیني که ممکن بود راه کوچکي به شك و تردید باز

pymansetareh@yahoo.com

كند، جلوگيري به عمل ميآوردند. يوئيل سيركيس، ربي بزرگ شهر كراكو، فلسفه را به عنوان مادر بدعت و ((فاحشه)) مرگ آوري ميدانست كه سليمان دربارهاش گفته بود:((هركس كه به سوي او رفت هرگز برنگشت.)) و بدين جهت محكومش ميكرد; او بر آن بود كه اگر فردي از يهوديان منطقه تحت نفوذ روحاني وي به فلسفه گروش پيدا كند، بايد تكفير و طرد شود. يوسف سليمان دلمديگو، كه در ۱۶۲۰ از ايتاليا به لهستان آمده و هنوز تحت تاثير رنسانس بود، از حذف علوم از مواد درسي و كتابهاي قرائت يهوديان به ترس و نوميدي دچار شد. وي چنين نوشت:((نگاه كنيد، تيرگي زمين را پوشاندهاست، و جهالت فراوان است... ميگويند خداوند نه از تيرهاي تيز علماي زبان، شعرا و منطقيون لذت ميبرد و نه از انداز هگيريهاي رياضيدانان و حسابگري منجمان.)) دلمديگو نبيره الياس دل مديگو بود كه در محافل مديچي عبري تدريس ميكرد. وي انحرافش را با تحصيل زبان يوناني و آموزش تلمود نزد پدرش، كه در شهر كرت ربي بود، آغاز كرد و در دانشگاه مترقي پادوا، تحت سرپرستي گاليله، به تحصيل علوم پرداخت. در رشته پزشكي تحصيل كرد، كه از آن راه، هم امرار معاش كرد و هم صاحب اسمي ايتاليايي شد; ليكن علوم مخصوصا رياضيات باعث اغواي وي شدند، و با دنبال كردن آنها، از بعضي عقايد مذهبي دست كشيد. اصولا تغيير روش ناگهاني حالتي متزلزل و ناثابت به وجود ميآورد و احتمالا تا مدتي شخصيت رانابسامان نگاه ميدارد. يوسف، كه دگرگون و ناآرام شده بود، ديار به ديار ميگشت.

در قاهره و قسطنطنيه موقتا به فرقه قرائيم يهودياني كه (مانند پروتستانها) روايات كليسايي را مردود ميدانستند و كتاب مقدس را تنها منبع الاهيات خود ميپنداشتند دل بست. در هامبورگ و آمستردام پي برد كه دانش پزشكيش از دانش پزشكان آن سامان بسيار عقبافتادهتر است و براي تامين زندگي به مذهب رسمي گروييد، به گروه ربيها پيوست، و سرانجام به دفاع از قباله پرداخت در پراگ به عنوان يك پزشك گمنام ديده از جهان فرو بست (۱۶۵۵). لئو بن اسحاق مودنا صاحب ذهني هوشيارتر و عميقتر بود. وي نام ايتاليايي خود را از شهري گرفت كه خانوادهاش، پس از تبعيد از فرانسه، به آنجا مهاجرت كرده بود. وي كودكي شگفتانگيز بود، در سه سالگي ((شرح زندگي انبيا)) را ميخواند، در دهسالگي موعظه ميكرد، و نخستين اثرش را در سيزدهسالگي منتشر كرد.اين نوشته گفتگويي بود عليه قمار كه خود وي در آن استاد بود و تا پايان عمر بدان وفادار ماند. بزرگترين نوزدهسالگي به سال ۱۵۹۰ بود. از سه پسرش، يكي در سن بيستوشش سالگي مرد، ديگري در بلوا كشته شد، و سومي به عياشي پرداخت و در برزيل ناپديد شد. يكي از دو دخترش در دوره زندگيش مرد; ديگري، كه شوهرش را از دست داده بود، سربار پدر شد كه زنش ديوانه شده بود. لئو، در گيرودار اين مصيبتها، به علت قماربازي تكفير شد. مقالهاي نوشت كه ثابت ميكرد كه ربيها، در اين فرمان، پاي از حدود شريعت موسي فراتر گذاشتهاند. اين فرمان بزودي لغو گرديد.

ضمنا در ادبيات كتاب مقدس، تلمودي، و ربيها استاد شد، فيزيك و فلسفه آموخت، و اشعاري متوسط به زبان عبري و ايتاليايي نيز سرود. موقعي كه به مجمع ربيهاي ونيز راه يافت، نطقهايي به زبان ايتاليايي ايراد كرد كه به حدي فصيح و فاضلانه بودند كه بسياري از عيسويان به محضرش كشيده شدند.
نجيبزادهاي انگليسي، از دوستان مسيحي وي، او را دست اندر كار نگاشتن شرحي پيرامون آيين مذهبي يهود به زبان ايتاليايي كرد. لئو، موقعي كه تاريخ آيين عبراني را در دست تهيه داشت (۱۶۳۷)، به اين نتيجه رسيد كه بيشتر تشريفات كهنه و قديمي، كه اكنون از مقصود اصلي خود منحرف شدهاند، بسياري از مفاهيم و اهميت خود را از دست دادهاند.

در اثري گمنام، كول ساكال، پيشنهاد كرد كه در عبادات و مراسم مذهبي عبري تجديد نظر به عمل آيد و آنها ساده شوند; قوانين غذايي برداشته شوند; و تعداد و آداب سخت روزهاي تعطيل كاهش يابند. در همين كتاب از يهوديگري ربيها، به عنوان انبوهي از مشكلات بيارزش كه به قوانين معتبر يهود اضافه شدهاند، انتقاد كرد; وي اصرار ورزيده است كه از تلمود به كتاب مقدس برگردند، و عقايد بدعتي خود را نيز تا به كتاب مقدس و حتي به تمام الهامات موسي هم كشانده است. اين بيانيه انقلاب را به چاپ نرساند و هنگامي كه آن را پس از مرگش (۱۶۴۸) درميان اوراقش يافتند، رساله قرينهاي همراه داشت كه از يهوديت رسمي دفاع كرده بود.اين دو رساله تا سال ۱۸۵۲ به چاپ نرسيدند. اگر لئو جرئت يافته و رساله كول ساكال را

pymansetareh@yahoo.com

در زمان حياتش به چاپ رسانيده بود، اصلاحات ديني يهود شايد در همان قرن هفدهم آغاز ميشد. او آن قدر با هوش بود كه تاريخ را به جلو نيندازد. نگونبختترين بدعتگذاران يهودي شخصي بود موسوم به اوريل آكوستا اهل آمستردام. پدرش از خانواده مارانويي بود كه در اوپورتو ساكن شده و روحا و قلبا به دين كاتوليك گرويده بود. گابريل اسمي كه در پرتغال بر اين جوان گذاشته بودند نزد يسوعيان به تحصيل پرداخت; آنها او را با موعظه‌هايي پيرامون دوزخ سخت به وحشت انداختند، ولي ذهنش را با فلسفه مدرسي حساس كردند. به هنگام تحصيل كتاب مقدس به اين حقيقت پي برد كه كليسا عهد قديم را به عنوان كلام خداوند پذيرفتهاست و مسيح و دوازده حواري نيز شريعت موسي را قبول كردهاند. چنين نتيجه گرفت كه دين يهود ديني الاهي است; و پرسيد كه بولس حواري به اجدادي خود برگردد. مادر و برادرش را (پدرش در آن زمان مرده بود) متقاعد كرد تا متفقا دستگاه تفتيش افكار را بفريبند و از پرتغال فرار كنند. پس از خطرهاي فراوان، به آمستردام رسيدند (حد ۱۶۱۷). در آنجا گابريل نامش را به اوريل تغيير داد و خانوادهاش جزو جماعت مذهبي پرتغالي قرار گرفتند. ليكن همان روح پژوهشگر و استقلال فكري كه او را به ترك كليسا وا داشته بود وي را از عقايد جزمي كنيسه، كه به همان اندازه شديد و سختگير بود، ناراحت كرد. او از اعتياد ربيهاي حتي دانشمند آمستردام به افكار كودكانه قباله سخت به حيرت افتاد. وي همكاران جديدش را به خاطر مراسم و مقرراتي كه حتي در كتاب مقدس هم پايه آشكاري نداشتند، و به راي او بسا اوقات با راه كتاب مقدس تضاد داشتند، دليرانه سرزنش كرد. چون درك تاريخي اندكي داشت، تغيير مراسم و اعتقادهاي مذهب يهود را در طول هزار و نهصد سال اشتباهي عظيم ميپنداشت. همان طور كه قبلا از عهد جديد به عهد قديم برگشته بود، اكنون نيز مصرا ميخواست كه يهوديان از تلمود به كتاب مقدس برگردند. در سال ۱۶۱۶ در هامبورگ رسالهاي به زبان پرتغالي به نام مباحثاتي عليه روايات يعني رواياتي كه اساس تلمود بر آنها گذاشته شده بود منتشر كرد. يك نسخه از آن را به جماعت يهودي شهر ونيز هديه كرد، كه موجب تكفيرش شد (۱۶۱۸) و از لئو مودنا، كه خودش يكي از بدعتگذاران بود، به جهت مقامي كه در مجمع ربيها داشت، خواستند تا ادعاي آكوستا را، مبني بر اينكه احكام ربيها در بسياري موارد مجوز كتاب مقدس ندارد، رد كند. ربيهاي آمستردامي، كه او آنها را فريسي (خشكه مقدس) ميخواند، به آكوستا هشدار دادند كه اگر از گفته خود بر نگردد، وي را تكفير خواهند كرد. او نپذيرفت و آشكارا از مقررات كنيسه سر باز زد. عمل تكفير را عليه وي به جاي آوردند (۱۶۲۳) و او را از مراوده با كليه دوستان يهوديش محروم كردند. حتي بستگانش از او دوري ميجستند; چون زبان هلندي را تا كنون نياموخته بود، تنها و بيياور رها شد. كودكان در كوچه‌ها سنگسارش ميكردند. در تلخي اين تنهايي و عزلت (مثل اسپينوزاي نسل بعد)، به بدعتي گرايش يافت كه به همه اصول و عقايد مذهبي اروپا حمله ميكرد. صريحا اعلام كرد كه، برخلاف عهد قديم، خلود بودن روح كذب است; ميگفت كه روح فقط روان زندگي بخشي است كه در خون جريان دارد و با بدن ميميرد. يكي از پزشكان يهودي به نام سميوئل دا سيلوا، در پاسخ مباحثات آكوستا، رساله در باب خلود روح را به زبان پرتغالي نوشت (۱۶۲۳) و در آن آكوستا را جاهل، بيصلاحيت، و كور خواند. اوريل در مقابل بررسي روايات فريسي.... و پاسخي به سميوئل دا سيلوا، افترازن كذاب را منتشر كرد (۱۶۲۴). سران جامعه يهود، به منظور حمايت از آزادي مذهب خود، به مجمع قضايي آمستردام اطلاع دادند كه آكوستا با انكار خلود مايه ويراني اصول مذهبي دين مسيح و كرد و همه كتابهايش را سوزاند. اندكي بعد بدون اينكه آزار و شكنجه بدني ديده باشد، از زندان آزاد شد. مجازات وي اقتصادي و اجتماعي بود. برادران كوچكترش سربار او و در نتيجه سربار آزاديش شدند; وي از آزادي محروم شد و ديگر نتوانست با همنوعانش رابطه اقتصادي داشته باشد. اوريل، شايد به اين علت و چون ميخواست مجددا ازدواج كند، تصميم گرفت تسليم كنيسه شود، از عقايد بدعتآميز دست بشويد و به قول خودش ((ميموني در ميان ميمونهاي ديگر شود)). توبه وي را پذيرفتند (۱۶۳۳) و اين شكاك احساساتي، چندي در آرامش نسبي به سر برد. ليكن روح بدعتگذاري او در خفا ادامه و گسترش ميافت. بعدها نوشت: ((مردد بودم كه آيا شريعت موسي در حقيقت قانون الاهي است يا نه و به اين نتيجه رسيدم كه خاستگاهي انساني دارد.)) لاجرم مذهب را كاملا به كنار گذاشت و فقط به خداوند، آن هم در حد چيزي همانند طبيعت (مثل اسپينوزا)، اندك اعتقادي يافت. وي از انجام امور طاقتفرساي مذهبي، كه لازمه يك يهودي مومن بود، سر باز زد. وقتي كه دو نفر مسيحي براي گرويدن به دين يهودي به نزدش آمدند، آنها را منصرف كرد و هشدارشان داد كه بدين وسيله ميخواهند يوغ سنگيني بر گردن خود بنهند. آنان گزارش اين

pymansetareh@yahoo.com

موضوع را به کنیسه بردند. ربیها او را احضار کردند و از او بازپرسي به عمل آوردند; او را توبه کار نیافتند و در نتیجه تکفیر دومین و شدیدتري را علیه وي اجرا کردند (۱۶۳۹). بستگانش مجددا از وي دوري جستند و برادرش یوسف در آزارش شرکت جست.

وي این تنهایي را هفت سال تحمل کرد و بعد که از نظر کار و قانون خود را به طرز اندوهناکي در زیر فشار دید، پیشنهاد تسلیم داد. سران و رهبران یهودي، که از مقاومت طولانیش خشمگین شده بودند، وي را به نوعي توبهکاري و انکاري که از دستگاه تفتیش افکار پرتغال تقلید کرده بودند محکوم ساختند. نظیر مقدمات مراسم آدمسوزي، ناگزیرش ساختند تا از سکویي در کنیسه بالا رود و اعترافنامه گناهان و خطاهاي خود را پیش روي همه جماعت بخواند و سوگند یاد کند که از این پس از همه مقررات و قوانین جامعه اطاعت و همچون یك یهودي راستین زندگي کند. سپس وي را تا کمر برهنه کردند و بدنش را با سیونه ضربه تازیانه مجروح ساختند سرانجام، او را واداشتند تا در درگاه کنیسه دراز بکشد و همه حاضران، از جمله برادر کینهتوزش، هنگام خروج از روي بدنش گذشتند.

از این توهین نه تنها موافق برنخاست، بلکه خشمگین هم شد. چون به خانه رفت، چند شبانه روز خود را در اتاق مطالعهاش حبس کرد و آخرین و تلخترین نوشتهاش را در رد آیین یهود - کیشي که بسیار فداکاري کرده بود تا آ ن را بپذیرد، ولي تاریخ خودبینانه و اصول شدید دفاعي آن را، که در طول قرنها فشار و جور به وجود آمده فرهنگي خودش را نمونه رویدادهایي قلمداد کرده است که بر سر هر اهل اندیشهاي خواهد آمد. نوشته است: ((بدیها از این ناشي میشوند که از عقل صحیح و قانون طبیعت پیروي نمیشود.)) وي دین ((طبیعي)) را در مقابل دین الاهي قرار داد و مدعي بود که این یکي نفرت، و آن یکي عشق را به مردمان میآموزد. چون رسالهاش را به پایان رساند، دو تپانچه پر کرد، در کنار پنجره ایستاد تا برادرش یوسف را در حال عبور دید، گلولهاي به سویش شلیك کرد، ولي به خطا رفت. سپس خودش را با گلوله کشت (?۱۶۴۷).

جامعه یهود کوشید که این حادثه غمانگیز را در سکوت دفن کند. ولي عدهاي از اعضا نتوانستند آن را فراموش کنند. اسپینوزا در آن زمان که مراسم تکفیر به وقوع میپیوست، پسر بچهاي پانزدهساله بود; شاید هم در آن اجتماع و مراسمي که انجام گرفت حضور داشته است; و شاید با انزجار و وحشت از روي این بدعتگذار که رو بر زمین افتاده بود گذشته باشد. بینش آکوستا، به گونهاي منزه از خشم، به توسط این

جوان در میراث فلسفه کتاب چهارم بلندپروازیهایي در عرصه اندیشه **فصل هفدهم**

از موهومپرستي تا دانشوري

۱۷۱۵-۱۶۴۸

I- مشکلات

همه اروپاییان قرن هفدهم، غیر اقلیتي کوچك، چنین میپنداشتند که طبیعت محصول یا نبردگاه موجودات مافوق طبیعي خیراندیش یا بداندیش است که به شکل روح در کالبد انساني جاي گرفتهاند; یا در درختان، بیشهها، رودخانهها، و بادها به شکل ارواح جانبخش زندگي میکنند; یا در کالبد موجودات زنده به شکل فرشته یا شیطان راه میپابند، و یا در هوا به شکل جني شریر آواره اند. هیچ یك از این ارواح تابع قانون مقدس یا مسلم نبود; هر کدام میتوانست، به نحوي معجزهآسا، در کار و فعالیت سنگها یا ستارگان، حیوان

pymansetareh@yahoo.com

يا انسان مداخله كند; لاجرم، رويدادهايي را كه آشكارا به واسطه رفتار طبيعي يا منظم اجسام يا اذهان نبودند به آن نيروهاي فوق طبيعي نسبت ميدادند كه، با شگفتي و قدرت پيشگويي خود، در امور جهان نقشي مرموز داشتند. همه اشياي طبيعي، همه سيارات و ساكنان آنها، و همه صور فلكي و كهكشانها، در درياي فوق طبيعي، جزاير ناتوان و درماندهاي بيش نبودند. در اعصار اوليه، شكلهاي مختلفي از موهومات را ديديم. بيشترين آنها تا پس از ظهور علوم جديد توسط كوپرنيك، وسالبوس، و گاليله، باقي ماندند; بعضي از آنها در نهاد خود نيوتن نيز پرورش يافتند. علم احكام نجوم و كيمياگري به سوي زوال ميرفت. ليكن تعداد علماي احكام نجوم در دربار لويي چهاردهم زياد بود; ليدي مري ورتلي مانتگيو در ۱۷۱۷ گزارش داده است كه در وين ((تعداد كيمياگران شگفتانگيز بود.))بريتانياييهاي لجوج هنوز به وجود ارواح معتقد بودند، به تماشاي فال ميايستادند، طالع ميخريدند، خواب ديدنشان را پيشگويي ميدانستند و روزها را به نحس و سعد تقسيم كرده بودند و بريتانياييهاي ضعيف به شاهانشان التجا ميبردند تا بيماري خنازير شان را با لمس دست شفا بخشد. هفتمين شماره نشريه سپكتتر از مشاجراتي سخن گفته است كه در يك خانواده انگليسي ممكن بود به خاطر اندكي نمك يا كارد و چنگال را توي بشقاب روي هم قرار دادن، و يا سيزده نفر مهمان به اطاق يا به يك جمع آوردن روي داده باشد (به نبودن طبقه سيزدهم در بعضي از هتلهاي قرن بيستم توجه كنيد). در فرانسه ژاك ايمر قهرمان دوران خودش بود (۱۶۹۲)، زيرا با كشيدن تركه درخت فندقي كه در دست داشت ميتوانست (بسياري چنين معتقد بودند) نزديك بودن يك جاني را كشف كند. در آلمان يك عصاي سحرآميز ميتوانست خونريزي و زخم را شفا بخشد و استخوانها را جا بيندازد. در سوئد ستيرنهيلم، موقعي كه ريش يك مرد روستايي را با يك زرهبين سوزاند، به جادوگري متهم شد; ولي عامل با وساطت ملكه كريستينا از مرگ نجات يافت.

هر روز بر تعداد شكاكان جادوگري افزوده ميشد، ليكن از تعداد مومنان آن به مراتب كمتر بود. درباريان چارلز دوم به شياطيني كه تفريحشان را به هدر دهند چندان معتقد نبودند، ولي ((اكثريت وسيع)) و برجستهترين روحانيان مصنف انگليسي هنوز هم عقيده داشتند كه انسان ممكن است با شيطان درهم آميزد و به نيروي فوق طبيعت دست يابد. جوزف گلنويل، از روحانيان انگليكان و صاحب استعداد و سبكي پرقدرت، در ملاحظات فلسفي پيرامون جادوگران و جادوگري (۱۶۶۶) اين موضوع را كه ((مرداني كه به نحوي ديگر زيرك (هوشمند) و قريحهمند هستند بدين پندار مبتلا ميشوند كه چيزهايي از قبيل جادو يا وهم وجود ندارد)) با حيرتي تكان دهنده تلقي كرده; وي اعلام خطر كرد كه اين گونه ترديدها به كفر و خدانشناسي منتهي ميشود. يكي ديگر از روحانيون مشهور، رلف كدورث، در كتاب خودش تحت عنوان نظام عقلاني حقيقي جهان(۱۶۷۸)، هر كس را كه در جادوگري شك كند به خدانشناسي متهم كرده است. هنري مور، فيلسوف افلاطوني كيمبريج، در كتابش به نام نوشداروي الحاد (۱۶۶۸) از داستان جادوگري كه سي سال با شيطان ازدواج كرده بود با حرارت زياد دفاع كرد و شك كردن در قدرت طوفانزاي افسوني جادوگران يا سوار جارو شدنشان را در هوا كفر محض پنداشت.

شكنجه جادوگران تخفيف يافت. ولي روحانيان اسكاتلندي حرارت و شدت بيشتري نشان ميدادند. در شهر ليث در سال ۱۶۵۲ شش نفر زن را تحت شكنجههاي گوناگون قرار دادند تا به جادوگري اعتراف كنند. آنها را از شستشان آويزان كردند و به فلك بستند; شمعهاي فروزان زير پاها و دهانهاي با زور باز شدهشان قرار دادند; چهار نفر از آن زنان در زير شكنجه مردند. در سال ۱۶۶۱ چهارده دادگاه در اسكاتلند جادوگران را محاكمه ميكردند; در ۱۶۶۴ نه زن را در شهر ليث با هم سوزاندند. اين اعدامها به طور پراكنده تا سال ۱۷۲۲ در اسكاتلند ادامه داشتند. در انگلستان در دو ساحره در بري سنت ادمندز به سال ۱۶۶۴ اعدام شدند; سه تن را در ۱۶۸۲ و تعداد نامعيني را در ۱۷۱۲ به دست مرگ سپردند. مباحثات وير و شپي، هابز و اسپينوزا، و ديگران بتدريج اساس تصورات مردم تحصيلكرده درباره جادوگري را متزلزل ساخت. وكلا و قضات دادگستري به طور روزافزون در برابر دانشمندان الاهيات پايداري كردند و از تعقيب يا محكوم كردن سر باز ميزدند. در سال عادي انگليسي تشكيل شده بود جين و نم را به اتهام كارهاي جادويي محاكمه كردند; قاضي از محكوميت آن زن خودداري كرد; كشيشان محلي وي را محكوم كردند; اما از آن سال به بعد اعدام جادوگران در انگلستان موقوف شد. در فرانسه، كولبر از لويي چهاردهم حكمي گرفت (۱۶۷۲) كه محكوميت جادوگري را ممنوع ميساخت. پارلمان روان اعتراض

pymansetareh@yahoo.com

كرد كه اين امر برخلاف دستورات كتاب مقدس است كه ميگويد ((...جادوگر را زنده مگذار.)) سفر خروج: ۱۸۲۲; بعضي از مقامات محلي در فرانسه در سالهاي بين ۱۶۸۰ و ۱۷۰۰ توانستند هفت ((جادوگر)) را بسوزانند; ليكن از ۱۷۱۸ به بعد خبري از اعدام شنيده نميشود. عقيده به جادوگري تا زمان پيروزي موقت خردگرايي در نهضت روشنگري قرن هجدهم ادامه داشت: در بعضي جاها هنوز هم وجود دارد. اختناق و سختگيري مذهبي دست در دست موهومات گذاشته بودند تا از رشد و گسترش دانش جلوگيري كنند. در فرانسه مشاجره بين شاهان و پاپها، بين كليساي گاليكان و حكومت پاپ، بين ژانسنيستها و يسوعيان، و بين كاتوليكها و هوگنوها مانع آن اتحاد و پايداري و تماميت سانسوري شد كه در همين عصر، اسپانيا را از جنبشهاي فكري اروپايي دور نگاه داشته بود. نويسندگان بدعتگذار راه‌هايي براي فرار از قيد سانسور يافتند، و شايد زيركي فرانسوي با نياز به بيان بسيار ظريف افكار، به نحوي كه خارج از حدود فهم مقامات باشد، انگيخته ميشد. در كولوني كاتوليك، اسقف اعظم برگزيننده كليه نطقها يا انتشارات مذهبي را سانسور ميكرد. در براندنبورگ پروتستان، برگزيننده بزرگ براي اينكه كشمكش مذهبي را پايان بخشد، سانسوري شديد برقرار كرد.

در انگلستان، عليرغم قانون رواداري مذهبي (۱۶۸۹)، دولت به حبس كردن نويسندگان زيانآور و سوزاندن كتابهاي كفرآميز ادامه ميداد. با همه اين احوال، اختلاف فرقهاي، كه در سرزمينهاي پروتستاني وجود داشت، موجب شد كه سانسور به شدتي كه در كشورهاي كاتوليكي بود اجرا نشود; اين تا حدودي به همين علت بود كه انگلستان و هلند در قرن هفدهم در علوم و فلسفه برتري يافتند. مذاهب رقيب در مورد عدم رواداري مذهبي باهم توافق داشتند. كليساي كاتوليك به نحوي كاملا متقاعد كننده استدلال ميكرد كه چون تقريبا همه مسيحيان كتاب مقدس را كلام خدا ميدانند، و چون بر طبق كتاب مقدس پسر خداوند كليسا را به وجود آورده است، بنابراين كليسا حق دارد و موظف است كه از بدعت جلوگيري كند.

فرقه‌هاي پروتستان نيز به نتيجه مشابه ولي ملايمتري رسيده بودند: چون كتاب مقدس كلام خداست، هر كس كه از تعاليمش منحرف گردد (همان طور كه رسما تفسير شده است)، حداقل بايد سركوب شود و خوشحال باشد كه كشته نشده است. پيمان وستفالي (۱۶۴۸) سه مذهب را در آلمان به رسميت شناخت: مذهب آن به رعيتهاي خود آزاد گذاشته شد. كشورهاي اسكانديناوي فقط آيين لوتر را مجاز دانستند. سويس به هر بخش اجازه داد تا كيش خود را برگزيند. فرانسه با وضع ((فرمان نانت)) (۱۵۹۸) به سوي رواداري مذهبي گام برداشت، و با فسخ آن (۱۶۸۵) از راه رفته برگشت. انگلستان، پس از ۱۶۸۹، از ناتواني و محدوديتهاي ناسازگاران كاست، ولي همينها را در مورد كاتوليكها ادامه داد، و يك سوم كاتوليكها را از ايرلند ريشهكن كرد.

هابز خردگرا در مورد لزوم عدم رواداري مذهبي با پاپها موافقت داشت. ليكن رواداري مذهبي فزوني مييافت. مطالعات انتقادي كتاب مقدس در اين عصر آغاز گشت تا مردم آزادانه آن را به عنوان نوشتهاي ادبي تحسين و به عنوان علم و دانش در آن شك كنند; افزايش فرقه‌هاي مذهبي وجود نظم اجتماعي را بدون رواداري متقابل مشكل ميساخت. راجر ويليامز در نيوانگلند اعلام كرد (۱۶۴۴) كه اين ((مشيت و فرمان خداوند است)) كه ((اجازه داشتن مشركترين، يهوديترين، تركترين، يا ضد مسيحترين وجدانها يا پرستشها به همه انسانها در تمام ملل اعطا گردد.)) جان ميلتن خواستار ((انتشار بدون پروانه)) شد (۱۶۴۴) و جرمي تيلر از ((آزادي تعاليم مذهبي)) دفاع كرد (۱۶۴۶). جيمز هرينگتن (۱۶۵۶) حدودي براي آزادي مذهب نشناخت: ((آنجا كه آزادي مدني كامل است، آزادي وجدان را نيز در بر دارد; در آنجا كه آزادي وجدان كامل است... انسان ميتواند هرطور كه وجدانش دستور دهد، و بي آنكه در ارتقا يا استخدامش در امور دولتي مانعي ايجاد كند، به تبعيت كامل از دين خود بپردازد.)) در كشورهايي كه بازرگاني رونق داشت، از قبيل هلند، و حتي در ونيز كاتوليك، مقتضيات بازرگاني وجود حس پذيرش مذاهب گوناگون بازرگاناني را كه از سرزمينهاي بيگانه ميآمدند، امري ناگزير ميساخت. در هلند آزاديخواه بود كه اسپينوزا كتاب رساله الاهيات و سياست خودش را براي درخواست آزادي عقايد غير ديني منتشر كرد (۱۶۷۰); بل نيز در هلند در كتاب خودش به نام تفسير فلسفي اين سخنان عيسي، مجبور شان كنيد كه وارد شوند، از رواداري مذهبي دفاع كرد(۱۶۸۶); و لاك، پس از سالها اقامت در هلند، نامه‌هايي در باب رواداري را

pymansetareh@yahoo.com

منتشر ساخت (۱۶۸۹). سال به سال تقاضاي آزادي انديشه بر ميخاست و سرانجام، در پايان قرن هفدهم، هيچ كليسايي جرئت نميكرد كه نظير همان عملي را كه در ۱۶۰۰ بر سر برونو و در سال ۱۶۳۳ به سر گاليله آوردند

II- آموزش و پرورش

دانش از طريق روزنامه‌ها، مجلات، رساله‌ها، كتابها، كتابخانه‌ها، مدارس، آكادميها، و دانشگاه‌ها اندك اندك گسترش مييافت. در قرن هفدهم اخبار به صورت كالايي درآمده بودند كه خريد و فروش ميشدند: نخست به بانكها، سپس به سياستمداران، و بعد به همه. جمع كل تيراژ روزنامه‌ها يا هفتهنامه‌هاي انگلستان در سال ۱۷۱۱ به چهل و چهار هزار ميرسيد.

ژورنال د ساوان، كه در سال ۱۶۶۵ تاسيس يافته بود، پي برد كه رويدادهاي عالم ادبيات و دانش نيز ميتواند جزو اخبار باشد: اندكي بعد، واسطه بينالمللي فضلا، ارباب علوم، و ادبا شد. در عرض چند سال رقبايي برايش پيدا شدند: جورناله د لتراتي در رم (۱۶۶۸)، جورناله ونتو در ونيز (۱۶۷۱)، و آكتا اروديتوروم در لايپزيگ (۱۶۸۲). بل در سال ۱۶۸۴ مجله مشهوري در روتردام تاسيس كرد به نام اخبار جمهوري ادبيات، و دو سال پس از آن، ژان لوكلر مجله ماهانه كتابخانه جهاني را آغاز كرد: برخي از مهمترين سخنان لاك و لايبنيتز در اين نشريات ادواري به چاپ رسيدند. تيراژ كتاب نيز به سرعت رو به افزايش بود. در سال ۱۷۰۱ تعداد ۱۷۸ كتابفروشي بزرگ در پاريس بود كه سيوشش تاي آنها، هم چاپخانه داشتند و هم ناشر بودند. كتابخانه‌هاي قديمي و جديد گنجينه‌هاي خود را در سطح وسيعتري در دسترس مردم ميگذاشتند. در سال ۱۶۱۰ سر تامس بادلي از شركت ستشنرز هديهاي دريافت كرد به اين شرح كه يك نسخه از هر كتابي كه در انگلستان انتشار مييافت به كتابخانه بودليان، كه وي در آكسفرد تاسيس كرده بود: (۱۵۹۸)، فرستاده ميشد: در نتيجه، اين كتابخانه در سال ۱۹۳۰، تعداد ۱,۲۵۰,۰۰۰ مجلد كتاب داشت. در سال ۱۶۱۷ بنابه دستور لويي سيزدهم، ميبايستي دو نسخه از هر نشريهاي كه در فرانسه منتشر ميشد در كتابخانه سلطنتي (كه اكنون كتابخانه ملي است) در پاريس نگاهداري شود. در سال ۱۶۲۲ اين مجموعه ۶۰۰۰ جلد كتاب داشت: در سال ۱۷۱۵، بيشتر به همت كولبر، ۷۰,۰۰۰ و در سال ۱۹۲۶ تعداد ۴,۴۰۰,۰۰۰ جلد كتاب داشت. برگزيننده براندنبورگ در سال ۱۶۶۱ يك كتابخانه ملي در برلين تاسيس كرد. در همان سال مازارن كتابخانه گرانقيمت خود را، كه ۴۰,۰۰۰ جلد كتاب در آن بود، براي لويي چهاردهم و فرانسه به ارث گذاشت و در ۱۷۰۰ اعقاب سر رابر بروس كاتن كتابخانه كاتن را رسما به موزه بريتانيايي انتقال دادند.

نخستين كتابخانه انگليسي كه به روي مردم باز شد به دست تامس تنيسن در سال ۱۶۹۵ در لندن گشايش يافت. آموزش و پرورش سخت ميكوشيد تا زيانهايي را كه از جنگهاي مذهبي در فرانسه، جنگ داخلي در انگلستان، و جنگ سي ساله در آلمان متحمل شده بود جبران كند. تا زمان لسينگ (۱۷۲۹۱۷۸۱) مدارس و ادبيات اولريش فون هوتن، و ملانشتون به دست آورده بودند بازيابند. در اين فاصله، يك زبان لاتيني متوسط به صورت زبان داخلي و خاص چند اديب انگشت شمار باقي ماند، و حال آنكه زبان آلماني، كه در لوتر بسيار توانمند بود، صرفا به صورت ابزار عامه مردم درآمد: و در خلال توبه طولاني ناشي از يك نسل جنگ برادركشي، هيچ نويسندهاي آلماني كه به شهرت جهاني برسد به وجود نيامد. نجباي آلماني، كه فضل فروشي لاتيني دانشگاه‌ها را تحقير ميكردند، پسرانشان را به ريترآكادمين مدرسه شهسواران ميفرستادند يا معلمان خصوصي سر خانه استخدام ميكردند تا جوانان با اصل و نسب را براي وظايف و آداب ظريف دربارهاي شاهزادگان بار بياورند و آماده سازند. از طرف ديگر آوگوست فرانكه، كشيش متورع، سازمانهاي خيريهاش را، كه بدبينان آن را به باد تمسخر گرفته بودند، در هاله تشكيل داد و، در ظرف سيودو سال (۱۶۹۵۱۷۲۷)، به كودكان خانوادههاي فقير غذا و لباس و تعليم داد. بزودي يك دوره متوسط نيز براي زرنگترين محصلان پسر، و يك مدرسه دخترانه نيز براي باهوشترين محصلان دختر بدان اضافه كرد. همه اين مدارس نيمي از وقتشان را صرف مذهب روشنگري ميكردند. در آلمان، كريستيان توماسيوس بيانگر روح دنيايي بود: بعدا به بزرگداشتش از حيث فلسفه خواهيم كوشيد: در اينجا وي را به مثابه بزرگترين مربي آلماني عصر خويش مورد توجه قرار ميدهيم. او كه از بابت عقايد

pymansetareh@yahoo.com

بدعتآميز از شهرش، لايپزيگ، بيرون رانده شده بود، در موقع به وجود آمدن دولت براندنبورگ پروس، به هاله آمد (۱۶۹۰)؛ سخنرانيهاي وي به ايجاد دانشگاه انجاميدند؛ نامدارترين استاد آن و نيز پيشتاز آنان كه آن را به نخستين دانشگاه نوين مبدل كردند شد. او اصول فلسفه مدرسي را با تمسخر كنار گذاشت، آلماني را به جاي لاتيني زبان تدريس قرار داد، يك مجله آلماني منتشر كرد، دوره‌هاي علمي را در مواد درسي گنجانيد، و براي آزادي فكري آموزگاران و دانشجويان مبارزه كرد. فردريك كبير وي را پدر آلمان خواند. تحصيلات ابتدايي براي پسران و دختران در دوكنشين وورتمبرگ در سال ۱۵۶۵، در جمهوري هلند در سال ۱۶۱۸، در دوكنشين وايمار در ۱۶۱۹، در اسكاتلند در ۱۶۹۶، در فرانسه در ۱۶۹۸ و در انگلستان در ۱۸۷۶ اجباري و همگاني شد. اجراي اين امر در انگلستان به سبب توسعه تحصيل داوطلبانه در موسسات مذهبي خصوصي و احساس طبقات حاكمه، كه با گسترش سيستم اقتصادي تحصيل بيچارگان را غيرضروري و احيانا ناپسند ميدانستند، به تاخير افتاد. ((جمعيت توسعه دانش مسيحي)) در سال ۱۶۹۹ با تاسيس ((مدارس خيريه)) براي فرزندان مستمندان آغاز شد، عمدتا با اين هدف كه الاهيات و انضباط مسيحي را اشاعه دهد؛ آموزگاران همه ميبايستي عضو كليساي انگلستان باشند و از طرف اسقف پروانه مخصوص كسب كنند. برنارد مندويل،

pymansetareh@yahoo.com

وسيلهاي براي تضييع پول تلقي كرد; او ميگفت اگر پدران و مادران آن قدر فقيرند كه نميتوانند پول تحصيل فرزندانشان را تامين كنند، ((بلند پروازيشان گستاخي است)).

در فرانسه هر محله ناچار بود يك مدرسه ابتدايي داشته باشد. آموزگاران معمولا از طبقه عامه و غير روحاني بودند، ليكن اسقف آنها را بر ميگزيد، بر كار آنها نظارت ميكرد، و برنامه درسي كاملا كاتوليكي بود. ((دبستانهاي كوچك)) پور روايال فقط نصيب چند پسربچه ممتاز ميشدند. ژان باتيست دو لا سال در سال ۱۶۸۴ ((برادران مدارس مسيحي)) را بنيان گذاشت، كه بزودي به نام ((برادران مسيحي)) مشهور گشت. لا سال، كه كشيشي زاهدمنش بود، مذهب را جوهر گسترش دهنده تعليماتي ميدانست كه اين ((برادران مسيحي)) مجانا در اختيار فرزندان بيچارگان قرار ميدادند. روزي چهار ساعت براي تمرين امور ديني تعيين شده بود; خواندن، نوشتن، و حساب نيز بر آن اضافه شد; مقصدي كه هرگز فراموش نميشد اين بود كه در مدرسه كاتوليكهاي مومن تربيت شوند و ارواح از شورش اين جهاني و دوزخ جاويدان در امان بمانند. فلك كردن براي اين مقاصد وسيلهاي مفيد تشخيص داده شده بود. آموزگاران ميبايستي خود نمونه اخلاق باشند نه آنكه صرفا آن را تعليم دهند. در ۱۶۸۵ ((برادران مسيحي)) نهادي را كه احتمالا اولين موسسه جديد تربيت آموزگاران مدارس ابتدايي بود افتتاح كردند. تحصيلات متوسطه در فرانسه در دست يسوعيان باقي ماند و هنوز در قلمرو مسيحيت بهترين نوع تحصيلات به شمار ميآمد. ((كالج انجمن يسوع)) آنان بلافاصله پس از سوربون قرار داشت، و پس از اينكه شاه به آنجا آمد تا نمايشي را كه دانشآموزان آن در ۱۶۷۴ اجرا كردند ببيند، نامش را به ((كالج لويي بزرگ)) عوض كردند. در ۱۶۸۶ در سن سير (پنج كيلومتري ورساي) بنا به اصرار مادام دومنتنون، لويي چهاردهم نخستين مدرسه شبانروزي دختران را تاسيس كرد. راهبهخانهها برنامههاي تحصيلي عاليتري را، با تاكيد هميشگي بر مذهب، براي دختران برگزيدهاي كه پول ميدادند تهيه ميديدند. مقامات كاتوليك و پروتستان متفقا بر اين عقيده بودند كه خوي انساني چنان با قيود تمدن ناهماهنگ است كه آن را فقط با خداترسي ميتوان در قالب اخلاقيات و تحت نظم درآورد. كوشش در زمينه تربيت شخصيت بدون ياري مذهب هنوز در مرحله تجربي است. دانشگاهها، بجز در جمهوري هلند، به قهقرا ميرفتند، زيرا فرقههاي پيروزمند در آنها تصفيه به راه ميانداختند، دانشجويان شورشي آنها را به بي نظمي ميكشاندند و در آنها فقط مشاجرات بدون نتيجه در مباحث الاهيات سيطره داشت. گواهينامههاي دانشگاهي در فرانسه و آلمان در معرض خريد و فروش قرار گرفته بودند. هيچ يك از فلاسفه بزرگ آن دوره جزو استادان دانشگاه نبودند، و بر اين عده ميتوان اكثر دانشمندان برجسته را نيز افزود. هابز، لايبنيتز، و بل با تحقير از استاداني ذكر كردهاند كه به فشار عمومي بر خادمان مردم هيچ وقعي كيل (۱۶۶۵)، لوند (۱۶۶۶)، اينسبروك (۱۶۷۳)، هاله (۱۶۹۴) و برسلاو (۱۷۰۲). اينها غالبا موسسات كوچكي بودند كه بندرت بيش از بيست استاد يا چهار صد دانشجو داشتند. برنامههاي درسي همه آنها با گذشت زمان به خشكي و انجماد گراييده و مقررات مذهب رسمي و مرسوم دست و بال دانشجويان و آموزگاران را بسته بود. ميلتن گلهمند بود كه دانشگاههاي انگلستان ((با فريبندگيهاي خاصي كه با مابعدالطبيعه، معجزات، روايات، و نوشتههاي پوچ درهم آميخته، خرد را از جوانان گرفته است.)) او احساس ميكرد كه سالهاي عمرش را با فراگرفتن ((جشن احمقانه خار و خاربن ترش)) و ديگر ((سخنان بيهوده سفسطهآميز)) در كيمبريج به هدر داده است. پايبند بودن به سنت و عرف كهن در آكسفرد و كيمبريج ادامه داشت، تا اينكه سرمشق نيكوي ((انجمن سلطنتي)) و برگزيده شدن نيوتن به استادي كالج ترينيتي(۱۶۶۹۱۷۰۲) كيمبريج را بر آن داشت تا دليرانه دانش را در صدر قرار دهد. شعرا، كشيشان، روزنامهنگاران و فلاسفه سخت در تلاش بودند تا در كالبد تعليم و تربيت روحي تازه بدمند. ما اثر ميلتن به نام نامهاي به آقاي هارتليب (۱۶۴۴) را كه درباره مدارس ايدئال نوشته شده است خلاصه كردهايم; دستورالعملهاي وي نتوانست بر آموزش حقيقي نفوذي داشته باشد. در فرانسه رساله در تربيت دختران (۱۶۸۷)، اثر فنلون، سهم بسيار بسزايي داشت. مادام دو بوويليه از وي خواسته بود تا اصولي براي راهنمايي تحصيلي دخترانش به طور خلاصه بنويسد. اين كشش طبيعتا معتقد بود كه احكام اخلاقي را بايد به كمك دين تقويت كرد، ليكن سختگيري و انزواطلبي تعليمات صومعهها را ناپسند ميدانست. به عقيده وي، صومعهها ((انسان را براي زندگي دنيايي آماده نميسازند و فارغالتحصيل صومعه همچون كسي كه از درون تيرگي غار به روشنايي آمده باشد، به دنيا پاي ميگذارد.)) وي از روش ملايم تدريس جانبداري ميكرد; تعليم و تربيت بايد بيشتر با خو، علاقه، و حساسيت طفل هماهنگي داشته باشد، نه

pymansetareh@yahoo.com

اينكه بخواهد اطفال را به تسليم در برابر قانوني انعطافناپذير وادار كند. بگذاريد از همان راهي كه طبيعت ميآموزد استفاده كنيم به جاي تجريد امور، شاگردان را به ميان اشيا راهنمايي كنيم; بگذاريد بازي و علايق طبيعي آنها به عنوان وسيله آموزش مورد استفاده قرار گيرد. (در اينجا، يك كشيش قرن هفدهم علوم تربيتي روسو و ((تعليم و تربيت پيشرو)) قرن بيستم را بيان ميدارد.) فنلون ميخواست كه دختران آثار كلاسيك را، اگر ممكن باشد، به زبان اصلي بخوانند; مقداري تاريخ و به اندازه كافي حقوق براي اداره كردن يك ملك بخوانند; اما كاري به علوم نبايد داشت. يك زن جوان بايد در كار علم ((حجب و حياي خاص)) داشته باشد. اين كشيش خوش قيافه در برابر زيبايي زنان حساس بود و نميخواست كه به لباس علم جبر آراسته شوند; وي عشق ولتر را به آن استاد مكانيك نيوتني، مادام دوشاتله، هرگز درك نكرده بود. داد. دختران انگليسي قرن هفدهم، بجز ثروتمندان، فرصت تحصيلات متوسطه را كمتر مييافتند. آنها، مثل آموزش استر جانسن نزد جانثن سويفت، مجبور بودند به آموزگاران سر خانه متكي باشند، يا مثل دختر نازپرورده اولين، دزدانه از منابع خصوصي كسب علم كنند. مكولي معتقد بود كه ((آموزش زنان انگليسي آن نسل]١۶٨۵١٧١۵[، حتي در مقامات بسيار بالا، از هر موقع ديگر، پس از زمان تجديد حيات دانش، بدتر بود.)) سويفت تخمين ميزد كه در ميان هزاران زن نجيبزاده، بندرت يك زن ديده ميشود كه درست خواندن و درست نوشتن را بداند; اما اين كشيش بدبين اغراق ميكرد. در هر صورت دفو غفلت در تحصيل زنان را يك بيعدالتي وحشيانه ميدانست. ((نميتوانم فكر كنم كه خداوند بزرگ زنان را موجوداتي چنين لطيف و با شكوه آفريده و آنان را با اين همه حسن و لطافت آراسته باشد.... كه فقط سرپرست خانه ما، آشپز ما و برده ما باشند.)) در نتيجه، براي دختران مدرسهاي را شبيه به مدارس ((عمومي))، در انگلستان پيشنهاد كرد. در آنجا نه تنها بايد موسيقي و رقص بياموزند، بلكه زبان نيز، ((مخصوصا فرانسه و ايتاليايي، به آنان آموخته شود، و اين جرئت را در خود ميبينم كه به زنان زبانهايي بيش از آن زباني كه دارند بدهم.)) آنان بايد تاريخ بياموزند، و به ظرايف و آداب صحبت آراسته شوند. اين رماننويس زننواز نتيجه گرفت كه ((زني تربيت يافته و تحصيلكرده كه با كمالات اضافي دانش و رفتار آراسته باشد، موجودي غيرقابل قياس است.... زيباترين و لطيفترين جنبه آفرينش خدايي است;)) و اينكه ((مردي كه از چنين زني برخوردار است بايد از وي شادمان و سپاسگزار باشد)).

بهترين و موثرترين نوشتههاي عصر لويي چهاردهم، در باره نظريه تربيتي، اثري است از جان لاك به نام انديشههايي چند پيرامون آموزش و پرورش (١۶٩٣) كه نويسنده آن را پس از چند سال خدمت آموزگاري خصوصي خود در خانواده اولين ارل آو شافتسبري به رشته تحرير درآورد. اين فيلسوف، به پيروي از مونتني، معتقد بود كه آموزگار پيش از هر چيز بايد به صحت جسمي و بنيه شاگرد نظر داشته باشد; بدن سالم شرط لازم و اوليه عقل سالم است. پس شاگردان وي بايد غذاي ساده بخورند; به پوشاك اندك، بستر سخت، هواي سرد و تازه، ورزش و خواب منظم عادت كنند; شراب ننوشند; و ((دارو را بسيار كم مصرف كنند و يا اصلا به مصرف نرسانند.)) پس از آن، ولي از همه مهمتر، تشكيل و سازندگي اخلاق و شخصيت; تمام تعليمات، اعم از جسماني و ذهني و نيز اخلاقي، بايد اصولي در جهت كسب فضيلت باشند. همان طور كه جسم را بايد با سختيها تربيتي سلامت بخش داد، شخصيت نيز بايد با كف نفس در همه آن چيزهايي كه با عقل باليده در تضادند شكل پذيرد. ((كودكان بايد به ترك هوا و هوس خو گيرند و حتي از همان زمان كه در گهواره هستند، بايد دست از اميالشان بردارند.)) انضباط اميال استخوانبندي اخلاق و شخصيت است. اين انضباط تا آنجا كه ممكن است بايد دلپسند باشد، اما كاملا بايد رعايت و اجرا شود. اعمال خوب به تنهايي كافي نيستند; دانشآموز بايد تكرار كند كه جزو عادات پسنديده درآيند. زيرا ((عادت هميشه سهلتر و آسانتر از خرد، كه به هنگام ضرورت بندرت با آن مشورت و كمتر و از آن تبعيت ميكنيم، عمل ميكنند.)) لاك بين ارسطو و روسو در نوسان است.

وي تحصيل و تربيت آزاد را به روشي كه تمايلات و شخصيت كودك را ناديده ميگيرد ترجيح ميدهد; درس بايد جالب توجه، و انضباط بايد انساني باشد; ليكن بعضي اوقات مطلوبيت تنبيه بدني را براي خلافكاريهاي آگاهانه ميپذيرد. به علاوه، ((عادت دادن كودكان، به طوري كه مقداري درد و سختي را بدون عكسالعمل بر خود هموار كنند وسيلهاي است براي استحكام بخشيدن افكار آنها و پايهگذاري جرئت و ثبات عقيده شان در زندگي آينده.)) تعليم و تربيت قوه عقلاني بايستي انضباطي در روشهاي انديشه و دقت

pymansetareh@yahoo.com

در استدلال باشد، نه هضم آثار كلاسيك يا مبادله زبانها. زبان فرانسه و لاتيني را بايد از سنين كم و از راه محاوره به كودكان آموخت، نه با دستور زبان. زبانهاي يوناني، عبري، و عربي بايد در اختيار دانشمندان حرفهاي باشند. بهتر اين است كه براي جغرافيا، رياضيات، نجوم، و كالبدشناسي، نيز وقتي در نظر گرفته شود; بعدها هم علم اخلاق و حقوق، و سرانجام فلسفه. ((وظيفه تعليم و تربيت اين نيست كه جوانان در هريك از علوم كامل شوند، بلكه بايد افكار آنان را به بهترين وجهي باز كند تا هرچه را كه استعداد دارند بپذيرند و در مورد خود به كار ببندند.)) و چون فضيلت با تكرار و عادت پرورش مييابد، بنا بر اين افكار نيز بايد با استدلال مكرر پرورش يابند:

هيچ چيزي براي اين كار مناسبتر از رياضيات نيست; بنابراين، من فكر ميكنم كه بايد آن را به همه كساني كه وقت و فرصت دارند آموخت; البته نه به آن مقدار كه رياضيدان بشوند، بلكه تا موجوداتي معقول بار آيند.... ما زاده ميشويم تا، در صورت تمايل، موجوداتي معقول شويم، اما تكرار و تمرين ما را چنين ميكند، و در حقيقت، ما تنها با آنجا ميرسيم كه صنعت و كوشش ما را بكشانند.... من رياضيات را وسيلهاي ذكر كردم كه ميتواند عادت استدلال را دقيقا و به طور مرتب در افكار به وجود بياورد....; ذهن، آنگاه كه توانست روش استدلال را به وسيله اين دانش كسب كند، ميتواند از آن پس، در صورتي كه فرصتي به دست آورد، از آن در دانشهاي ديگر استفاده كند.

رساله لاك طرحي بود براي ((آموزش آزادگان)) يعني مخصوصا آموزش هنر، ادبيات و آداب; مقصود اين بود كه اصيلزاده به وجود بياورد; يعني مردي كه زايشي ((اصيل)) داشته باشد و براي معاش هرگز كار نكند. برنامه درسي آن، در عين حال كه علومي چند را در برداشت، كلا مرتبط با ((علوم انساني)) بود يعني مطالعاتي كه اومانيستهاي رنسانس تشويق ميكردند. رقص، سواري، كشتي، شمشيربازي، و حتي ((كارهاي دستي آن هم نه دو يا سه)) فقط به عنوان كمك به تامين سلامتي جسماني و رشد شخصيت اخلاقي در آن گنجانده شده بودند، نه به عنوان وسيله زندگي. هنر را بايستي به عنوان تفريح بياموزند، نه حرفه; يك اصيلزاده جوان لازم نبود كه وقتگذراني; لذت بردن از موسيقي را بايد به وي آموخت، ليكن نه بدان گونه كه در يكي از آلات تخصص يابد; اين رشته كار هم وقت بسيار ميگرفت و هم جوانان را با ((همنشينان عجيب)) آشنا ميساخت. بنابراين، رساله لاك هم محافظهكارانه و هم آزاديخواهانه بود. اين رساله با نهي از علاقه شديد مدرسي به زبانهاي قديم، با پافشاري كمتر بر مذهب و دانش الاهي، با مهم دانستن تندرستي و شخصيت، و با كوششي كه در سازندگي جوانان اصيلزاده و آماده كردنشان براي زندگي و انجام خدمات اجتماعي مبذول ميداشت آينده را نشان ميداد و در انگلستان و امريكا صاحب نفوذي وسيع شد. اين روش در سازندگي جنبه جسماني و اخلاقي تعليم و تربيت مدارس ((عمومي)) انگلستان سهم داشت. اين رساله، كه به زبان فرانسه ترجمه شد (۱۶۹۵)، در عرض پنجاه سال پنج بار به چاپ رسيد و به روسو كمك بسيار كرد. شاگرد خود لاك، يعني سومين ارل آو شافتسبري، كه بار ديگر از وي سخن خواهيم گفت، موجب اعتبار و سرافرازي نظريات و شخصيت آموزگار خود شد.

III- دانشوران

دانشوران بزرگ، كه ظاهرا سرگرم مطالعه زبانهاي مرده و مباحثات بيحاصل بودند، پيوسته ميكوشيدند كه آينده را با تنوير گذشته بسازند و بعضي از آنها خويشتن را در نبرد مسيحيت با افكار جديد درگير يافتند. بعضي از پارسايان كوچك به احترامي اجمالي سزاوارند. شارل دو فرنه، سيور دو كانژ، با انتشار يك فرهنگ لغت سه جلدي زبان لاتيني جديد و قرون وسطايي، كه از نظر دقت فاضلانه در اين رشته هنوز هم مرجع معتبري است (۱۶۷۸)، دوستانش را كه وي را قاضي پارلمان پاريس ميدانستند به شگفتي انداخت. پير هوئه نسخه خطي مهم اثر اوريگنس را كشف و ويرايش كرد; سرياني، عربي، و شيمي آموخت; هشتصد تشريح پزشكي انجام داد; شعر و داستان نوشت، و همراه با مادام داسيه دانشمند در ويرايش چاپ شصت جلدي و مشهور دلفن متضمن آثار كلاسيك لاتيني براي مطالعه و آموزش دوفن (وليعهد) شركت جست; به اسقفي آورانش رسيد و به هنگام مرگ كتابخانهاي به جا گذاشت كه اكنون يكي

pymansetareh@yahoo.com

از گنجينه‌هاي كتابخانه ملي پاريس به شمار ميرود. بولانديهاي يسوعي به نشر كتاب زندگي قديسين خود ادامه دادند. در پاريس، بنديكتيان كليساي سن مور، تحت رهبري ژان مابيون، تاريخي از زندگي قديسان بنديكتي در بيست جلد گرد آوردند روشن كردن وقايع و ادبيات فرانسه قرون وسطي انجام دادند. مابيون خود با نوشتن در باب سياست (۱۶۸۱) شكلي نوين به شناسايي نوشته‌هاي باستاني بخشيد. اثر فوق نوشتهاي در سياست نيست، بلكه رسالهاي است پيرامون تاريخ، خصوصيت، و اعتبار فرامين و نسخ كهن. مابيون با به پايان رساندن يكي از مجلدات قطورش، نوشت:((از خداوند مسئلت دارم كه اين ساليان دراز را كه در مطالعه كردار قديسان، كه خود اندكي به آنان شباهت دارم، صرف كردم جرم نشمرد.)) قهرمان دانش و ادبيات كلاسيك در اين عصر ريچارد بنتلي است كه چهل و دو سال استاد سختگير كالج ترينيتي كيمبريج بود. جوانيش در كتابخانه بودليان در راه مطالعه به پايان رسيد; در سن بيستونه سالگي در ادبيات و آثار كهن يوناني، لاتيني، و عبري يكي از برجستهترين دانشمندان اروپا به شمار ميرفت. در آن سال (۱۶۹۱) كتابي صد صفحهاي نوشت به نام هزارنامه كه نامهاي است خطاب به شخصي به نام جان ميل. اين اثر از دقت و عمقي چنان عالمانه برخوردار بود كه وي را در اروپا به شهرت رساند. در سن سي سالگي براي تدريس در دوره‌هاي نخستين برنامه درسي، كه شيميدان مومن، رابرت بويل، مخارج و نام آن را در وصيتنامه خود تعيين كرده بود، برگزيده شد. وي با استدلالي نيرومند در اين بحث وارد شد كه آن نظم دنيايي كه نيوتن در كتاب اصول خود آشكار ساخته است وجود خداوند را ثابت ميكند. عمل وي نيوتن را كه به الحاد متهم شده بود آرامش بخشيد. به بنتلي مقام كتابدار سلطنتي و يك خانه در كاخ سنت جيمز دادند. در آنجا غالبا نيوتن، لاك، اولين، و رن را ميديد; و از همين جا بود كه يكي از مشهورترين مبارزات خود را در زمينه دانشپژوهي انگليسي آغاز كرد. اين پيكار از سهم انگلستان در مجادله بر سر لياقت و ارزش نسبي ادبيات قديم بر جديد آغاز شد. سر ويليام تمپل آتش را با مقاله درباره دانش قديم و جديد (۱۶۹۰)، در جانبداري از آثار كهن، روشن كرد. اگر اين مقاله فالاريس را به عنوان نمونه برتري يونانيها در ادبيات تمجيد نكرده بود، ممكن بود كه بنتلي آن را ستايش كند.

فالاريس حاكم خود كامهاي بود كه در قرن ششم قبل از ميلاد بر آكراگاس (آگريجنتو) در سيسيل يونان حكمروايي ميكرد. تاريخ يا افسانه وي را مردي توصيف كرده است كه دشمنانش را در شكم يك گاو برنجين كباب كرد، ليكن وي را از بابت پشتيباني از ادبيات مفتخر ساخته و ۱۴۸ مراسله را، كه از وراي قرون بر جاي ماندهاند، به خامه وي نسبت داده است. چارلز بويل، كه از شاگردان كالج كرايست چرچ آكسفرد بود، مراسلات فالاريس را در سال ۱۶۹۵ منتشر كرد. ويليام وتن، كه چاپ دوم تفكراتي پيرامون دانش كهن و امروزي خود را كه در آن با تمپل به مخالفت برخاسته است تهيه ميديد (۱۶۷۹)، از بنتلي خواست تا درباره صحت و اعتبار پاسخ داد كه نسبت دادن آنها به فالاريس اشتباه است و مراسلات در قرن دوم ميلادي نوشته شده است; او به چند اشتباهي كه در چاپ چارلز بويل بود به طور ضمني اشاره كرد. بويل و آموزگارانش دفاعيهاي آتشين در باره صحت انتساب مراسلات به فالاريس صادر كردند. جانثن سويفت، كه منشي تمپل بود، به جانبداري از ارباب خود، با ريشخند كردن بنتلي در نبرد كتابها، در اين معركه وارد شد. نظر فضلا عموما با بويل موافق بود و دوستان بنتلي براي نابودي آشكار شهرتش ناله سر دادند. پاسخي كه وي بدانها داد ارزش يادآوري دارد: ((شهرت يك فرد فقط با نوشتن خودش ممكن است نابود شود، نه با نوشته ديگران.)) وي در سال ۱۶۹۹ اثر مبسوط بحثي در باب رساله فالاريس را منتشر ساخت.اين اثر نه تنها ادعايش را ثابت كرد، بلكه چنان پرتوي بر تكامل تدريجي زبان يوناني افشاند كه دنياي دانش و پژوهش وي را سزاوار همرتبگي با ژول سزار سكاليژز، ژوزف ژوست سكاليژر، كازوبون، و سالماسيوس دانست. بنتلي گفت كه حتي سبك نامه‌ها قرن آنها را آشكار ميسازد، و اضافه كرد:

هر زبان زندهاي، مثل بدن موجودات زنده كه تنفس ميكند، در حركت و دگرگوني دايم است; بعضي از كلمات بيرون ميروند و متروك ميشوند; كلماتي ديگر ميآيند و تدريجا كاربرد همگاني پيدا ميكنند; يا همان كلمه به معني و مفهوم جديدي مبدل ميشود كه به مرور زمان همان تغييري را در وضع و سيماي زبان به وجود ميآورد كه زمان در خطوط چهره انساني ايجاد ميكند. هركس در زبان بومي خود، بر اثر كاربرد مستمر، دقيق شده باشد به چنين تغييري آگاهي مييابد. چرا فرد انگليسي فكر نميكند كه ميتواند از روي همين دگرگوني و طرح سبك، يك نوشته جديد انگليسي را از نوشته يكصد سال پيش تميز بدهد بايد دانست

pymansetareh@yahoo.com

كه در اعصار مختلف زبان يوناني دگرگونيهاي واقعي و محسوس وجود دارند. ... ليكن كساني كه در آن زبان آن قدر خبره و كارآزموده باشند كه به آن ظرافت طبع نايل آيند انگشت شمارند.

او فاضلي بود كه انگليسي را به همان خوبي كه يوناني را ميخواند مينوشت. در ۱۶۹۹ آراي متفق شش اسقف، كه از طرف ويليام سوم مامور شده بودند تا يك نفر را براي تصدي مقام خالي استادي برگزينند، بنتلي را به استادي كالج ترينيتي در كيمبريج رساندند. انضباط دانشجويان را اصلاح كرد، برنامه دروس را بهبود بخشيد، و براي شيمي يك ((آزمايشگاه)) و براي نجوم يك رصدخانه بنا كرد; ليكن دانشكده را با تكبر و رفتارهاي تحكمآميز و پول پرستيش چنان به مخالفت با خود برانگيخت كه دوبار محكوم به عزل از مقامش شد; او نيز، در مقابل، به مبارزه برخاست و مقامش را تا به آخر نگه داشت. ضمنا به ويرايش تعدادي از آثار كلاسيك يوناني و لاتيني پرداخت; چاپ دوم اصول نيوتن را تشويق و از نظر مالي ياري كرد; در ملاحظاتي در باره عقايد متاخر آزاد انديشي بر آنتوني كالينز تاخت (۱۷۱۳); جسورانه پاي از حد رشته خود فراتر نهاد و، با تصحيح عالمنمايانه دستور زبان و متن ميلتن، به ويرايش بهشت مفقود پرداخت. دشمني الگزاندر پوپ را با بيان اين مطلب در باره ترجمه او از ايلياد برانگيخت: ((شعر زيبايي است آقاي پوپ، اما آن را است كه ((توله سگ شگفتانگيز)) هرگز وي را نبخشيد. پوپ در منظومه جاهلان (آوريل ۱۷۴۲) وي را چنين به باد استهزا گرفته است:

((دانشمندان بزرگي كه رنجهاي خستگيناپذيرش هوراس را ملالآور و زحمات ميلتن را خوار كردهاند.))

بنتلي در ماه ژوئيه بر اثر عارضهاي مركب، برخورد با پوپ و سينهپهلو، درگذشت. وي بزرگترين و تحملناپذيرترين فاضلي است كه انگلستان تا كنون پرورانده است. در اين اثنا، يك انگليسي ديگر، تامس ستنلي، افق فكر انگليسي را با نخستين تاريخ فلسفه انگليسي(۱۶۵۵۱۶۶۲) وسعت بخشيد و خوانندگانش را با تخصيص دادن جلد چهارم و آخر به فلسفه كلدهاي]عربي[به حيرت انداخت. دانشوري جسورانه از آن سوي روم و يونان كهن به خاور نزديك و ميانه دست انداخت و نتايجي ناگوار به همراه آورد. ادوارد پو كوك چهار نسخه سوري از رسالات عهد جديد را كشف و ويرايش كرد (۱۶۳۰); دانشگاه آكسفرد نخستين كرسي زبان عربي را به خاطر وي تاسيس كرد; خطابههاي وي دريچه چشم انگليسيها را به سوي تمدن اسلامي بگشودند. در فرانسه ثمره كوشش يك عمر بارتلمي د/اربلو اثري بود بس عظيم با عنوان كلي كتابخانه شرقي (۱۶۹۷) و عنوان فرعي فرهنگ جهاني، مشتمل بر تمام آنچه دانش شرق را در برمي گيرد. اين اثر فروغي روشنگر از تاريخ و دانش عربي به شمار ميآمد و در گسترش افق انديشهاي كه بندهاي اسارت روشنگري قرن هجدهم را از هم گسيخت نقش داشت.

دانشجويان از غناي شعر، تاريخنگاري، فلسفه، و دانش عربي سخت در شگفت شده بودند; آنها پي بردند كه عربها چگونه علم و فلسفه يوناني را نگه داشته بودند; و حال آنكه همه اينها در قرون تيرگي اروپاي باختري در بوته فراموشي رها شده بودند; آنها دانستند كه]حضرت[محمد]ص[سياستمداري هوشمند است; و با كمال تعجب دريافتند كه در جهان اسلام نه جنايتي بيشتر، و نه فضيلتي كمتر از جهان مسيحيت وجود دارد. نسبيت اخلاق و الاهيات به صورت ماده تخمير كنندهاي درآمد كه در ذهن و انديشه مسيحي استحاله ايجاد ميكرد. مطالعه وقايعنگاري شرقي از جمله مصري و چيني حساب يهوديان را كه ميگفتند دنيا در ۳۷۶۱ سال قبل از ميلاد مسيح به وجود آمده است، و محاسبه (۱۶۵۰) جيمز آشر، اسقف اعظم انگليكان منطقه آرما در ايرلند، را كه ميگفت خلقت، ((در آغاز شب دوشنبه، ۲۳ اكتبر سال ۴۰۰۴ قبل از ميلاد)) به وجود آمده است برهم زد.

اسپينوزا، چنانكه هم اكنون خواهيم ديد، دستاندركار افتتاح ((نقد عالي)) از كتاب مقدس بود(۱۶۷۰) بررسيي به عنوان يك محصول آدمي، غني از حيث شكوه و والايي، و آكنده از خطاها و ياوهها. بزرگترين منتقد كتاب مقدس در قرن هفدهم، در كوشش جهت پاسخ به اسپينوزا، از آنجا كه سرانجام ناچار شد خويش فرود آورد. ريشار سيمون، پسر يك آهنگر، پس از پيوستن به اوراتوري پاريس، به مقام كشيشي رسيده بود (۱۶۷۰). در همان سال، جزوهاي در دفاع از يهوديان مس، كه به قتل يك كودك مسيحي متهم شده بودند،

pymansetareh@yahoo.com

نوشت. در ۱۶۷۸، پس از سالها تحقيق و از جمله مطالعاتي كه به اتفاق چندين نفر از ربيها به عمل آورد، به تهيه و انتشار تاريخ انتقادي عهد قديم همت گماشت و در ضمن آن پيشنهاد كرد كه شرحي در رد برهانهاي اسپينوزا عليه الهام الاهي كتاب مقدس بنويسد. وي تصديق كرد كه كتابهاي عهد قديم يكسره كار نويسندگي كه اين كتابها را بد آنها منسوب ميدارند نيستند; ديگر اينكه حضرت موسي نميتوانسته است همه اسفار خمسه را (كه وفات موسي در آن شرح داده شده است) بنويسد; و اينكه كاتبان و ويراستاران كتاب مقدسها در هر عصر، موقع انتقال، تغييرات چشمگيري در شكل نخستين آن دادهاند. سيمون، با اين اظهار كه همان تجديد نظر كنندگان خود از طرف خداوند ملهم شده بودند، ميكوشيد درست كيشي و اجازه چاپ خود را نگاه دارد; ليكن اعتراف كرد كه كليه نسخ موجود عهد قديم آن قدر دچار مكررات، ضد و نقيضها، و مبهمات و مشكلات ديگرند كه، براي الاهيات جزمي، بنياني بس سست و شكنندهاند. انديشيد كه اين نكته را عليه پروتستانها به كار اندازد و بحث را چنين آغاز كند كه اعتقاد آنها به الهام لفظي كتاب مقدس آنها را در برابر انتقاد نص كتاب زبون ميسازد، حال آنكه يك فرد كاتوليك مومن با پذيرش تفسيري كه كليساي روم بر نص كتاب نوشته است از اين گونه تحقيقات فاضلانه در امان ميماند. در هر صورت، سيمون چنين نتيجه گرفت كه الهام الاهي كتاب مقدس فقط در مورد مسائل ايماني مصداق داشته است.

رهبر مجمع كاتوليكها انتشار كتاب سيمون را تصويب كرد. اما موقعي كه زير چاپ بود، بعضي از برگهاي چاپي را براي تصحيح به نظر آرنو ((بزرگ)) در پور رويال رساندند. وي به وحشت افتاد، برگها را به بوسوئه نشان داد و او آن كتاب را، به عنوان ((يك رشته الحاد و پناهگاه آزاداندیشي)) كه ((اقتدار شرعي كتاب مقدس را از بين ميبرد)) محكوم كرد. بوسوئه به مقامات دولتي متوسل شد تا از انتشار اين كتاب جلوگيري كنند. آنها تمام هزار و سيصد نسخه چاپ شده را ضبط كردند و به صورت خمير درآوردند. سيمون به عنوان يك كشيش ساده و گمنام به نورماندي رفت، ولي توانست دستنوشتهاش را در روتردام به چاپ برساند (۱۶۸۵). چهار سال پس از آن، تاريخ انتقادي عهد جديد خود را انتشار داد. وي در نظر داشت كه زحماتش را با ترجمه جديد كتاب مقدس كامل كند; ترجمه عهد جديد را به پايان رساند; ليكن بوسوئه، كه از آزادي عمل سيمون در پرداخت متن مقدس به وحشت افتاده بود، صدراعظم را متقاعد كرد تا از انتشار كتاب جلوگيري كند (۱۷۰۳). سيمون از اين عمل جسورانهاش دست كشيد، كاغذهايش را سوزاند، و در گذشت (۱۷۱۲). بودن آن است. اين كتاب و نوشتهاي از اسپينوزا به نام رساله الاهيات و سياست، فصلي در بررسي نوين كتاب مقدس هستند. لايبنيتز، كه اين انتقادات اوليه را خوانده بود، اعلام خطر كرد كه اگر اين رشته تحقيق ادامه يابد، **فصل هجدهم**

دانشپژوهي

۱۷۱۵-۱۶۴۸

I- بينالملل علوم

مشرب اروپا، خوب يا بد، اندك اندك از روح مافوق طبيعي به روح دنيوي، از الاهيات به علوم، و از اميد به بهشت و ترس از دوزخ به طرحهايي براي توسعه دانش و ترقي و پيشرفت زندگي انساني ميگراييد. طبقات بالا، كه به كامجويي و خوشگذراني خود ادامه ميدادند، با ايمان مذهبي مفيد به حال تودههاي سيهروز و محروم از بهشت شجره و نسب مخالفتي نداشتند; با وجود اين، حتي در ميان اين تعداد انگشت شمار ثروتمند، كساني بودند كه در علوم كار ميكردند، به حل معادلات ميپرداختند، در آزمايشگاه انگشتانشان را ميسوزاندند، مواد شيميايي را استنشاق ميكردند، و يا با حيرت به ستاركان فزاينده چشم

pymansetareh@yahoo.com

ميدوختند. در پاريس خانمهاي متجدد در جلسات درس شيمي لمري و آزمايشهاي كالبدشناسي دو ورنه اجتماع ميكردند; كنده لمري را به سالن كاملا انحصاري خود دعوت كرد، و لويي چهاردهم دو ورنه را براي كمك به وليعهد در امر تحصيل برگزيد. در انگلستان چارلز دوم يك ((آزمايشگاه شيمي)) خاص خودش داشت; بارونها، اسقفها و وكلاي دادگستري به آزمايش ميپرداختند; بانوان شيكپوش با درشكههايشان به تماشاي شگفتيهاي نيروي مغناطيسي ميآمدند; اولين، كه به آزمايشهاي فيزيك دست ميزد، پيشنهاد كرد كه موسسهاي براي تحقيقات علمي تاسيس شود; پيپس، ضمن اشتغال به امور دريايي، با ميكروسكوپ، تلمبه بادي، و چاقوي تشريح سختكوشانه كار ميكرد و به رياست انجمن سلطنتي نيز منصوب شد. دانشگاهها در علايق جديد از مردم عقب مانده بودند، ليكن آكادميهاي خصوصي به پيشواز آن رفتند. گويا نخستين آنها آكادمي اسرار طبيعت در ناپل بود (۱۶۵۰); سپس آكادميا دئي لينچئي در رم (۱۶۰۳) كه گاليله به آن وابستگي داشت;بعد آكادميا دل چيمنتو بود كه شاگردانش، و يوناني و توريچلي، آن را در فلورانس بنياد گذاشتند(۱۶۵۷). موسسه كه داشت، به كارهاي آزمايشي تخصيص يافت و شك دكارتي را اساس كار خود قرار داد; هيچ چيز از روي اعتقاد و ايمان پذيرفته نميشد; هر مسئلهاي، بدون در نظر گرفتن فرقههاي مذهبي و فلسفه موجود، مورد تحقيق قرار ميگرفت. عمر بعضي از اين آكادميها كوتاه بود، ليكن موقع مرگ جانشيناني به جاي ميگذاشتند. آكادميهايي در شواينفورت (۱۶۵۲)، آلتدورف (۱۶۷۲)، و اوپسالا (۱۷۱۰) تاسيس يافتند; آكادمي برلين در سال ۱۷۰۰، پس از تقاضاي سي ساله لايبنيتز، به وجود آمد; و ايجاد آكادمي سن پطرزبورگ (۱۷۲۴) در هم بايد به حساب لايبنيتز بنويسيم. در فرانسه آكادمي علوم از جلسات (۱۶۳۱۱۶۳۸) مرسن، روبروال، دزارگ، و ديگر دانشمنداني كه در خانه پدر پاسكال در پاريس يا در سلول صومعهمانند مرسن تشكيل ميشدند گسترش يافت. برنامهاي ((براي تكامل علم و هنر)) و تحقيق درباره هر آنچه براي نسل بشر مفيد يا آسايش بخش است)) تنظيم كرد; و نيز تصميم گرفت((دنيا را از آن خطاهاي عمومي كه از دير باز به جاي راستي قلمداد شدهاند بياگاهاند))، ليكن به اعضايش توصيه كرد تا از بحث درباره مذهب و سياست خودداري كنند. اين آكادمي، در سال ۱۶۶۶، به فرمان همايوني و محلي در كتابخانه سلطنتي مفتخر شد: در ورساي هنوز هم تابلو بزرگي، اثر تستلن، وجود دارد كه در آن لويي چهاردهم را در حال اعطاي اين فرمان به گروهي به رياست كريستيان هويگنس و كلود پرو ميبينيم.

همه بيست و يك عضو از دولت حقوق ساليانه و كمك هزينه ميگرفتند; در حقيقت اين آكادمي جزئي از ديگر ادارات دولتي به شمار ميآمد. لويي مخصوصا به منجمان مهرباني ميكرد. كاسيني را از ايتاليا، رومر را از دانمارك، و هويگنس را از هلند دعوت كرد و براي آنان رصدخانهاي باشكوه بنا نهاد. هنگامي كه هوليوس اهل دانتزيگ، كه با مطالعاتي روي ماه تشخص يافته بود، كتابخانه ارزندهاش را در آتشسوزي از دست داد، شاه هديه نفيسي برايش فرستاد تا زيان خود را جبران كند. لاپلاس بيشتر پيشرفتهاي علمي را كه در فرانسه حاصل شده بودند به حساب اين آكادمي ميگذاشت; ليكن اتكاي آن به پادشاهي كه با كليسا پيوستگي نزديك داشت موجب زيان دانش شد و انگليسيها از آن پيشي گرفتند. از خصوصيات انگلستان اين بود كه آكادميهاي علمي در آنجا بنيادهاي خصوصي بودند و فقط بر حسب اتفاق از دولت ياري ميگرفتند. بنا به گفته جان واليس، وي در حدود سال ۱۶۴۵ در لندن با ((تني چند از افراد ارجمند، كه در فلسفه طبيعي و ديگر علوم انساني... به ويژه فلسفه تجربي كاوش ميكردند،)) آشنا شد. آنها موافقت كردند كه هفتهاي يك بار يكديگر را ببينند و درباره رياضيات، نجوم، مغناطيس، دريانوردي، فيزيك، مكانيك، شيمي، گردش خون، و موضوعهايي از اين قبيل بحث كنند. اين مجمع، كه بعدها آن را ((كالج نامرئي)) خواندند از ((خانه سليمان)) در كتاب آتلانتيس نو، اثر بيكن، الهام گرفته بود. هنگامي كه واليس به سمت استاد رابرت بويل در دانشگاه تشكيل ميداد، و ديگري در كالج گرشم در لندن; رن و اولين نخستين اعضاي آنجا بودند. آشوبهاي سياسي بين زمان مرگ كرامول و بازگشت خاندان استوارت مانع تشكيل جلسات لندن ميشدند، ليكن پس از به سلطنت رسيدن چارلز دوم، كارشان را از نو آغاز كردند; و در ۱۵ ژوئيه ۱۶۶۲، پادشاه منشور رسمي همايوني را به ((انجمن سلطنتي لندن براي كوشش در راه پيشرفت دانش طبيعي)) اعطا كرد.

pymansetareh@yahoo.com

نودوهشت عضو اصلي آن را نه تنها دانشمنداني از قبيل بويل و هوك تشكيل ميدادند، بلكه شاعراني از قبيل درايدن و والر، رن معمار، اولين، چهارده لرد، و چندين اسقف نيز در ميانشان بودند. در سالهاي بين ۱۶۶۳۱۶۸۶ در حدود سيصد عضو اضافي پذيرفته شدند. امتياز طبقاتي وجود نداشت; دوكها و مردم طبقات پايين در اين كار مهم، شانه به شانه هم، تشريك مساعي داشتند; و اعضاي فقير از پرداخت حق عضويت معاف بودند. لايبنيتز، كه در سال ۱۶۷۳ به عضويت پذيرفته شده بود، انجمن سلطنتي را يكي از محترمترين مراجع فكري اروپا اعلام كرد. تامس سپرت در اوايل ۱۶۶۷ كتاب پر ارزش تاريخ انجمن سلطنتي خود را انتشار داد; وي نيز، با وجودي كه به اسقفي راچيستر رسيده بود، از بركت نسيم بيكن كه به انگلستان ميوزيد، به حركت درآمد. بعضي از دانشمندان الاهي شكوه ميكردند كه موسسه جديد احترام به دانشگاهها و كليساها را از ميان بر ميدارد، ليكن ميانهروي و حزم انجمن بزودي توانست مخالفت مذهبي را آرام كند. تجربيات شگفتانگيز آن موجب سرگرمي دربار و شخص شاه شده بودند، كه وقتي شنيد آن مجمع هوا را وزن ميكند و در فكر پرواز مكانيكي است، خنديد. سويفت در كتاب سفرنامه گاليور آن را به نام آكادمي بزرگ لا گادو، كه اعضايش نقشه ميريختند تا نور خورشيد را از خيار بگيرند و خانههايي بسازند كه سقفشان روي زمين باشد، مورد طنز قرارداد; و سميوئل باتلر، نويسنده هيوديبراس، گفت كه چگونه گروهي از دانشمندان با كشف يك فيل در ماه به هيجان افتادند و سرانجام آشكار شد كه موشي در تلسكوپ آنها بوده است. ليكن تحت توجهات همين انجمن سلطنتي بود كه اولين دامپروري انگلستان را توسعه داد، سر ويليام پتي دانش آمار را پايه گذارد; پزشكي و علوم انگلستان از دايره دانستنيهاي كشورهاي فرانسه يا آلمان آن روزگار نيز گذشتند; بويل تقريبا شيمي و فيزيك را به وجود آورد; وري گياهشناسي، وودوارد زمينشناسي، و نيوتن نجوم را دگرگون كرد. انجمن در شيمي و فيزيك به هزاران تجربه و تحقيق دست زد; اجساد جانيان به دار آويخته رامي گرفت، تشريح ميكرد، و به مطالعه درباره آنها ميپرداخت; همچون مخزني شده بود كه گزارشات رسيده از پزشكان سراسر كشور را جمع ميكرد; پيشرفتهاي تكنولوژي را گرد ميآورد; با تحقيقات بيرون از كشور نيز در تماس بود. پافشاري آن مجمع بر سال ۱۶۶۵ هنري اولدنبورگ، منشي آن، انتشار گزارشهاي فلسفي انجمن سلطنتي را، كه تا زمان ما نيز ادامه دارد، آغاز كرد. از كشورهاي خارج مطالب و مقالاتي ميخواست و آنها را دريافت ميكرد; در شمار نخستين موسساتي بود كه كشفيات مالپيگي و ليونهوك را انتشار دادند. اولدنبورگ در سال ۱۶۵۳ براي مذاكره پيمان بازرگاني از طرف شهرش، برمن، به انگلستان آمده بود. وي در آنجا ماند و با ميلتن، هابز، نيوتن، و بويل آشنا شد; فعالانه با همه دانشمندان و فيلسوفان جهان مكاتبه ميكرد. وي گفت كه اعضاي انجمن سلطنتي ((وظيفهاي بر همه جهانيان گماشتهاند)); و به اسپينوزا چنين نوشت:

ما مطمئن هستيم كه صورت و كيفيت اشيا را از روي اصول مكانيك بهتر ميتوان توضيح داد و اينكه مفاهيم طبيعت زاييده حركت، شكل، ساختمان، و تركيب مختلف همين چيزها هستند و نيازي نيست كه براي فرار از جهالت به صورتهاي غيرقابل توصيف و كيفيتهاي پنهاني توسل جوييم.

از طريق همين گزارشهاي فلسفي، ژورنال د ساوان، جورناله د لتراتي، و آكتا اروديتوروم بود كه دانشمندان و فضلاي اروپايي توانستند از مرزهاي ملي خود پا فراتر بگذارند، با كار و اكتشافات يكديگر آشنا شوند، و در پهنه گسترده كارهاي مهم و خلاق ارتشي متحد براي پيشرفت تشكيل دهند. آنان تقريبا غرقه در مطالعات و آزمايشها و تحقيقات خويش، و فارغ و جان به در برده از برخوردهاي سياسي، حركت هنگهاي ارتشي، غوغاي عقايد جزمي، غبار مهآلود خرافات، و جاسوسان فضول سانسور مدني يا كليسايي، به پژوهش در متنها، لولههاي آزمايش و ميكروسكوپها پرداختند; كنجكاوانه مواد شيميايي را به هم آميختند; حجمها و نيروها را سنجيدند; معادلات و دياگرامهايي طرح ريختند; به كندوكاو در چينههاي زمين همت گماشتند; اسرار ياخته را به دقت وارسي كردند، و جنبش ستارگان را به روي نقشه آوردند تا آنكه كليه حركات ماده در نظام قانون جاي گرفت و عظمت نامتناهي جهان گويي به پيشگوييهاي اعجابانگيز ذهن آدمي گردن نهاد. فرما، پاسكال، روبروال، ماريوت، و پرو; كليه اعضاي خانواده كاسيني در فرانسه; خاندان برنويي در سويس; گريكه، لايبنيتز، چيرنهاوس و فارنهايت در آلمان; هويگنس و ليونهوك در هلند; ويوياني و توريچلي در ايتاليا; سنتو در دانمارك; جيمز و ديويد گرگوري در اسكاتلند; واليس، ليستر، بويل، هوك، فلمستد، هاله، و نيوتن در انگلستان اينان و بسياري از ديگر دانشمندان در اين

pymansetareh@yahoo.com

دوره كوتاه تاريخ اروپا، از ۱۶۴۸ تا ۱۷۱۵، جداگانه و با ياري يكديگر، در انزوا و در انجمن، هر شب و هر روز كار ميكردند و در تلاش بودند تا رياضيات، نجوم، زمينشناسي، جغرافيا، فيزيك، شيمي، زيستشناسي، كالبدشناسي، و فيزيولوژي را، كه ميبايستي در دگرگوني قطعي روح عصر جديد كارگر افتند بسازند. اولدنبورگ، كه دريافته بود علم حد و مرز نميشناسد، و هرگز نميپنداشت كه ناسيوناليزم ممكن زندگي بهتر ميديد. وي به هويگنس نوشت: ((اميدوارم كه همه ملل، حتي آنان كه تمدن كمتري دارند، يكديگر را، به موقع، همچون دوست در آغوش بفشارند و چه از نظر مادي و چه از نظر معنوي دست در دست يكديگر تا جهالت را نابود كنند و فلسفه حقيقي و سودمند را حكمران سازند.)) جهان هنوز اميدوار نيل بدين هدف است.

II- رياضيات

بينالملل جديد نخست ابزار خود را تيز كرد. پاسكال، هوك، و گريكه هواسنج را كامل كردند; تلمبه بادي گريكه احتمال به وجود آوردن خلا را كشف كرد; گرگوري، نيوتن، و ديگران تلسكوپهاي بهتر از تلسكوپهاي كپلر و گاليله ساختند; نيوتن سكستان را اختراع كرد; هوك ميكروسكوپ مركب را بهبود بخشيد، كه روش مطالعه روي سلول را دگرگون ساخت; گرماسنج بر اثر مجاهدات گريكه و آمونتون مطمئنتر و دقيقتر شد، و فارنهايت در ۱۷۱۴، با به كار بردن جيوه به جاي الكل به عنوان يك وسيله قابل اتساع، شكل انگليسي آمريكايي آن را بدان بخشيد و درجاتش را از ۳۲ درجه (صفر) تا ۹۶ درجه (كه ميپنداشت بايد درجه حرارت طبيعي بدن انسان باشد) تقسيم كرد. رياضيات بزرگترين ابزار به شمار ميرفت، زيرا تجربه را شكل كمي و سنجشي ميبخشيد و آن را در صدها طريق به پيشگويي و حتي كنترل آينده توانا ميساخت. بويل گفت: ((طبيعت نقش رياضيدان را بازي ميكند.)) و لايبنيتز اضافه كرد كه ((دانش طبيعي چيزي جز رياضيات عملي نيست.)) مورخان علم رياضيات قرن هفدهم را به عنوان زماني به ويژه بارور در رشته خود ميستايند، زيرا قرن دكارت، نپر، كاواليري، فرما، پاسكال، نيوتن، لايبنيتز و دزارگ بود. زناني كه صاحب اصل و نسب بودند در جلسات درس رياضي شركت ميجستند و، بنا به گفته شوخيآميز ژورنال د ساوان، شماري از آنها تربيع دايره را تنها گذرنامهاي براي رسيدن به اميال خود ميدانستند، و شايد اين بتواند تلاش هابز را در حل اين مسئله بغرنج توضيح دهد. پير دو فرما تئوري جديد اعداد (مطالعه طبقات، خصوصيات، و نسبتها) را به وجود آورد، هندسه تحليلي مستقل و يا شايد پيش از دكارت در ذهنش صورت بست، محاسبه احتمالات را بدون ياري پاسكال ابداع كرد، و در حساب ديفرانسيل از نيوتن و لايبنيتز پيشي داشت. با همه اين احوال، در يك گمنامي نسبي، و در سمت مشاور پارلمان تولوز، زندگي ميكرد، ولي با نوشتن نامههايي كه تا سال ۱۶۷۹ يعني چهارده سال پس از مرگش انتشار نيافتند به دوستانش به رياضيات خدمت كرد. شوق و جذبه رياضي وي را در يكي از اين نامهها چنين مشاهده ميكنيم:((من به بسياري از قضاياي فوقالعاده جالبي برخورد كردهام)) وي از شوخيهاي شگفتانگيز جديد و نظم اعداد مسرور ميشد. او رياضيدانان جهان را ((براي

كردن يك مكعب به دو مكعب، يك توان چهارم به دو توان چهارم))، و غيره به مبارزه طلبيد و نوشت: ((من اثبات كاملا شگرف اين قضيه را كشف كردهام.)) اين قضيه اكنون به نام ((آخرين قضيه فرما)) معروف است. لكن برهان قاطع شخص او يا كسي ديگر بر اين قضيه تا كنون پيدا نشده است. در سال ۱۹۰۸ يك استاد آلماني ۱۰۰,۰۰۰ مارك جايزه براي شخصي كه بتواند قضيه فرما را ثابت كند معين كرد; هنوز هيچ كس نتوانسته است اين جايزه را برباید; شايد كاهش ارزش مارك او را از اين قصه دلسرد ميكند. كريستيان هويگنس، به استثناي يك تن، يعني نيوتن، دانشمند برجسته اين عصر است. پدرش، كونستانتين هويگنس، يكي از معروفترين شاعران و سياستمداران هلند بود. كريستيان در سال ۱۶۲۹ در لاهه به دنيا آمد و در سن بيست و دو سالگي انتشار رسالههاي رياضي را آغاز كرد. كشفياتش در نجوم و فيزيك وي را بزودي در اروپا مشهور ساختند; در سال ۱۶۶۳ به عضويت افتخاري انجمن سلطنتي در لندن برگزيده شد و در ۱۶۶۵ كولبر از وي دعوت كرد تا به آكادمي علوم در پاريس بپيوندد. وي به پايتخت فرانسه رفت، مقرري سخاوتمندانهاي دريافت كرد، و تا سال ۱۶۸۱ در آن شهر زيست; آنگاه،

pymansetareh@yahoo.com

چون از آزاري كه شاه بر پروتستانها روا ميداشت ناراحت شده بود، به هولاند برگشت. مكاتباتش با دكارت، روبروال، مرسن، فرما، پاسكال، نيوتن، بويل، و بسياري ديگر، كه به شش زبان نوشته است، نشان دهنده وحدت بالنده برادري علمي است. ميگفت: ((دنيا كشور من است، و تكامل علم آيين من.)) عقل سالم در بدن ناسالم او يكي از شگفتيهاي زمانش بود جسمش تا زمان مرگش در شصت و شش سالگي هميشه دردمند و ذهنش خلاق بود. آثارش در رياضيات ناچيزترين بخش كاميابيهايش به شمار ميروند; ولي، با اينهمه، هندسه و لگاريتم و حساب همه از بركت كوشش وي بهره گرفتند. در سال ۱۶۷۳ ((قانون عكس مجذور)) (يعني جاذبه اجسام نسبت به يكديگر به طور معكوس، با مجذور مسافت بين آنها تغيير ميابد) را، كه در تجربيات نجومي نيوتن ارزش حياتي داشت، ثابت كرد. البته نيوتن اكنون در كهكشان علمي انگلستان نيز مركزي بود; او سزاوار فصلي جداگانه است; ليكن اقماري چند نيز به اين ستاره تعلق داشت. دوستش جان واليس، كه يك كشيش انگليكان بود، در ۱۶۴۹ در سن سيوسه سالگي به عنوان استاد هندسه در آكسفرد برگزيده شد و مدت چهل و چهار سال در آن سمت باقي ماند. دستور زبان، منطق، و الاهيات قلمش را از راه دانش منحرف ساختند; ليكن، با همه اين احوال، مقالات موثري در رياضيات، مكانيك، صوتشناخت، نحوم، كشندها، گياهشناسي، فيزيولوژي، زمينشناسي، و موسيقي نوشت; فقط به چند عشق و مبارزه نيازمند بود تا مردي كامل از آب درآيد. كتاب رساله تاريخ و عمل جبر وي (۱۶۷۳) نه تنها مفاهيمي اصيل به آن علم بخشيد، بلكه نخستين كوششي بود كه در انگلستان براي نوشتن تاريخ رياضيات به عمل آمد. معاصران وي از مباحثات طولانيش با هابز پيرامون تربيع دايره مسرور شدند; واليس بحث را برد، ليكن فيلسوف كهنسال تا آخرين روز نودويكمين سال

pymansetareh@yahoo.com

(حكاكي روي نقاشي) كاسپار نچر: عمرش از مبارزه دست بر نداشت. تاريخ از واليس، مخصوصا به سبب اثر وي حساب بينهايتها، (۱۶۵۵) ياد ميكند كه روش قسمتناپذيرهاي كاواليري را در تربيع منحنيات به كار آورده و نيز راه را براي حساب بينهايت كوچكها باز كرده است. كالكولوس (حساب) در اصل به سنگ كوچكي ميگفتند كه روميان قديم در نگاهداري حسابهاي خود از آن استفاده ميكردند. ليكن اكنون تنها شيفتگان حساب توان آن را دارند كه از علم خويش تعريفي شايسته به دست دهند. ارشميدس اجمالا نظري بدان انداخت، كپلر نزديكش نشد، و فرما آن را كشف كرد، ولي كشفياتش را منتشر نكرد. كاواليري و توريچلي در ايتاليا، پاسكال و روبروال در فرانسه، جان واليس و آيزك برو در انگلستان، و جيمز و ديويد گرگوري در اسكاتلند، همه، در همكاري حيرتانگيز قارهاي خود، در گذاشتن سنگهاي بناي آن سهيم بودند. نيوتن و لايبنيتز كار را به پايان رساندند. لفظ ((كالكولوس)) را يوهان برنويي، عضو خانوادهاي كه مثل خاندانهاي باخ، بروگل، و كوپرن از لحاظ وراثت اجتماعي نبوغ برجسته بودند، در ذهن لايبنيتز القا كرد. نيكولاوس برنويي مثل اجداد خود بازرگان بود.

محاسبات بازرگاني به دست پسرش يا كوب برنويي اول به اشكال عاليتر حسابداري تبديل شدند. يا كوب با پذيرش شعار ((عليرغم خواسته پدرم به مطالعه ستارگان ميپردازم)) از روي تفنن به نجوم پرداخت، به هندسه تحليلي كمك كرد، حساب تغييرات را توسعه بخشيد، و در دانشگاه بال استاد رياضيات شد. مطالعات وي در منحنيهايي زنجيري (منحنيهايي كه با زنجيرهاي مشابه بين دو نقطه معلق بيان ميكردند) موجب پيروزيها و كاميابيهاي بعدي در ايجاد طرح پلهاي معلق و خطوط انتقال نيروي برق با ولتاژ قوي شد. برادرش يوهان نيز، عليرغم خواسته پدر، به كار طبابت و بعد به رياضيات پرداخت و، به جانشيني برادرش ياكوب، به سمت استادي دانشگاه بال رسيد; در فيزيك، نورشناخت، شيمي، نجوم، نظريه كشندي، و رياضيات دريانوردي كوشش كرد; محاسبه معادلات مجهولالقوا را ابداع كرد; نخستين سيستم حساب انتگرال را بنيان گذاشت، و طريق استفاده از كلمه انتگرال را به مفهوم خاص آن معرفي نمود. برادر ديگر، نيكولاوس اول، دكتراي فلسفه را دكتراي حقوق را در بيستسالگي گرفت، در برن حقوق و در سنپطرزبورگ رياضيات تدريس كرد. در قرن هجدهم بانام شش برنويي رياضيدان، و در قرن نوزدهم با نام دو نفر ديگر برخورد ميكنيم. از آن پس، نيروي خلاقه برنويي رو به كاهش گذاشت. تثبيت آمار به صورت علم تقريبا در زمره كارهاي بزرگ اين عصر بود. جان گرانت، كه يك خراز بود، خود را با گردآوري و مطالعه آمار متوفيات محلات لندن سرگرم ميكرد. در اين آمارها معمولا علت مرگ را ((مرگ در خيابان و مرگ از گرسنگي))، ((محكوم به مرگ))، ((مرگ ناشي از بيماري خنازير))، ((مرگ ناشي از گرسنگي هنگام پرستاري))، و ((خودكشي)) ذكر ميكردند. گرانت در ۱۶۶۲ اثري به نام مشاهدات طبيعي و سياسي... بر آمار متوفيات منتشر كرد; اين سرآغاز آمارگيري جديد است. وي از روي جدولهاي خود به اين نتيجه رسيد كه سيوشش درصد از كودكان پيش از شش سالگي ميميرند، بيستوچهار درصد در ده سال بعد، پانزده درصد پس از ده سال ديگر از بين ميروند و غيره; در اينجا مرگ و مير اطفال افزون از حد متعارف است، ليكن پيشنهاد ميكند كه تلاش عشق و علاقه ميتواند از كار فرشته مرگ جلوگيري كند. گرانت گفت: ((در ميان خطرات، برخي با شمار كلي متوفيات نسبتي ثابت دارند; از قبيل امراض مزمن و امراض خاص شهرها، مثل سل، استسقا، يرقان و غيره)); يعني بعضي از بيماريها و پديدههاي ديگر اجتماعي را كه در افراد قابل شمارش نيستند، در اجتماعات بزرگ ميتوان با دقت نسبي محاسبه كرد; اين اصل، كه گرانت آن را تحت قاعده درآورد، بنيان پيشگوييهاي آماري شد. وي ملاحظه كرد كه تعداد مرگ و مير در لندن بيش از مقدار زايش است، و چنين نتيجه گرفت كه امكانات مرگ در لندن به سبب اضطرابهاي ناشي از حرفه، ((دود، بوهاي زننده، هواي بسته و محدود))، ((بياعتدالي در تغذيه)) مخصوصا بيشتر وجود دارد. چون جمعيت لندن با همه اين احوال رو به فزوني ميرفت، گرانت مهاجرت از روستاها و شهرهاي كوچك را دليل اين افزوني ميدانست. وي جمعيت پايتخت را در ۱۶۶۲ به ۳۸۴,۰۰۰ نفر تخمين زد. دوست گرانت، سر ويليام پتي، در سياست از وجود آمار استفاده كرد. پتي نمونه ديگري از جامعيت وسيع دانش بود كه در روزگار ما ناممكن مينمايد. او پس از مطالعه در كان، اوترشت، ليدن، آمستردام، و پاريس، در آكسفرد كالبدشناسي و در كالج گرشم لندن موسيقي تدريس كرد و در ايرلند، در مقام پزشك ارتش پادشاهي، صاحب ثروت و لقب شد. در ۱۶۷۶ دومين اثر كلاسيك آماري انگلستان را به نام حساب سياسي نوشت.

pymansetareh@yahoo.com

پتي معتقد بود كه هرگاه سياست بتواند نتيجهگيريهاي خود را بر اندازههاي كمي پايهگذاري كند، ميتواند جنبه در نتيجه، او خواستار سرشماري ادواري شد تا بتواند از موالید، جنسيت، وضع زناشويي، لقب، پيشه، مذهب، و غيره همه ساكنان انگلستان آمار بردارد. بر اساس جدول متوفيات، تعداد خانهها، و افزايش ساليانه موالید نسبت به متوفيات توانست در سال ۱۶۸۲ جمعيت لندن را به ۶۹۶,۰۰۰ نفر، پاريس را ۴۸۸.۰۰۰ نفر، آمستردام را ۱۸۷,۰۰۰ نفر و رم را ۱۲۵,۰۰۰ نفر تخمين بزنند. پتي مانند جووانی بوترو در ۱۵۸۹، و تامس مالتوس در ۱۷۹۸ به اين فكر افتاد كه افزايش جمعيت بيش از افزايش وسايل معاش است. و اين امر به جنگ ميانجامد و جمعيت جهان تا سال ۳۶۸۲ به وضع خطرناكي فزوني خواهد يافت، به طوري كه تقريبا در هر هكتار يك نفر زندگي خواهد كرد.

شركتهاي بيمه، با استفاده از آمار، حرفه خود را به فن و دانش، كه به همه چيز جز تورم توجه خاص مبذول ميداشت، مبدل كردند. ادمند هاله، از روي گزارشهاي متوفيات برسلاو، جدولي از مرگ و مير احتمالي سنين بين يك الي هشتاد و چهار تهيه كرد (۱۶۹۳)؛ بر اساس آن، احتمال فوت افراد يك سن معين در طي سال تقويمي حساب كرد و بهاي منطقي بيمهنامه را تقليل داد. نخستين شركتهاي بيمه عمر، كه در قرن هجدهم در لندن به وجود آمدند، از جدول هاله سود جستند و رياضيات را به طلا مبدل كردند.

III- نجوم

ستارگان در يكصد كشور تحت بررسي علمي قرار داشتند. در ايتاليا ريتچولي (۱۶۵۰)، منجم يسوعي، نخستين ستاره دوتايي را دو ستاره كه با چشم غيرمسلح يك ستاره به نظر ميآيند، ولي با تلسكوپ دو ستاره ديده ميشوند كه آشكارا در حول يكديگر ميچرخند كشف كرد. يوهانس هوليوس در دانتزيگ، رصدخانهاي در خانه شخصي خود بنا كرد، ادوات لازم را هم خودش ساخت، فهرستي از ۵۶۴,۱ ستاره تهيه كرد، چهار ستاره دنباله دار كشف كرد، انتقال و حركت عطارد را مشاهده نمود، از جنبش نمايان ماه (تغييرات ادواري در مرئي بودن بخشهاي آن) آگاه شد، نقشهاي از سطح آن ترسيم كرد، و بر چند قسمت آن نامهايي گذاشت كه تا امروز هم در نقشههاي مربوط به ماه ديده ميشوند.هنگامي كه به رصد كنندگان اروپا اطلاع داد كه وي با ديوپتر (وسيله رويتي كه فقط يك عدسي يا يك منشور در آن به كار رود) توانسته است وضع نجومي را با همان دقت تلسكوپهاي مركب تعيين كند، رابرت هوك به مخالفت با ادعايش برخاست; هاله از لندن به دانتزيگ رفت تا موضوع را بيازمايد، و گزارش داد كه هوليوس درست گفته است.

لويي چهاردهم، كه از اهميت نجوم در امر دريانوردي آگاه بود، بودجهاي فراهم آورد. تا در پاريس يك را براي مطالعه آسمان از نقاط مختلف زمين رهبري يا گسيل ميكرد; وي براي آگاهي دقيق از محلي كه تيكوبراهه نقشه كلاسيك خود را از ستارگان كشيده بود، راهي اورانيبورگ شد و با مشاهدات در رصديابيهاي مختلف از پاريس تا آمين طول يك درجه نصفالنهار زمين را با چنان دقتي اندازه گرفت (با چند متر اختلاف از رقم جاري يعني ۲,۱۱۱ كيلومتر) كه ميپندارند نيوتن براي برآورد حجم زمين و ثبوت نظريه گرانش از استنتاجات پيكار بهرهمند شده است. پيكار با مشاهداتي مشابه توانست قطر استوايي زمين را ۵۵۱,۱۲ كيلومتر حساب كند كه از محاسبه فعلي زمان ما يعني ۷۳۲,۱۲ كيلومتر چندان دور نيست. اين يافتهها سبب شدند كه كشتيها بتوانند موقعيتشان را با دقت بيسابقهاي تعيين كنند. در نتيجه، گسترش بازرگاني و تكامل صنعتي اروپا انقلاب عملي را تقويت ميكرد و از آن بهره ميگرفت. لويي چهاردهم، بنا به پيشنهاد پيكار، جووانی دومنيكو كاسيني، منجم ايتاليايي، را كه با كشف شكل شبه كروي ستاره مشتري و مدت حركت وضعي مشتري و مريخ در اروپا به شهرت رسيده بود به فرانسه دعوت كرد. وي به پاريس آمد (۱۶۶۹) و پادشاه از وي به عنوان سلطان علوم استقبال كرد. در سال ۱۶۷۲ او و پيكار ژان ريشه را به كاين در امريكاي جنوبي فرستادند تا ستاره مريخ را در آخرين حد مقابله نهايي آن با خورشيد و زمين رصديابي كند; كاسيني همان مقابله را از پاريس مشاهده ميكرد. مقايسه اين دو مشاهده همزمان، از اين دو نقطه جدا از هم، به اختلاف منظر مريخ و خورشيد و فاصله آن دو از زمين ارزشهاي جديد و مشخصتري بخشيد و در منظومه شمسي ابعاد وسيعتر از آنچه پيشتر برآورده شده بود آشكار كرد. چون معلوم شد كه

pymansetareh@yahoo.com

حركت يك آونگ در كاين از حركت آونگ مشابه در پاريس آهستهتر است، ستارهشناسان چنين نتيجه گرفتند كه شدت ثقل در نزديكي خط استوا كمتر از شدت آن در عرضهاي جغرافيايي بالاتر است، و اين امر ميرساند كه زمين يك جسم كاملا كروي نيست. كاسيني ميپنداشت كه زمين در خط استوا مسطح است; نيوتن فكر ميكرد كه در قطبين مسطح است; تحقيقات بعدي فرض نيوتن را ثابت كردند. ضمنا كاسيني چهار قمر جديد براي زحل و تقسيم حلقه زحل را به دو حلقه (كه به نام خودش مشهور است) كشف كرد. پس از مرگ كاسيني در ۱۷۱۲، پسرش، ژاك، در رصدخانه پاريس به جايش نشست و قوس نصفالنهار را از دنكرك تا پرپينيان اندازه گرفت و نخستين جدول اقمار زحل را منتشر كرد. كريستيان هويگنس پيش از آنكه به مجمع جهاني دانشمندان در پاريس بپيوندد، در لاهه خدماتي شايان به دانش نجوم كرده بود. وي با ياري برادرش، كونستانتين، روش جديدي براي ساييدن و جلا دادن عدسيها ابداع كرد، با آنها تلسكوپهايي ساخت كه از تلسكوپهاي پيشين نيرومندتر و روشنتر بودند; با اين وسيله، ششمين قمر زحل و حلقه مرموز آن سياره را كشف كرد(۱۶۵۵). يك سال پس از آن، نخستين ترسيم منطقه نوراني در سحابي جبار را (كه فعلا به نام خودش موسوم است) به وجود آورد و كيفيت چندگانه ستاره مركزي آن را نيز رقيب بزرگ ستارهشناسان پاريس گروه برجستهاي بود كه عمدتا به گرد هاله و نيوتن در انگلستان جمع شده بودند. جيمز گرگوري اهل ادنبورگ با طرحريزي نخستين تلسكوپ انعكاسي، از دور به اين جمع كمك كرد (۱۶۶۳); اين تلسكوپي بود كه در آن اشعه نوراني يك شي، به جاي عدسيها، به وسيله آينهاي مقعر تمركز مييافت; نيوتن اين تلسكوپ را در سال ۱۶۶۸ اصلاح كرد. در ۱۶۷۵ جان فلمستد و ديگران يادداشتي خطاب به چارلز دوم فرستادند و از وي درخواست كردند كه هزينه ساختن يك رصدخانه ملي را تامين كند تا روشهاي محاسباتي دقيقتر طول جغرافيايي بتواند كشتيهاي انگليسي را، كه اكنون سينه درياها را ميشكافتند، راهنمايي كند. پادشاه سرمايه لازم را براي بناي آن تامين كرد و آن رصدخانه در دهكده گرينيچ، حوالي جنوب خاوري لندن، بنا شد; از آن پس، اين محل به عنوان محل طول جغرافيايي صفر و زمان استانده مورد استفاده قرار گرفت. چارلز حقوقي ناچيز براي فلمستد به عنوان مدير تعيين كرد، ولي براي دستياران، ادوات، و تجهيزات چيزي نپرداخت. فلمستد، كه ناتوان و دردمند بود، زندگي خود را بر سر آن رصدخانه گذاشت. شاگرداني پذيرفت، از جيب خود ابزار خريد، مقداري نيز از دوستان به عنوان هديه دريافت كرد. و با بردباري به ترسيم نقشهاي از آسمان، كه از گرينيچ ميديد، پرداخت. تا پيش از مرگش (۱۷۱۹)، مفصلترين و دقيقترين فهرستي را كه تا آن هنگام شناخته شده بود از نام ستارگان تهيه كرد كه از فهرستي كه تيكوبراهه در ۱۶۰۱ براي كپلر به جاي گذاشت به مراتب كاملتر بود. فلمستد، كه از نرسيدن كمك به تنگ آمده بود، خودش به كاغذنويسيهايي كه معمولا به دستيارانش ارجاع ميشد ميپرداخت; در نتيجه، هاله و نيوتن از تاخيري كه در محاسبات و اعلام نتايج رخ ميداد خشمگين شدند; سرانجام هاله آن نوشتهها را بدون اجازه فلمستد به چاپ رساند و ستارهشناس دردمند را به خشمي فوقالعاده دچار ساخت. با اين حال، ادمند هاله بزرگوارترين آنها بود. در سن بيست سالگي، هنگامي كه هنوز در دانش آسمانها شاگرد كمسال و مشتاقي بيش نبود، به انتشار مقالهاي پيرامون مدارهاي سيارهاي دست زد; در همان سال (۱۶۷۶)، عزم سفر كرد تا ببيند كه آسمان از نيمكره جنوبي چگونه به نظر ميرسد. در جزيره سنت هلن وضع حركت ۳۴۱ ستاره را با نقشه نشان داد. در شب بيستويكمين سال تولدش، نخستين رصدياب كامل از حركت انتقالي عطارد را انجام داد. در بازگشت به انگلستان، در بيست و دو سالگي، به عضويت انجمن سلطنتي برگزيده شد.

وي، كه بر نبوغ نيوتن آگاهي يافته بود، هزينه نخستين چاپ پرخرج اصول نيوتن را به عهده گرفت و در آغاز آن شعري تحسينآميز به زبان لاتيني شيوا نوشت كه به اين بيت ميانجاميد:((هيچ ميرندهاي اجازه نخواهد يافت كه به خدايان از اين نزديكتر شود.)) هاله متن يوناني مقاطع مخروطي آپولونيوس پرگايي را تصحيح كرد و وي با يكي از موفقترين پيشگوييهاي تاريخ در دانش آسمانها ثبت شده است. بورلي راه را با كشف شكل تمثيلي مسيرهاي ستارگان دنبالهدار هموار كرده بود (۱۶۶۵). هنگامي كه در سال ۱۶۸۲ ستاره دنبالهداري پيدا شد، هاله همسانيهايي بين مسير آن و ستارگان دنبالهداري كه در سالهاي ۱۴۵۶، ۱۵۳۱، ۱۶۰۷ ثبت شده بود يافت; وي ملاحظه كرد كه اين نمودها در فواصل معين حدود هر هفتادوپنج سال پديد آمدهاند و پيشگويي كرد كه همين نيز در ۱۷۵۸ مجددا ظاهر ميشود. وي زنده نماند تا تحقق اين پيشگويي را ببيند، ولي هنگامي كه آن ستاره دنبالهدار برگشت، به نام وي خوانده شد و به اعتبار و آبروي

pymansetareh@yahoo.com

علم افزوده گشت. تا اواخر قرن هفدهم، ستارگان دنبالهدار را اعمال مستقيم خداوند و موجب نزول بلايا بر انسان ميپنداشتند; مقالات بل و فونتنل و پيشگويي هاله به اين موهومپرستي پايان دادند. هاله ستاره دنبالهدار ديگري را كه در ۱۶۸۰ ديده شده بود با آن كه در سال وفات مسيح ديده بودند يكي دانست; وي به رجعت آن در هر پانصد و هفتاد و پنج سال پي برد و، از روي همين فاصله، مدار و سرعت آن به دور خورشيد را محاسبه كرد. نيوتن با اظهار نظر روي اين محاسبات نتيجه گرفت كه ((اجسام ستارگان دنبالهدار، مثل اجسام كرات، جامد، متراكم، ثابت و بادوامند و بخارات تنفسي زمين، خورشيد و ديگر كرات)) نيستند. هاله در ۱۶۹۱، به اتهام مادهگرايي، از تصدي كرسي ستارهشناسي در آكسفرد محروم ماند. در ۱۶۹۸، به دستور ويليام سوم، با كشتي رهسپار جنوب اقيانوس اطلس شد، اختلافهاي قطبنما را مطالعه كرد، و ستارگان را كه از قطب جنوب ميديد روي نقشه ترسيم كرد. (ولتر در مقام مقايسه با اين سفر تحقيقي گفت: ((مسافرت آرگونوتها جز از يك ساحل رودخانه به سوي ديگر رفتن چيز ديگري نبود.)) هاله در ۱۷۱۸ معلوم كرد كه تعدادي از ستارگان كه فرض ميشوند ((ثوابت)) هستند محلشان را از زمان يونانيها تا به حال تغيير دادهاند، و يكي از آنها به نام شعراي يماني از زمان براهه تا كنون تغيير مكان داده است. وي با در نظر گرفتن خطاي رصديابي نتيجه گرفت كه ستارگان در طول يك زمان بسيار طولاني وضعشان را نسبت به يكديگر تغيير ميدهند; و اين ((حركات خاص)) را اكنون به منزله يك امر واقعي پذيرفتهاند. وي در ۱۷۲۱، پس از فلمستد، به عنوان منجم دربار برگزيده شد; ليكن فلمستد به هنگام مرگ آنقدر تهيدست بود كه طلبكاران ابزار و لوازمش را ضبط كردند و هاله خود را با لوازم ناقص و همچنين نيروي از دست رفته مواجه ديد; با وجود اين، در سن شصت سالگي به كار پرداخت و نمودهاي ماه را در يك دور كامل هجده سال آن مشاهده و ثبت كرد. در ۱۷۴۲، پس از آنكه برخلاف دستور پزشك معالجش

IV- زمين

عاقلانه يك ليوان شراب نوشيد، در سن هشتادوشش سالگي درگذشت. در طول

هاله، كه دلداده علوم بود، با نوشتن مقالهاي (۱۶۹۷) درباره بادهاي بسامان و با كشيدن نقشهاي كه براي نخستين بار مسير حركت بادها را مشخص ميساخت، جسورانه در دنياي ناشناخته علم آثار علوي گام گذاشت. وي اين حركات را ناشي از اختلاف درجه حرارت و فشار جو ميدانست. چون خورشيد ظاهرا به سوي غرب در حركت است، پس حرارت را مخصوصا در امتداد نواحي استوايي زمين با خود ميبرد; هوايي كه با اين حرارت رقيق ميشود هواي رقيقتر را از سوي شرق ميمكد و در نتيجه بادهاي دايمي استوايي را، كه كريستوف كلمب به اطمينان آنها از شرق به به غرب رفت، به وجود ميآورد. فرانسيس بيكن نيز بيان مشابهي اظهار داشته بود. جورج هادلي در سال ۱۷۳۵، با افزودن اينكه سرعت بيشتر چرخش زمين به سوي شرق موجب وزش معكوس باد به سوي غرب در خط استوا ميشود، به تكامل اين نظر كوشيد. تكامل هواسنج و گرماسنج، هواشناسي را به دانشي تبديل كرد. هواسنج گريكه توانست وقوع يك طوفان را در ۱۶۶۰ صحيحا پيشبيني كند. رطوبتسنجهاي گوناگون در قرن شانزدهم براي اندازهگيري رطوبت اختراع شدند. آكادميا دل چيمنتو از ظرف مدرجي استفاده كرد كه قطرات رطوبت از بيرون يك مخروط پر از يخ در آن ميريختند. هوك يك تار گندم يا ((ريش)) را كه با ازدياد رطوبت متورم و خميده ميشد به سر يك عقربه شاخص بست كه با تورم آن تار ميچرخيد. هوك يك بادسنج، هواسنج چرخدار، و يك ساعت هوايي اختراع كرد. دستگاه اخير، كه بنا به دستور انجمن سلطنتي طراحي شده بود (۱۶۷۸)، سرعت و جهت باد، فشار و رطوبت جو، درجه حرارت هوا، و مقدار ريزش باران را اندازه ميگرفت و ثبت ميكرد; ساعات روز را نيز نشان ميداد. ايستگاههاي هواشناسي در شهرهاي مختلف، كه با دستگاههاي تكامل يافته مجهز شده بودند، در سال ۱۶۴۹ به ثبت و مقايسه مشاهدات همزمان خودبين پاريس و استكهلم پرداختند. مهيندوك فرديناند دوم توسكان، پشتيبان چيمنتو، هواسنجها، دماسنجها، و رطوبت سنجهايي را براي دانشمندان برگزيده پاريس، ورشو، اينسبروك، و جاهاي ديگر فرستاد و دستور داد تا دانستههاي هواشناسي را روز به روز ثبت كنند و يك رونوشت نيز براي مقايسه به فلورانس بفرستند. لايبنيتز نيز ايستگاههاي هواشناسي هانوور وكيل را ترغيب كرد تا از ۱۶۷۹ تا ۱۷۱۴ روزانه آماربرداري كنند. هوك پرقريحه يكصد راه اميدبخش تحقيقاتي را باز كرد، ولي فاقد سرمايه يا آن بردباري بود كه بتواند آنها را تا نتيجه غايي دنبال كند. در نيمه دوم قرن هفدهم، وي را در همهجاي تاريخ علوم انگلستان ميبينيم. او به عنوان كشيشزادهاي كه پدرش ((خود را حلق آويز كرده بود)) تفنن پر نوسان خود را با نقاشي،

pymansetareh@yahoo.com

ارگنوازي، و اختراع سي راه مختلف پرواز قبلا نشان داده بود. در آكسفرد به تحصيل كرد. در ۱۶۶۲ به عنوان ((متصدي آزمايشهاي)) انجمن سلطنتي منصوب شد; در ۱۶۶۵ استاد هندسه كالج گرشم شد; در ۱۶۶۶، بعد از آتشسوزي بزرگ لندن، به معماري پرداخت و چند بناي بزرگ را طراحي كرد خانه مانتگيو، كالج پزشكان، و تيمارستان بيتلحم (((بدلم))). پس از سالها كار با ميكروسكوپ، شاهكار خود ميكروگرافي را، كه در بردارنده انديشه‌هاي نويني در زيستشناسي بود، انتشار داد. (۱۶۶۵). وي نظريهاي درباره امواج نوراني عرضه داشت، نيوتن را در نورشناخت ياري داد و قانون عكس مجذور و نظريه گرانش را جلو انداخت. او پنجمين ستاره جبار را كشف كرد و با تلسكوپ به نخستين تلاش در راه تعيين اختلاف منظر يك ستاره ثابت دست زد. در ۱۶۷۸ نظريه حركتي گازها را مطرح كرد و در ۱۶۸۴ يك سيستم تلگرافي را توصيف نمود. وي از نخستين كساني بود كه براي تنظيم ساعت از فنر استفاده كرد; قاعده ساختن سكستان براي اندازه‌گيري فواصل زاويه‌اي وضع كرد; چندين ابزار علمي ساخت. او محتملا اصيلترين مغز در ميان نوابغي به شمار ميرفت كه انجمن سلطنتي را تا مدتي رهنمود دانش و علوم اروپا كرده بودند. ليكن سرشت افسرده و عصبيش وي را از ستايشي كه سزاوار آن بود محروم ميكرد. حتي در مورد حقايق زمينشناسي جايگاه خاص خود را داشت. معتقد بود كه سنگواره‌ها براي كره زمين و حيات قدمتي را ثابت ميكنند كه با سفر پيدايش سازگار نيست; و نيز پيشگويي كرد كه تاريخ زندگي زميني را روزي ميتوان از روي سنگواره‌هاي مختلف طبقات متوالي محاسبه كرد. بسياري از نويسندگان قرن هفدهم داستان خلقت را كه در كتاب مقدس آمده است هنوز ميپذيرفتند و شماري از آنان در تلاش بودند كه سفر پيدايش را با كشفيات پراكنده زمينشناسي مطابقت دهند. جان وودوارد در مقالهاي پيرامون تاريخ طبيعي زمين (۱۶۹۵)، و در پي مطالعاتي كه روي مجموعه بسياري از سنگواره‌هايي كه گرد آمده بودند انجام داد، تفسير لئوناردو داوينچي بر آنها را به عنوان آثار كهن گياهان يا حيواناتي كه زماني در اين جهان ميزيستهاند تجديد كرد، ليكن حتي خود چنين ميپنداشت كه پراكندگي سنگواره‌ها از طوفان نوح ناشي شده است. كشيشي انگليكان به نام تامس برنت، با كشيدن ((روزهاي)) كتاب مقدس به دوره‌هاي تاريخي، سازگاري بين سفر پيدايش و زمينشناسي را مطرح ساخت (۱۶۸۰); اين گريز جويي مورد پذيرش قرار گرفت; ليكن همينكه تامس جرئت بيشتري به خود داد و سقوط آدم را داستاني تمثيلي دانست، از ادامه به امور روحاني منع شد. آتانازيوس كيرشر يسوعيي خوب و دانشمندي بزرگ و در رشته‌هاي مختلف شخصيتي برجسته و برازنده بود.

كتاب دنياي زيرزميني او (۱۶۶۵) جريانهاي اقيانوسي را ترسيم و چنين اظهار عقيده كرد كه جريانهاي زيرزميني از دريا سرچشمه ميگيرند، و فورانهاي آتشفشاني و چشمه‌هاي آب گرم را به آتشهاي زيرزميني نسبت داد; چنين به نظر ميرسيد كه ميخواست عقيده عامه را مبني بر اينكه دوزخ در مركز زمين قرار دارد ثابت كند. پير عقيده را كه چشمه‌ها و رودخانه‌ها منبع زيرزميني دارند رد كرد و نظر مورد قبول كنوني را، كه چشمه‌ها و رودها از باران و برف سرچشمه ميگيرند، ابراز داشت و از آن جانبداري كرد. مارتين ليستر فورانهاي آتشفشاني را به حرارت و انفجارهاي حاصله از گوگردهاي درون سولفيدهاي آهن نسبت داد; و تجربه نيز نشان داد كه هرگاه مخلوطي از براده آهن، گوگرد و آب در زيرزمين قرار گيرند و حرارت زياد ببينند، زمين روي خود را ميشكافند و به صورت شعله‌هاي آتش فوران ميكنند. برجستهترين چهره زمينشناسي اين عصر در دانمارك به نيلس ستنسن و در جهان علم به نيكولاوس ستنو شهرت داشت. وي در كپنهاگ به دنيا آمد، در آنجا و در ليدن به تحصيل دانش پزشكي پرداخت، و هم در آنجا بود كه در ميان دوستان متعددي كه به دست آورده بود با اسپينوزا آشنا شد. به ايتاليا رفت و به آيين كاتوليك گرويد و در فلورانس پزشك دربار فرديناند دوم شد. او در سال ۱۶۶۹ كتاب كوچكي به نام اجسام سنگواره شده در طبيعت منتشر كرد كه دانشجويي آن را در رديف ((مهمترين سند زمينشناسي آن قرن)) به شمار آورده است. مقصودش اين بود كه نظريه جديد سنگواره‌ها را ثابت كند; ليكن ستنو نخستين بار، به عنوان پيش درآمد، اصولي را براي تشريح تكامل تدريجي پوسته زمين تنظيم كرد. مطالعاتش در زمينشناسي در توسكان صورت ميگرفت و در آن نقطه شش لايه پي درپي كشف كرد. وي ساختمان و محتويات آنها، تشكيل كوه‌ها و دره‌ها، علل آتشفشانها و زمين لرزه‌ها، و مدارك سنگوارهاي مربوط به سطوح بالاتر و پيشين رودخانه‌ها و درياها را تجزيه و تحليل كرد. شاه كريستيان چهارم، كه از روي اين كتاب و مطالعات تشريحي ستنو به شهرتش پي برده بود، كرسي دانشگاه كپنهاگ را به وي پيشنهاد كرد. وي اين پيشنهاد را

pymansetareh@yahoo.com

پذيرفت; ليكن ايمانش به آيين كاتوليك موجب برخوردهايي شد كه او را ناچار كرد به فلورانس برگردد; در آنجا از دانش به مذهب گرايید و تا پايان عمر در سمت اسقفي تيتوپوليس و نمايندگي پاپ در شمال اروپا باقي ماند. در اين ضمن، جغرافيا بيشتر به صورت محصول فرعي فعاليتهاي تبليغي مذهبي، نظامي و تجاري بسط مييافت. يسوعيان تقريبا همان قدر به علوم دلبستگي داشتند كه به مذهب و سياست; بسياري از آنان به انجمن دانشمندان، كه گزارشهاي جغرافيايي و نژادي آنان را از جان و دل ميپذيرفت، وابسته بودند. آنها دليرانه به ماموريتهاي مذهبي در كانادا، مكزيك، برزيل، تبت، مغولستان، چين و جز اينها ميرفتند. اطلاعات بسيار سودمندي جمعآوري ميكردند و ميفرستادند، و از جاهايي كه ميديدند بهترين نقشهها را ميكشيدند. مارتينو مارتيني در ۱۶۵۱ كتاب اطلس چين خودش را كه حاوي كاملترين توصيف جغرافيايي چين است منتشر كرد; آتانازيوس كيرشر در ۱۶۶۷ كتاب نفيس چين مصور را انتشار داد. لويي چهاردهم شش دانشمند يسوعي مذهب را با تجهيزات كامل براي كشيدن نقشه مجدد چين به آن ديار روانه كرد و آنان در ۱۷۱۸ نقشه پهناوري در ۱۲۰ و تبت كشيدند كه تا دو قرن اساس نقشههايي كه بعدها از آن نواحي كشيده ميشدند به شمار ميرفت. اعجاز نقشهنگاري عصر نقشهاي بود به قطر هفت متر و سي سانتيمتر كه جووانی كاسيني و دستيارانش با مركب روي كف رصدخانه پاريس كشيده بودند (حد ۱۶۹۰) و در آن محل دقيق نقاط مهم دنيا را دقيقا با طول و عرض جغرافيايي نشان داده بودند.

شماري از جهانگردان نامدار به اين دوره تعلق دارند. ما قبلا از كتاب شش مسافرت از اروپا به آسيا اثر تاورنيه (۱۶۷۰) و مسافرت به ايران اثر شاردن (۱۶۸۶) نكاتي را ذكر كردهايم. تاورنيه نوشته است: ((در طول شش مسافرت دريايي و زميني كه به جاهاي مختلف كردم، فرصت يافتم تا سراسر تركيه، ايران، و هندوستان را ببينم.... سه بار آخر از سرزمينهاي پشت رود گنگ گذشتم و به جزيره جاوه رفتم، به طوري كه در ظرف چهل سال بيش از شصت هزار فرسنگ خشكي را زير پا گذاشتم.)) شاردن با يك جمله بر روحالقوانين مونتسكيو پيشي گرفت:((آب و هواي هر نژاد خاص... هميشه علت نخستين تمايلات و رسوم آن مردمان به شمار ميرود.)) فرانسوا برنيه در سالهاي ۱۶۷۰۱۶۷۱ گزارشي از سفرها و مطالعاتش در هندوستان را انتشار داد و متهم شد كه در اين راه ديانت مسيحي خود را از دست داده است. ويليام دمپير، كه در يكصد سرزمين و دريا به دزدي دريايي پرداخته بود، كتابي تحت عنوان سفر تازه به گرد دنيا نوشت (۱۶۹۷) و تعريف كرد كه چگونه در يكي از آخرين حملاتش با يك كشتي، كه ناخدايي آن را خود به عهده داشت، الگزاندر سلكرك را از جزيرهاي كه به عللي غيرمسكون مانده بود نجات بخشيد (۱۷۰۹); و اين مطلب دفو را در نوشتن داستانش راهنمايي كرد. جغرافيا در فرسايش الاهيات مسيحي نقشي داشت. هنگامي كه گزارشهايي درباره قارههاي ديگر گردآوري شدند، طبقات تحصيلكرده اروپايي از تنوع مذاهب مختلف در دنيا، تشابه قصص و روايات مذهبي، ايمان هر فرقه به برحق بودن خود، و درجه اخلاقي اجتماعات مسلمان يا بودايي، كه از جهاتي چند جنگهاي خونين و تعصب كشنده فرقههاي منتسب به مسيحيت را شرمسار ميساختند، به حيرت افتاده بودند. بارون دو لا اونتان، كه در سال ۱۶۸۳ به كانادا سفر كرده بود، گزارش داد كه در برابر انتقاد هنديشمردگان بومي از مسيحيت هميشه با مشكل مواجه ميشده است. بل، ضمن انتقاد از معتقدات و شيوههاي اروپايي، بكرات از عقايد چيني يا ژاپني ياد كرده است. نسبيت اخلاقيات حقيقت آشكار فلسفه قرن هجدهم بود; لطيفهاي مشهور سفرهاي ژاك سدان، موجود مخنث، را چنين وصف ميكند كه او با كمال خوشوقتي به كشوري ميرسد كه ساكنانش همجنس باز بودهاند و تمايل اروپاييان را به جنس مخالف امري ضد اخلاقي و شرارتي نفرتانگيز

IV- فيزيك

فيزيك و شيمي، برخلاف جغرافيا و زيستشناسي، ستيزه آشكار كمتري با معتقدات كهن داشتند، زيرا آن دو سر و كارشان با اجسام، مايعات و گازها بود، كه ظاهرا با الاهيات و اصول ديني رابطهاي نداشتند; اما توسعه دانش در همان قلمرو مادي خود موجب گسترش قانون و سست كردن اساس اعتقاد به معجزات شد. تحصيل فيزيك به علايق فلسفي بستگي نداشت، بلكه به نيازمنديهاي بازرگاني و صنعتي متكي بود. دريانوردان، كه ستارهشناسان را ترغيب كرده بودند تا از آسمانها دقيقتر نقشه برداري كنند، اكنون براي ساختن ساعتي كه در اغتشاشات و آشفتگيهاي درياها بتواند طول جغرافيايي را پيدا كند جايزه معين كرده بودند; در دريا طول جغرافيايي را ميتوانستند با مقايسه لحظه طلوع آفتاب يا نصفالنهار با زماني كه در آن

pymansetareh@yahoo.com

لحظه يك ساعت ميزان شده بادقت گرينيچ يا پاريس نشان ميدهد تعيين كنند; اگر آن ساعت دقيق نبود، محاسبه به وضع خطرناكي اشتباه درميآمد. هويگنس در سال ۱۶۵۷ يك ساعت قابل اطمينان را با اتصال آونگي به چرخ دنگ دندانهدار اختراع كرد، ولي اين ساعت در تلاطم كشتي بيفايده مينمود. هويگنس، در پي آزمايشهاي بسيار و با كار گذاشتن يك چرخ تعادل كه با دو فنر كار ميكرد به جاي آونگ، يك ساعت موفق دريايي ساخت. اين يكي از نظريات درخشاني بود كه در كتاب ساعت آونگي، يكي از آثار كلاسيك دانش نو كه در پاريس در ۱۶۷۳ منتشر شد، از طرف وي ابراز گرديد. هوك، سه سال پس از آن، چرخ دنگ لنگري ساعتها را اختراع كرد، فنرهاي مارپيچ را براي چرخ تعادل ساعتهاي كوچك كار گذاشت، و كار فنر را با قانون ((هرچه كشش بيشتر، نيرو بيشتر)) تشريح كرد; اين را هنوز هم به نام قانون هوك ميشناسند. ساعتهاي جيبي را اكنون ميتوانستند ارزانتر و بهتر از سابق بسازند. هويگنس، در ساعت آونگي و تفسيري ديگر، به بررسي قانون گريز از مركز پرداخت به اين معني كه هر ذره از يك جسم دوار كه در محور چرخش نباشد، تحت تاثير نيروي گريز از مركز، كه با دوري آن از محور و با سرعت چرخش شدت مييابد، قرار ميگيرد. وي يك كره سفالي را به سرعت به گردش درآورد و پي برد كه طرفين محور شكل نيمكرهاي كه در دو انتها مسطح شدهاند به خود گرفتند. با درنظر گرفتن قانون گريز از مركز، وي مسطح شدن قطبي سياره مشتري را تشريح كرد و، بر اين قياس، چنين نتيجه گرفت كه زمين نيز رساله قانون اجسام و كوبش هويگنس (۱۷۰۳)، كه هشت سال پس از مرگش منتشر شد، مطالعات و تحقيقات گاليله، دكارت، و واليس را تداوم ميبخشيد. اينها، از بازي بيليارد گرفته تا تصادم ستارگان، همه نشان اسرار هيجانانگيزي بودند. نيرو چگونه از يك شي متحرك به شيئي كه به آن برخورد ميكند منتقل ميشود هويگنس اين رمز را حل نكرد، ليكن قوانيني اصولي بيان داشت:

۱ -اگر جسمي متحرك با جسمي ساكن برخورد كند، جسم متحرك پس از تصادم ميايستد، و حال آنكه جسم ساكن سرعت جسم تصادمكننده را كسب خواهد كرد.

۲ - اگر دو جسم مساوي با سرعتهاي نامساوي با يكديگر برخورد كنند، پس از تصادم با سرعتهاي متبادله به حركتشان ادامه خواهند داد.

۳ - در برخورد متقابل دو جسم، حاصل ضرب جرمهاي آن دو در مجذور سرعتهاي نسبي آنها در قبل و بعد از برخورد يكسان است.

گزارههايي كه هويگنس آنها را ۱۶۶۹ صورتبندي كرد تا حدودي جامعترين اصل فيزيك جديد، يعني بقاي انرژي، را بيان داشتند. ولي اين گزارهها فقط حقيقتي فرضي و معنوي داشتند، زيرا حالت ارتجاعي اجسام را كامل فرض ميكردند. چون هيچ جسمي در طبيعت كاملا ارتجاعي نيست، پس سرعت نسبي اشياي تصادم كننده نسبت به ماده متشكله آنها كاهش مييابد. نيوتن اين مقدار كاهش را براي چوب، چوب پنبه، فولاد و شيشه در تفسير مقدماتي كتاب اول اصول خود تعيين كرده است (۱۶۸۷). يك رشته تحقيقات ديگر از تجربيات فشار جو توريچلي و پاسكال سرچشمه گرفتند. پاسكال در ۱۶۴۷ اعلام كرد كه ((هر ظرف را هر قدر كه بزرگ باشد ميتوان از هر مادهاي كه در طبيعت شناخته شده يا قابل ادراك است تخليه كرد.)) فلسفه اروپايي چهارصد سال بود كه ندا در ميداد كه ((طبيعت با خلا سازگار نيست;)) حتي در اين زمان يك استاد پاريسي به پاسكال اطلاع داد كه فرشتگان هم نميتوانند خلا به وجود بياورند; و دكارت با تحقير اظهار داشت كه تنها خلا موجود در مغز پاسكال است. ليكن در حدود سال ۱۶۵۰ اوتو فون گريكه در ماگدبورگ تلمبهاي بادي ساخت كه تقريبا چنان خلا كاملي به وجود آورد كه بزرگان كشورش و روشنفكران دنياي علم را با تجربه مشهوري به نام ((نيمكرههاي ماگدبورگ)) به حيرت انداخت (۱۶۵۴). وي در حضور امپراطور فرديناند سوم و اعضاي مجلس پادشاهي در راتيسبون دو نيمكره برنزي را روي هم گذاشت بدان گونه كه لبههاي آنها محكم و بدون كوچكترين منفذي روي هم قرار گرفت; با تلمبه هواي دروني آن دو را بيرون كشيد; سپس نشان داد كه نيروي به هم پيوسته شانزده اسب هشت اسب يك طرف و هشت اسب طرف ديگر نميتواند اين دو نيمكره را از هم جدا سازد; ولي همينكه شيري را كه به يكي از نيمكرهها مربوط بود باز كرد و هوا در آن وارد شد، آن دو ظرف كروي با دست از هم جدا شدند. گريكه

pymansetareh@yahoo.com

خالي كردن آب و هواي درون يك كره مسي باعث شد كه با صداي بلند و وحشتانگيزي فرو افتد; وي با اين عمل فشار جو را نمايش داد. دو كره مساوي و هموزن را متعادل ساخت و يكي را با تخليه هواي ديگري به زمين انداخت و در نتيجه ثابت كرد كه هوا وزن دارد. وي معترف بود كه خلا هيچ گاه كامل نيست، ولي نشان داد كه در همين خلا ناقص شعله آتش خاموش ميشود، جانداران خفه ميشوند، و صداي ساعتي كه زنگ ميزند شنيده نميشود; در نتيجه، راه را براي كشف اكسيژن باز كرد و نشان داد كه هوا وسيله نشر صوت است.

او با استفاده از دستگاه مكنده تلمبه تخليه هوا آب را بالا كشيد و وزنه‌ها را بالا برد و در تهيه موتور بخار سهيم شد. چون به مقام شهرداري ماگدبورگ رسيد، تا سال ۱۶۷۲ انتشار كشفياتش را به تاخير انداخت; ليكن آنها را براي كاسپارشوت، استاد فيزيك يسوعي مذهب در وورتسبورگ، فرستاد و او در ۱۶۵۷ گزارشي از آنها را انتشار داد. همين انتشار بود كه بويل را تحريك كرد تا به تحقيقاتي بپردازد كه به قانون فشار جو انجاميدند.

رابرت بويل از مهمترين عوامل شكوفايي دانش انگليسي در نيمه دوم قرن هفدهم بود. پدرش ريچارد بويل، ارال آو كورك، املاك وسيعي در ايرلند فراهم آورده بود، و رابرت بيشتر آنها را در هفدهسالگي به ارث برد(۱۶۴۴). در پي آمد و شدهاي مكرر به لندن، با واليس، هوك، رن، و ديگر اعضاي ((كالج نامرئي)) آشنا شد.

چون مفتون كارها و آرزوهايشان شده بود، به آكسفرد آمد و در آنجا يك آزمايشگاه تاسيس كرد (۱۶۵۴). وي مردي پر حرارت و متدين بود، به طوري كه هيچ علمي نميتوانست ايمانش را به نابودي كشاند. هنگامي كه شنيد اسپينوزا به جاي خدا به جوهر عقيدهمند است، از مكاتبه با وي (از طريق اولدنبورگ) خودداري كرد; بيشتر دارايي خود را در راه دانش صرف كرد و به دوستان بسياري ياري داد. وي، كه بلند قامت، لاغر اندم، ضعيف، و دردمند بود، توانست با رژيم سخت غذايي دست مرگ را از خود دور سازد. در آزمايشگاهش به ((آب لته كه همه چيز را جز سرور انجام آزمايش از ياد ميبرد)) دست يافت.

بويل كه اختراع تلمبه بادي گريكه آگاه شده بود، با ياري هوك ((۱۶۵۷)) يك ((موتور بادي)) براي مطالعه خواص جو اختراع كرد. با تلمبه و تلمبه‌هاي بعدي ثابت كرد كه ستون جيوه در هواسنج با فشار هوا نگهداري ميشود و چگالي هوا را به طور تقريب اندازه گرفت. آزمايش ادعا شده گاليله در پيزا بانشان دادن مقداري پر، كه حتي در خلا ناقص به سرعت سنگ سقوط ميكنند، تكميل كرد. وي نشان داد كه خلا بر نور موثر نيست و مثل صوت، هوا وسيله انتقال نور نميشود; و نيز عقيده گريكه را مبني بر اينكه هوا جز لاينفك زندگي است ثابت كرد. (موشي را كه در خلا به حال اغما افتاده بود با طمع آزمايش و ورود هوا مجددا زنده

pymansetareh@yahoo.com

(حكاكي روي نقاشي) ويليام فيثورن: كرد). فعاليت بينالملل علوم را زماني مشاهده ميكنيم كه ميبينيم گريكه بر اثر كارهاي بويل انگيخته ميشود، به ساختن تلمبه بادي بهتري ميپردازد و مطالعات علمي خود را از سر ميگيرد; هويگنس هم، كه بويل را در سال ۱۶۶۱ ملاقات ميكند، به ساختن ابزار و انجام آزمايشهاي مشابه كشانيده ميشود. بويل درباره انكسار نور، بلور، وزن مخصوص، ئيدروستاتيك و حرارت به تحقيقات خلاقهاي پرداخت. وي با صورتبندي قانوني كه به نام خودش مشهور است فهرست خدمات ديگرش به فيزيك را گرانبارتر كرد. اين قانون چنين بود: فشار گاز يا هوا با حجم خود نسبت معكوس دارد يا اينكه در درجه حرارت ثابت، حاصل ضرب فشار گاز در حجم آن ثابت است. وي اين اصل را به سال ۱۶۶۲ اعلام كرد، ولي با كمال بزرگواري آن را به شاگردش ريچارد تاونلي نسبت داد. هوك با آزمايشهاي جداگانه و مستقل در ۱۶۶۰ به اين فرمول دست يافته بود، ولي تا سال ۱۶۶۵ آن را منتشر نكرد. يك كشيش فرانسوي به نام ادم ماريوت، همزمان با بويل، به نتيجهاي مشابه دست يافته بود ((هوا با فشاري كه بر آن وارد ميآيد فشرده ميشود.)); وي اين نظر را در ۱۶۷۶ منتشر كرد و قانون فشار جو را در اروپا بيشتر به او منسوب ميدارند تا به بويل. اين قانون، صرف نظر از به وجود آورنده آن، از عوامل ايجاد موتور بخار و انقلاب صنعتي محسوب ميشد. بويل و هوك اين نظريه بيكن را كه ((حرارت حركتي انبساطي است كه به طور يكنواخت در سراسر جسم توزيع نشده است، بلكه در اجزاي كوچكتر آن توزيع ميشود)) دنبال كردند. هوك حرارت را چنين تعريف كرد:((خاصيتي كه در يك جسم بر اثر حركت يا آشفتگي اجزاي آن به وجود ميآيد)) و با اين تعريف آن را از آتش و شعله، كه آن را ناشي از عمل هوا بر اجسام گرما ديده ميدانست، جدا كرد. هوك گفت: ((كليه اجسام مقداري گرما و حرارت در خود دارند.)) زيرا ((اجزاي اجسام، كه حتي ممكن است جامدتر از آن هم نباشد، مرتعش ميشوند.)) سرما فقط يك بار منفي است. ماريوت با نشان دادن اين كه ((سرما)) ميتواند بسوزاند موجب تفريح دوستانش شد; با يك تكه يخ مقعر نور آفتاب را بر باروت متمركز ساخت و آن را منفجر كرد. يكي از دوستان اسپينوزا به نام كنت

pymansetareh@yahoo.com

اهرنفريد والتر فون چيرنهاوس يك ظرف چيني و يك دلار نقره را با تمركز نور آفتاب بر آنها آب كرد. در فيزيك صوت، دو نفر انگليسي به نامهاي ويليام نوبل و تامس پيگت جداگانه ثابت كردند (حد ۱۶۷۳) كه نه تنها همه قسمتهاي يك نخ، بلكه اجزاي آن نيز ممكن است هماهنگ با صداي بم يا زير نخي نزديك يا مربوط به آن، كه كشيده، زده، يا خمانده شود، به ارتعاش درمي آيد. دكارت اين نظر را براي مرسن اظهار داشته بود، و ژوزف سووور، كه روي اين فكر كار ميكرد، مستقلا به نتايجي مشابه نتايج اين دو تن انگليسي رسيد (۱۷۰۰)؛ ضمنا بايد توجه داشته باشيم سووور، كه براي نخستين بار از واژه آكوستيك كودكي كر و لال بود. جان شور در ۱۷۱۱ ديپازون را اختراع كرد. كوشش براي يافتن سرعت صوت در اين دوره به وسيله بورلي، و يوناني، پيكار، كاسيني، هويگنس، فلمستد، بويل، هاله و نيوتن صورت گرفت. با محاسبه آن در ۳۴۳ متر در ثانيه به محاسبه فعلي ما نزديكتر شد. ويليام درم در ۱۷۰۸ به اين موضوع اشاره كرد و گفت كه با مشاهده فاصله زماني بين درخشش برق و صداي رعد ميتوان مسافت يك طوفان را محاسبه كرد. نيمه دوم هفدهم محتملا درخشانترين دوره تاريخ فيزيك نور بود. نخست، خود نور چه بود هوك، كه هميشه آماده كاوش مشكلات بود، جسورانه اظهار نظر كرد كه نور ((چيزي جز حركت خاص اجزاي جسم نوراني نيست.)) يعني نور فقط از نظر حركت سريعتر از اجزاي متشكله جسم با حرارت فرق ميكند. دوم، سرعت سير آن چقدر بود دانشمندان قبلا ميپنداشتند كه سرعت نور بينهايت است، و حتي هوك متهور نيز ميگفت كه سرعت آن را به سبب بسيار زياد بودن نميتوان اندازه گرفت. اولائوس رومر، ستارهشناس دانماركي كه پيكار وي را به پاريس آورده بود، در ۱۶۷۵، با پي بردن به اينكه زمان خسوف نزديكترين قمر وابسته به مشتري با دور و نزديك شدن زمين سياره فرق ميكند، محدود بودن سرعت نور را ثابت كرد؛ با محاسبهاي كه بر اساس زمان دوران قمر مشتري و قطر مدار زمين به دست آمده بود، نشان داد كه تفاوت حاصله در زمان رويت خسوف مربوط به زماني است كه نور قمر به مدار زمين ميرسد، و به اتكاي همين اساس ضعيف، سرعت نور را حدود ۲۱۹۳٫۰۰۰ كيلومتر در ثانيه حساب كرد. برآورد فعلي در حدود ۲۹۹٫۰۰۰ كيلومتر است. اما نور چگونه منتقل ميشد آيا روي يك خط مستقيم حركت ميكرد اگر چنين بود، چگونه به همه گوشهها سرايت ميكرد فرانچسكو گريمالدي، استاد يسوعي مذهب بولونيا، پديده انكسار را كشف (۱۶۶۵) و نامگذاري كرد يعني اشعه نوري كه از ميان شكافي كوچك به درون اطاقي تاريك وارد ميشود روي ديوار مقابل وسيعتر از خطوط مستقيمي پخش ميشود كه از منبع نور آمدهاند، و اينكه پرتوهاي نور هنگامي كه از كنار يك جسم كدر و مات ميگذرند، از خط مستقيم اندكي منحرف ميشوند و ميشكنند؛ اينها، و يافتههاي ديگر، گريمالدي را بر آن داشتند تا نظريه لئوناردو دا وينچي را، كه ميگفت نور به صورت امواج قابل گسترش حركت ميكند، بپذيرد. هوك نيز آن را پذيرفت، ليكن هويگنس نظريه موجي را وضع كرد كه هنوز بين فيزيكدانان متداول است. هويگنس در يكي ديگر از آثار كلاسيك دانش جديد، رساله نور (۱۶۹۰)، نتيجهاي وسيله مادهاي فرضي منتقل ميشود به نام اثير (نام يوناني آسمان) كه از اجسام كوچك، سخت، و قابل اتساعي ساخته شدهاست كه نور را از منبع نوراني به شكل امواج كروي پي در پي منتشر و منتقل ميسازند. وي، بنا به همين نظريه، فرمول قوانين انعكاس، انكسار و انكسار، مضاعف را تنظيم كرد؛ و توانايي گسترش يا رسيدن نور به زوايا يا اطراف اجسام كدر را ناشي از حركت حلقوي امواج دانست؛ و نيمه شفافي را چنين تعريف كرد كه اجزاي اثير آن قدر خردند كه ميتوانند از اطراف و ميان اجزايي كه مايعات و جامدات شفاف را تشكيل ميدهند بگذرند. ليكن خودش اعتراف كرد كه نميتواند قطبش نور را تعريف كند؛ اين يكي از دلايلي بود كه نيوتن فرضيه موجي را رد كرد و نظريه ذرهاي نور را ترجيح داد. الكتريسيته در قرن هجدهم، پس از كار گيلبرت و كيرشر در مغناطيس و كابئو در دفع الكتريكي، پيشرفت نسبتا كمي داشت. هاله روي نفوذ مغناطيسي زمين بر عقربههاي قطبنما مطالعاتي انجام داد و نخستين كسي بود كه به ارتباط بين مغناطيس زمين و شفق شمالي آگاهي يافت (۱۶۹۲). گريكه در ۱۶۷۲ چند آزمايش در الكتريسيته مالشي انجام داد. يك گلوله گوگرد را در حال چرخاندن با دستش مالش داد و اين گلوله، هنگام چرخيدن، كاغذ، پر و ديگر اشياي سبك را جذب و با خود حمل ميكرد؛وي اين عمل را باعمل زمين مشابه دانست كه هنگام چرخش، اشياي رو يا نزديك سطح خود را همراه خود ميچرخاند. وي دفع الكتريكي را با بالا و پايين پريدن تكه پر كوچكي بين زمين و يك گلوله فلزي كه بار الكتريكي در آن بود ثابت كرد. با ثابت كردن اين كه يك بار الكتريسيته ميتواند در يك نخ كتاني جريان پيدا كند و اگر اجسام را كنار گلولهاي كه بار الكتريسيته دارد قرار دهيم، جريان برق

pymansetareh@yahoo.com

در آنها راه مييابد، پيشتاز مطالعات درباره هدايت الكتريسيته شد. فرانسيس هوكسبي، يكي از اعضاي انجمن سلطنتي، روش بهتري را در توليد الكتريسيته به وسيله چرخش سريع يك گلوله شيشهاي خالي و گذاشتن آن روي دستش توسعه بخشيد (۱۷۰۵۱۷۰۹)؛ در نتيجه اين اتصال، جرقههايي به طول ۲۵ ميليمتر برخاستند كه روشنايي آن براي مطالعه كافي بود. يك انگليسي ديگر به نام وال، كه جرقهاي مشابه توليد كرده بود، صدا و نور حاصله را به رعد و برق تشبيه كرد (۱۷۰۸). نيوتن در سال ۱۷۱۶ چنين مقايسهاي كرد.

فرانكلين در ۱۷۴۹ آن ارتباط را تاييد نمود. بنابراين، به نسبت سال به سال و ذهن به ذهن، از جزئي از اسرار آزارنده و فريبنده اين عظمت غيرقابل نفوذ پرده برگرفته ميشود.

VI- شيمي

اين قرن برجسته شاهد تكامل دانش شيمي از تجربيات و بلهوسيهاي كيمياگري بود. صنعت از مدتها پيش از دانش شيمي، از طريق اعمالي از قبيل ذوب كردن آهن، دباغي رنگها، و آبجوسازي، استفاده كرده بود؛ ليكن بررسي مواد در تركيب، آميزش، و تبديل آنها اغلب به كيمياگراني كه در پي طلا بودند، يا به داروسازان، و يا به فلاسفه، از ذيمقراطيس گرفته تا دكارت، كه در حيرت ساختمان ماده فرو رفته بودند، محول شده بود. آندرئاس ليباويوس در ۱۵۹۷، و يان وان هلمونت در ۱۶۴۰ تا حدودي به علم شيمي دسترسي پيدا كرده بودند؛ ليكن هر دو آنان مثل همه كيمياگران آرزو داشتند فلزات ((پست)) را به طلا بدل كنند. بويل نيز تجربياتي به همين مقصود انجام داد. او در ۱۶۸۹ موجبات لغو قانون قديمي انگليسي ((منع تهيه طلا و نقره)) را فراهم آورد و در زمان مرگ (۱۶۹۱) مقداري خاك قرمز به جاي گذاشت، همراه با اين دستور كه اوصياي او آن را به طلا برگردانند. اكنون كه تبديل عناصر به يكديگر از امور پيش پا افتاده شيمي شده است، ميتوانيم دانشي را كه كيمياگري بود تحسين، و در مقابل ميل مفرط به طلا را محكوم و پنهان كنيم. بزرگترين ضربه را انتشار رساله بويل، به نام شيميدان شكاك (۱۶۶۱)، كه نخستين اثر كلاسيك در تاريخ شيمي به شمار ميرود، بر پيكر كيمياگري وارد آورد. وي از اينكه رسالهاش به سبب سفر به كشورهاي خارج تا اين حد پرنقص و ناتمام مانده پوزش خواهي كرده است، ليكن با رنجوريهاي بيشماري كه داشت به عمر بيشتري اميدوار نبود. وقتي كه ميديد ((اخيرا دانشمنداني كه شيمي را تحقير ميكردند به پرورشي كه بدان سزاوار بود پرداختهاند،)) تسلي مييافت. وي شيمي خود را شكاك ناميد، زيرا در نظر داشت كه همه توضيحات مرموز و كيفيات نهاني را، به عنوان ((پناهگاه جهالت))، طرد كند، و تصميم گرفت كه بر ((تجربيات بيش از قياس)) متكي باشد. وي تقسيم كهن ماده را به چهار عنصر هوا، آتش، آب، و زمين ترك گفت و استدلال ميكرد كه اينها اجسام مركبند، نه عنصر يا عناصر واقعي تقريبا اجسام اوليه و ساده يا كاملا خالصي هستند كه، چون از اجسام ديگر يا از تركيب يكديگر ساخته نشدهاند.))، اجزاي مركبه همه تركيباتند و همه تركيبات را ميتوان به آنها تجزيه كرد. ولي مقصود وي اين نبود كه عناصر اجزاي سازنده نهايي مادهاند؛ وي مييناداشت كه اين ((ذرات ريز طبيعي)) ذراتي كوچك و نامرئي هستند و مانند اتمهاي لئوكيپوس شكلها و اندازههاي گوناگوني دارند. كليه اجسام و كيفيات و حالات آنها، مثل رنگ، مغناطيس، حرارت، و آتش، بر اثر تنوع و حركت اين اجزا، و پيوستگيشان از لحاظ ((ذرات))، فقط با وسايل و قوانين كاملا مكانيكي پديد ميآيند. آتش نزد دانشمندان همان قدر فريبنده بود كه نزد خيالبافان پاي بخاري؛ چه چيز موجب سوختن يك ماده ميشود چگونه بايد زبانههاي پيوسته متغير شعله زيبا، مغرور و وحشتانگيز را توضيح داد در ۱۶۶۹ يك شيميدان آلماني به نام يوهان يوآخيم بشر همه ((عناصر)) را به دو عنصر آب و خاك كاهش داد؛ يك نوع از عنصر دوم را ((خاك روغني)) خواند، كه معتقد بود در همه اجسام قابل احتراق وجود دارد؛ اين همان بود كه ميسوخت. در قرن هجدهم گئورگ شتال، به پيروي از اين هدايت نادرست، شيمي را، با نظريه فلوژيستون، سال از مسير اصلي منحرف ساخت. بويل نظريات ديگري داشت. چون ديده بود كه هر گونه مواد مشتعل در خلا خاموش ميشود، به اين نتيجه رسيد كه ((در هوا مقداري جوهر حياتبخش وجود دارد... كه موجب شادابي و تقويت روان حياتي ما ميشود.)) معاصر جوانترش جان ميو، كه او نيز عضو انجمن سلطنتي بود، با مسلم گرفتن اينكه

pymansetareh@yahoo.com

بين مواد متشكله هوا مادهاي وجود دارد كه هنگام اكسيده شدن فلزات با آنها تركيب ميشود، به سوي نظريه كنوني آتش پيش رفت و معتقد بود كه ماده مشابهي، پس از ورود به بدن ما، خون وريدي را به خون شرياني مبدل ميسازد. يكصد سال ميبايست بگذرد تا شله و پريستلي اكسيژن را كاملا كشف كنند. در حدود سال ۱۶۷۰، يك كيمياگر آلماني، هنيگ براند، كشف كرد كه ميتواند از ادرار انسان مادهاي شيميايي به دست آورد كه در تاريكي، بي آنكه بدوا در معرض نور قرار گيرد، بدرخشد. يك شيميدان اهل درسدن، به نام كرافت، ماده جديد را در حضور چارلز دوم در لندن در ۱۶۷۷ به معرض نمايش گذاشت. بويل فقط توانست كه از كرافت مرموز اين اعتراف را بيرون بكشد كه آن ماده درخشان ((چيزي متعلق به بدن انسان است)). اين اشاره كافي بود: بويل خود بزودي فسفر را به دست آورد و با يك سلسله آزمايش توانست هر آنچه را اكنون در باره تابش آن عنصر ميدانيم مشخص سازد. اين محصول جديد، عليرغم وفور منابع آن، هر اونس ۶ گيني (۳۱۵ دلار) ارزش داشت.

VII- تكنولوژي

تا قرن هجدهم، صنعت به علم بيشتر تحرك ميبخشيد تا علم به صنعت; و تا قرن بيستم، اختراعات در آزمايشگاهها كمتر از كارگاهها يا مزارع صورت ميگرفتند. در مورد يكي از مهمترين اختراعات، يعني تكامل موتور بخار، احتمالا دو فرايند دست در دست هم پيش رفتهاند. هرون اسكندراني در قرن سوم ميلادي، يا قرن پيش از آن، چند موتور بخار ساخته بود، ليكن تا آنجا كه ما ميدانيم، اينها بيشتر به عنوان اسباب بازي يا سرگرمي مردم ساخته ميشدند تا به عنوان يك دستگاه فني كه جايگزين نيروي انساني شود. لئوناردو دا وينچي، در اوايل قرن شانزدهم، توپي را وصف كرده است كه با فشار بخار ميتوانست گلولهاي آهني را تا هزار و صد متر پرتاب كند; ليكن اين گونه نوشتههاي علمي او تا سال ۱۸۸۰ منتشر نشدند. بعضي از نوشتههاي يوناني هرون در ۱۵۷۵ به زبان لاتيني و در ۱۵۸۹ به ايتاليايي برگردانده شدند. جرونيمو كاردان (۱۵۵۰) و جامباتيستا دلا پورتا (۱۶۰۱) خاطرنشان كردند كه خلا را ميتوان با تراكم بخار به وجود آورد، و پورتا از ماشيني نام ميبرد كه به كمك نيروي بخار ستوني از آب بالا ميآورده است. سالومون دوكو در پاريس (۱۶۱۵) و برانكا در رم (۱۶۲۹) چنين استفاده اول پادشاه انگلستان اجازه ماشينهايي را گرفت ((كه آب را با آتش از گودالهاي كوچك بالا بكشند... و هر نوع آسيايي را با حركت مداوم و بدون كمك باد، وزنه، يا اسب در روي آبهاي راكد به حركت درآوردند. ادوارد سامرست، ماركوئس آو ووستر، در ۱۶۶۳ از پارلمنت يك امتياز انحصاري نودونه ساله براي ((حيرتانگيزترين كارهاي دنيا)) گرفت يك ((موتور آبي)) كه آب را تا ارتفاع ۱۲ متر بالا ببرد; با اين ماشين قصد داشت آب اكثر نقاط لندن را تامين كند، ليكن پيش از آنكه به اين مقصود جامه عمل بپوشد، درگذشت. در حدود سال ۱۶۷۵ سميوئل مورلند، سر مكانيك چارلز دوم، تلمبه پيستوني را اختراع كرد و در ۱۶۸۵ اولين موتور گاز سيلندر و پيستوندار را ساخت، كه با نيروي منبسط شونده باروت منفجر شده كار ميكرد. دستيار فرانسوي هويگنس، دني پاپن، به انگلستان رفت، با بويل كاركرد و در ۱۶۸۱ شرحي از يك ديگ زودپز انتشار داد كه استخوانها را با آب جوش يك ظرف سربسته نرم ميكرد. براي اينكه اين ظرف يا ديگ منفجر نشود، در سر آن لولهاي كار گذاشت كه هر موقع كه شدت فشار بخار به نقطه معيني ميرسيد، باز ميشد; اين نخستين ((درجه اطمينان)) نقشي ايمني در تكامل موتور بخار ايفا كرد. پاپن حتي نشان داد كه نيروي بخار منبسط شونده را ميتوان با تلمبه بادي به جاهاي مختلف رساند. چون به ماربورگ آلمان آمد، نخستين موتوري را كه در آن تراكم بخار با توليد خلا موجب حركت پيستون ميشد به معرض نمايش گذاشت (۱۶۹۰). وي; امكانات اين ماشين را براي پرتاب گلولهها، تخليه آب معادن، و راه انداختن چرخهاي طرفين كشتي پيشنهاد كرد و در ۱۷۰۷ (دقيقا يك قرن پيش از آنكه كشتي ((كلرمونت)) ساخته فولتن در رودخانه هودسن به حركت درآيد)، از موتور بخار براي به حركت درآوردن يك كشتي چرخدار در رودخانه فولدا در كاسل استفاده كرد. ولي اين كشتي شكست و مقامات آلماني، كه در ((وضع موجود)) راحت بودند و شايد ميترسيدند كه بيكاري گسترش يابد، از پيشرفت نيروي ماشيني و خودكار جلوگيري كردند.

pymansetareh@yahoo.com

دستگاه مشابهي را، در ۱۷۰۰، تامس سيوري به هيئت مديره نيروي دريايي در انگلستان پيشنهاد كرد، ليكن پيشنهادش را با توجيه بيدليل رد كردند:((چرا مزاحمان و سودجويان، كه ارتباطي با ما ندارند، ادعاي ساختن يا اختراع براي ما ميكنند)) سيوري دستگاهش را روي رودخانه تمز آزمايش كرد، ليكن نيروي دريايي آن را مجددا رد كرد. سيوري در ۱۶۹۸ نخستين موتور بخار را كه عملا براي كشيدن آب معادن به كار ميرفت به نام خود ثبت كرد. در ۱۶۹۹ به وي امتياز چهاردهساله اعطا شد تا ((فقط روي اختراعي جديد... براي كشيدن آب، و براي ايجاد حركت با نيروي محركه آتش كار كند; اختراعي كه براي تخليه آب معادن، رساندن آب به شهر، و به راه انداختن انواع آسيابها فايده فراوان دارد)) ولي موتورهاي سيوري گران و خطرناك درآمدند; آنها شير بخارشان هميشه در معرض تركيدن بود; و با آنكه در بعضي از معادن براي تلمبه زدن آب از آنها استفاده ميشد، صاحبان معادن اندكي بعد مجددا به سراغ اسبها رفتند. در اين موقع مجددا به رابرت هوك برخورد ميكنيم. بنا به گفته يكي از معاصران اطمينان، او در حدود سال ۱۷۰۲ با آهنفروش و مسگري به نام تامس نيوكامن از اهالي دارتمث، در مورد امكان استفاده از اصول تلمبه بادي براي به دست آوردن انرژي مكانيكي، مكاتبه داشت. وي چنين نوشت: ((اگر ميتوانستي خلئي سريع زير سيلندر دوم به وجود بياوري، موفق ميشدي.)) ظاهرا نيوكامن روي يك نوع موتور بخار كار ميكردهاست: در اين جا علم و صنعت آشكارا به هم ميرسند. هوك، كه فردي شكاك بود، موضوع را به دست فراموشي سپرد و باز فرصتي را از دست داد. نيوكامن با لولهكشي به نام جان كاولي شريك شد تا يك موتور بخار با چرخ طيار، پيستون و دريچه اطمينان كه براي كارهاي سنگين قابل اطمينان باشد، خطر انفجار نداشته باشد، و دستگاه كنترل كاملا خودكار هم داشته باشد بسازند (۱۷۱۲). نيوكامن تا روز مرگ (۱۷۲۹) به كار تكميل موتورش ادامه داد; ثبت اختراع سيوري در ۱۶۹۹ و موتور نيوكامن در ۱۷۱۲ را ميتوانيم سرآغاز انقلاب صنعتي بدانيم كه در خلال دو قرن بعد چهره و وضع دنيا را عوض كرد.

VIII- زيست شناسي

گروه برجسته محققاني كه موجب رونق و شكوه انجمن سلطنتي شده بودند تحقيقات آن را به دانش زندگي نيز گسترش دادند. هوك همهجا حاضر آنچه را كه سركنلم ديگبي كه اولين وي را ((شارلاتان مشهور)) ميناميد.

اشاره كرده بود با آزمايش ثابت كرد: گياهان براي زيستن به هوا نيازمندند. وي تخم كاهو را در زميني در هواي آزاد، و در همان هنگام مقداري ديگر تخم كاهو را در همان خاك، ولي زير يك محفظه خالي از هوا كاشت; تخم اولي در ظرف هشت روز سبز شد و حدود ۴ سانتيمتر رشد كرد، و آن يكي هرگز سبز نشد. هوك هوايي را كه براي احتراق و هوايي را كه در تنفس حيوان و گياه به كار ميرفت يكسان شناخت و هواي مورد استفاده حيوان و گياه را داراي كيفيتي نيتروژني توصيف كرد(۱۶۶۵). وي نشان داد حيواناتي را كه تنفسشان قطع شده است ميتوان با دميدن هوا در ريه آنها زنده نگاه داشت. او ساختمان سلولي بافتهاي زنده را كشف كرد و نام سلول را براي اجزاي متشكله آلي آن ابداع كرد. اعضاي انجمن سلطنتي با خوشحالي سلولهاي چوب پنبه را زير ميكروسكوپ وي ديدند، و هوك تخمين ميزد كه در هر سانتيمتر مكعب آن هفتاد و سه ميليون سلول وجود دارند. وي بافتشناسي حشرات و گياهان را مطالعه كرد و تصاوير جديد آنها را در كتاب ميكروگرافي خود كشيد.

يكي ديگر از اعضاي انجمن سلطنتي به نام جان ري در معرفي شكل جديد گياهشناسي سهيم بود. وي پسر آهنگري بود، به دانشگاه كيمبريج راه يافت، عضو كالج ترينيتي شد، و به سمت كشيشي انگليكان منسوب گشت. او نيز، مانند بويل، خود را وقف مذهب و علم هر دو كرد و چون حاضر نشد كه بر قانون و حدت همساني كه عدم مقاومت در برابر چارلز دوم را تجويز ميكرد صحه بگذارد، از عضويت استعفا داد و به اتفاق يكي از شاگردانش به نام فرانسيس ويلوبي به اروپا مسافرت كرد تا دانستههايي براي توصيف سيستماتيك عالم حيوانات و گياهان جمعآوري كند. ويلوبي درباره زندگي جانوران به تحقيق پرداخت، ولي پس از تكميل قسمت پرندگان و ماهيان، درگذشت. وي در ۱۶۷۰ فهرست گياهان انگليسي را، كه بنيان

pymansetareh@yahoo.com